اطلاعات هفتگی

معرفی کامل فیلمهای جشنواره

سهم قلب من در انتخاب

بیماری مرا بزرگتر کرد

درمان قطعی دیابت

شماره ۳۸۷۲
چهارشنبه ۹ بهمن ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

صحبتهای جذاب و خواندنی محمدرضا طالقانی

بسم الله الرحمن الرحیم

شهادت تابسوز اسوه زنان عالم، بانوی صبر و تقوا و فضیلت، حضرت زهرای اطهر، صدیقه کبری تسلیت باد

فاطمة الزهرا

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

ضرورت درک شرایط

با وجود تمام نیازی که کشور در شرایط کنونی به وحدت و همدلی دارد، متأسفانه باز هم شاهد دعواهای جناحی و حزبی و سیاسی و افراط گرایانه هستیم. به این معنا که انگار نمی دانیم در چه وضعیتی به سر می‌بریم. هر هفته شاهدیم که تیم حاکم نشسته در کاخ سفید یک تحریم جدید بر علیه ایران و ایرانیان وضع می کند. حلقه محاصره هر روز تنگ‌تر می‌شود. در چنین شرایطی فرقی نمی کند که طرفداران دولت چه گروهی هستند و یا طرفداران راست از چه طیفی هستند یا طرفداران چپ چه سودایی در سر دارند، حوزه علمیه دارای چه دیدگاهی است، سپاه چه می گوید، قوه قضاییه به کدام سمت و سو می‌رود، نهادهای زیر نظر رهبری چه طرز تفکری دارند یا دستگاههای اجرایی و دولت در کدام مسیر هستند و... یک ضرورت عینی وجود دارد و آن اتحاد و همبستگی همه کنشگران سیاسی، اقتصادی و فرهنگی برای مقابله با شرایط تحریمی موجود است. هیچ تعارفی نداریم. اگر احساس کنیم که هنوز فرصت برای جنگ قدرت باقی مانده است سخت در اشتباهیم. اگر فکر کنیم که هر کدام از نیروهای موجود می‌تواند سنگربندی کند و برای حفاظت از منافع خود در فکر ریختن آتش تهیه بر روی سنگر رقیب داخلی باشد قطعاً به همان اندازه به خود نیز آسیب خواهند زد. وقتی در چنین شرایطی به سر می‌بریم هر گونه دعوای داخلی بی‌معنی است. ما در جنگ و مبارزه نیستیم که تنها با ظرفیت یک قوه یا یک گروه و یا یک نهاد بتوانیم در آن توفیق یابیم. در این میان یادمان باشد که مهمترین و مؤثرترین ظرفیت، ظرفیت همراهی پشتوانه مردمی و جلب اعتماد عمومی است. این دعواهای ما که اکثریت مردم با آن کاری ندارند بیش از همه به این اعتماد لطمه می‌زند. مردم دیگر خسته شده‌اند که شاهد دعوای این ارگان و این واحد و این حزب و آن گروه باشند. از این جنگ و جدلهای سیاسی و حزبی دست برداریم. در نبردی که در حال حاضر در گیر آنیم. همه نیروهایمان باید تجمیع شود. هر نوع جنگ حزبی و سیاسی برای کسب منفعت و قدرت یک حرکت ضد انقلابی و بالاتر از آن ضد ملی است. در آستانه چهل و یکمین سالگرد پیروزی انقلاب، نسل امروز که شناخت چندانی از آن دوره ندارد و نسل سوم انقلاب به حساب می آید هزاران سوال جدی از همه نیروهای انقلاب دارد و بویژه از بزرگان و پیشکسوتان این نهضت که شما با چه آرمانهایی انقلاب را پیش بردید و حال در کجای آن ایستاده‌اید؟ و قطعاً به همه مقامات خواهد گفت که چه نسبتی با آن آرمانها دارید؟! دوری از منفعت طلبی، دوری از اشرافیت، تلاش برای کمک به محرومان جامعه، تلاش برای برقراری عدالت اجتماعی و تلاش برای حفظ کرامت انسان، تلاش برای رشد و پیشرفت و توسعه کشور و... و... و بسیاری از این اهداف و آرمانها که هنوز بخش قابل توجهی از آنها بر روی زمین مانده تا حدی که عده‌ای آن را دست نیافتنی می دانند... قاعدتاً باید پاسخ مناسبی برای این نسل داشت که ریشه این حجم از فاصله بین آرمانها و واقعیتها از کجا آمده است؟ و چرا چنین فاصله‌ای وجود دارد و چگونه باید این فاصله را پر کرد و همه ما مسئولیم که به این سوالات پاسخهای دقیق و قانع کننده بدهیم. گناه را به گردن این و آن نیندازیم. هر کدام به قدر سهم و نقش خود مسئولیت تقصیر بپذیریم و در صدد اصلاح بر آییم. حال که در یکی از سخت‌ترین دوران‌های پس از انقلاب به سر می بریم باید به جد تلاش کنیم که این جنگ فقط جنگ طبقات محروم با سختی‌های تحریم نباشد.

اگر قرار است سختی‌های دوران تحریم را تحمل کنیم چرا تنها فرودستان و طبقات ضعیف؟ چرا تنها آنان که همین حال هم بیشترین فشار را تحمل می کنند؟ چرا نباید این فشار را تقسیم کرد؟ و چرا هنوز باید اجازه نفرت پراکنی و تفرقه‌افکنی و تشتت داد؟

کسی که عبادت‌های خالصانه خود را به سوی خدا فرستد، پروردگار عزوجل برترین مصلحت را به سوی او فرو خواهد فرستاد • حضرت زهرا (س)

نامه‌های بی‌واسطه

باید عاقلانه‌تر عمل می‌شد

اگر در مورد مصرف سوخت و نحوه قیمت گذاری آن بر اساس عقل و منطق و با هوشیاری عمل می کردیم امروز شاهد این وضعیت نبودیم که به گفته مسئولان با وجود افزایش قیمت آن هنوز شاهد فاصله قیمتی قابل توجهی نسبت به بازارهای منطقه هستیم. در حال حاضر مصرف سوخت در کشور آن هم در اوج تحریمهای دشمنان به مرزهای نگران کننده‌ای رسیده است. درمورد نحوه افزایش قیمت اخیر چون صادقانه با مردم رفتار نشد شاهد واکنشهای اعتراضی بوده‌ایم و به اعتقاد من دولت دست به اقدام هوشیارانه‌ای نزد. انتظارمان از دولت که به گفته رئیس جمهور محترم دولت تدبیر و امید نام گرفت و قرار بود دولت راستگویان باشد این حجم از بی‌صداقتی نبود. گرچه هنوز قابل مقایسه با دولت قبل از خود نیست اما محرم حساب نکردن مردم در بدیهی‌ترین امور که مستقیم مرتبط با آنان است چندان قابل توجیه نیست.

غلامرضا نیرودل

ایجاد مزاحمت برای خانمها

مزاحمت ایجاد کردن پسرها برای دخترها دردسرساز است. با موتور یا ماشین دنبال دختری می کنند و شرایط دختر را نمی‌سنجند. دختران باید بسیار مواظب خود باشند که نکند پسران آنها را به راههای خلاف بکشانند. آنها فقط خواهان این هستند که آبروی یک دختر را ببرند و از هیچ چیز مضایقه ندارند. آنها همواره در کمینند تا دختری را به دام بیندازند. این عده با ایجاد رعب و وحشت در دل دختران آنها را به انحراف می کشانند و پلیس ۱۱۰ نیز تا به دنبال این کشمکش بیفتد طول می کشد. دختران از ترس آبروی خویش داد و بیداد راه نمی‌اندازند و همواره خود را در این بازی بازنده می‌بینند. دختران اگر عاقلانه تصمیم بگیرند و اسیر احساسات هیجانی و بیهوده نشوند پسران در این مرحله راهی را انتخاب می‌نمایند تا دختر مورد علاقه خود را برای ازدواج امتحان کنند. هیچ پسری دختری را که سوار ماشین شود برای ازدواج نمی‌پسندد.

رقیه شریف خو ـ ایوانکی

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکار گرامی‌مان آقای **شهریار رهبری‌راد** در غم تابسوز از دست دادن مادر گرامی خود سوگوارند. ضمن عرض تسلیت به این عزیز برای روح آن مرحومه غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه خداوند منان صبر و اجر مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

دین که فقط حفظ ظاهر نیست!

یکی از مهمترین مشکلات جامعه ما آن است که ما دین و آموزه‌های اسلامی را تنها در لفظ و حرف به زبان می‌آوریم و به روح آن توجه نداریم و همین باعث شده تا بسیاری از مردم نسبت به اعتقادات دینی بدبین شوند. راحت دروغ بگویند و به راحتی تهمت بزنند و جالب اینکه مسئولان ما نیز به راحتی دروغ را توجیه می کنند و حرف خلاف بسیار می‌زنند و همین باعث شده است که عده‌ای بگویند اگر دین این است به چه درد ما می‌خورد؟ پس همه اینها دروغ است. گویا همگی فراموش کرده‌ایم که خداوند به انسان قدرت درک و فهم داده که بتواند فرق راست و دروغ را بفهمد. از صبح که تلویزیون را روشن می کنیم فقط شاهد بیان مشکلاتی هستیم که انگار همگی از گذشته سرباز شده و الان سر باز کرده و انگار هیچ ربطی به مسئولان فعلی ندارد. آیا واقعاً اجرای عدالت و قانون اینقدر سخت شده که ما پس از ۴۰ سال بعد از انقلاب همچنان در انتظار معجزه هستیم که خداوند خودش مشکلات را برطرف کند؟ آیا جلوگیری از رانت و فرار مالیاتی و مجازات سواستفاده کنندگان اینقدر سخت شده است؟ پس دین و خدا و پیغمبر کجای اعتقادات ما قرار گرفته ؟ انسانیت چه شده؟ خدا کجاست؟ حق الناس چه می گوید؟ادعای اسلام داشتن و ادعای بزرگی کردن به همین راحتی است؟

عباس سالم

تقدیم به سردار عزیز قاسم سلیمانی

منم سرباز ایرانی که ایران را نگهبانم
برای مرز و بوم آن فدا باشد سر و جانم
من آن سرباز سرباز سلحشور و سرافرازم
شهادت گشته دمسازم که من از شهر کرمانم
من آن بنیان مرصومم که قرآن کرده توصیفم
کنم صد جان شیرین را نثار دین و قرآنم
اگر صد لشکر دنیا به پا خیزد فنا سازم
همی از بانگ تکبیرم هم از نیروی ایمانم
تو ای شیطان ویرانگر جفاجو و جفاگستر
اگر صد پاره تن گردم ولی داد از تو بستانم
بگو بر دشمن خونخوار تویی چون روبهی مکار
به میدان مصاف تو همانا شیر غرانم
خمینی رهبر ایران زعیم و مرجع دوران
که عز و شوکت و جاهش بداده حی سبحانم
امامی بت شکن دارم به دل حب وطن دارم
که جند شرقی و غربی نباشد مرد میدانم
اگر اذن جهادم را دهد از بهر خصم دون
به جان و دل خریدارم مطیع امر و فرمانم
خداوندا نگهداری نما تا انقلاب حضرت مهدی
به حق عصمت زهرا، نهضت پیر جمارانم

نجف امیرعضدی ـ کازرون

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت شهادت بزرگ بانوی اسلام حضرت زهرا(س) و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

* * *

❁ **مهدی محب-بشرویه**

مقاله مورد اشاره شما را ندیدم. به دوستان سپردم تا پیگیری کنند سلامت باشید.

❁ **غلامعلی چریکی-گچساران**

من هم چون شما داغدار شهادت سردار عزیزمان هستم. این حادثه تمام مردم ایران را داغدار کرد. خداوند ریشه ظلم و کفر و ستم را بخشکاند. مطلب یک لیوان آب شفای شما به دستم رسید که آن را در نوبت چاپ قرار دادم. ضمناً ماجرای داستانهای شما را به آقای شیرزادی خواهم گفت تا پیگیری لازم صورت گیرد. ایشان معمولاً نامه هیچ خواننده‌ای را بی پاسخ نمی گذارد. ضمناً پرسیده بودید تعدادی از همکاران افتخاری مجله مدتی است همکاری ندارند از جمله زکریا آقابابایی-گرگان، محمدرضا شاهد-سورک، عباس پروانه زابلی-یزد، محسن ذوالفقاری، سودابه و زهرا سرلک-الیگودرز و... همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید بنده هم مدتی است که نامه‌ای از این عزیزان دریافت نکرده‌ام به هر حال امیدوارم سلامت باشند. موفق باشید.

❁ **نجف امیرعضدی ـ کازرون**

از اینکه پس از مدتها دوباره تصمیم گرفته‌اید به همکاری قلمی خود با نشریه‌ای که به اظهار خودتان از سال ۵۲ با آن همراه هستید ادامه دهید بسیار خوشحالم و به داشتن خوانندگان باوفایی چون شما افتخار می کنم. با تشکر از اظهار لطفتان، بخشی از سروده‌تان را درباره شهید سلیمانی در همین صفحه چاپ کرده‌ایم. برایتان سعادت و سلامت مسالت دارم.

❁ **سوالی بزرار-چابهار**

مطلب شما درباره جاده رمین به دستم رسید و در نوبت چاپ قرار گرفت اما بد نیست که از اوضاع و احوال سیل اخیر هم گزارشها و مطالبی هم برایمان بفرستید. و از جمله در کنار شرح خرابیها و خسارات از تأثیر سیل اخیر بر رونق کسب و کار و کشاورزی منطقه هم اطلاعاتی به ما بدهید. سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



خودمان را مجازات نکنیم

سربازی از کنار یک ستوان جوان گذشت و به او سلام نظامی نداد. ستوان او را صدا کرد و با حالتی عبوس به او گفت: "تو به من سلام ندادی. برای همین حالا به عنوان تنبیه دستور می‌دهم دویست بار سلام نظامی بدهی."
در این لحظه ژنرال از راه رسید و دید سرباز بیچاره پشت سر هم در حال دادن سلام نظامی است. ژنرال با تعجب پرسید: "اینجا چه خبر است؟"
ستوان توضیح داد: "این نادان به من سلام نداد و من هم به عنوان تنبیه به او دستور دادم دویست بار سلام دهد."
ژنرال با لبخند جواب داد: "حق با توست. اما فراموش نکن ستوان، با هر بار سلام سرباز، تو هم باید سلام بدهی."
گاهی مجازات دیگران، در واقع مجازات خودمان است!

محمود جعفری کوهبنانی



کار تیمی

باران به شدت می‌بارید و مرد در حالیکه ماشین خود را در جاده پیش می‌راند، ناگهان تعادل اتومبیل به هم خورد و از نرده‌های کنار جاده به سمت خارج منحرف شد. از بخت خوش ماشین صدمه‌ای ندید اما لاستیکهای آن داخل گل و لای گیر کرد و راننده هر چه تلاش کرد نتوانست آن را از گل بیرون بکشد. به ناچار زیر باران از ماشین پیاده شد و به سمت مزرعه مجاور دوید و در زد. کشاورز پیر که داشت کنار اجاق استراحت می کرد به آرامی آمد و در را باز کرد. راننده ماجرا را شرح داد و از او درخواست کمک کرد. پیرمرد گفت که ممکن است از دستش کاری بر نیاید اما اضافه کرد که:
بگذار ببینم فردریک می‌تواند کاری برایت انجام دهد؟
با هم به سمت طویله رفتند و کشاورز افسار یک قاطر پیر را گرفت و با زور آن را بیرون کشید. تا راننده شکل و قیافه قاطر را دید، باورش نشد که این حیوان پیر و نحیف بتواند کمکش کند، اما چه می‌شد کرد، در آن شرایط سخت به امتحانش می‌ارزید. با هم به کنار جاده رسیدند و کشاورز طناب را به اتومبیل بست و یک سر دیگر آن را محکم دور شانه‌های فردریک یا همان قاطر بست و سپس با زدن ضربه به پشت قاطر داد زد:
"یالا، پل، فردریک، هری، تام، فردریک، تام، هری، پل... یالا سعیتون رو بکنین... آهان فقط یک کم دیگه، یه کم دیگه... خوبه تونستین."
راننده با ناباوری دید که قاطر پیر موفق شد اتومبیل را از گل بیرون بکشد. با خوشحالی و تعجب از کشاورز تشکر کرد و هنگام خداحافظی از او پرسید: "هنوز هم نمی‌توانم باور کنم که این حیوان پیر بتواند انجامش دهد. حتماً هر چه هست زیر سر اسامی دیگری است، نکند یک جادوئی در کار است؟"
کشاورز پاسخ داد: "ببین عزیزم، جادوئی در کار نیست. آن کار را کردم که این حیوان باور کند عضو یک گروه است، آخر می‌دانی قاطر من کور است!"

بیژن ملاح سعید

برآیند داشتن خرد، بینایی و پرواز زیباست
● ارسطو

اسب، آب... و ما آدمها



نمیدونم شنیدین یا نه
میگن وقتی اسب بخواد از
رودخونه رد بشه، اول
آب رو گل آلود میکنه بعد رد میشه!!
میدونین چرا؟
چون تصویر خودشو تو آب میبینه و تحت هیچ شرایطی
پاشو رو اون تصویر نمیذاره! چون فکر میکنه که هم نوعه
خودشه تو آب...
در حالی که یه عکس بیشتر نیست...
اونوقت ما آدما:
رو دل های همدیگه،
رو شخصیت همدیگه،
رو احساسات همدیگه، پا نگذاریم
و روی کسانی که دوستمون دارند و شاید دوستشون
داریم، خیلی ساده
پا میذاریم و رد میشیم

امید روشنفکر از کرج

ایران و جهان

* رهبر انقلاب در دیدار مسئولان حج: عصبانیت آمریکاییها از ملت ایران ناشی از ایستادگی نظام است
* رئیس جمهوری: همه نهادها و مسئولان مشروعیت خود را از اراده مردم می گیرند
* رئیسی، رئیس قوه قضاییه: کاهش پرونده‌های قضایی در گروی اصلاح ساختارهای فساد زاست
* همتی، رئیس کل بانک مرکزی: تقویت اقتصاد ملی اولویت رهبر انقلاب و رئیس جمهوری است
* دکتر امیرحسین سام به ریاست مدرسه پزشکی دانشگاه امپریال کالج لندن برگزیده شد
* رئیس مجلس: اتهام سوءاستفاده اقتصادی نمایندگان نارواست
* لایحه اصلاح مالیاتهای مستقیم، مالیات بر مجموع درآمد و مالیات بر عایدی سرمایه به هیئت دولت ارسال شد
* زلزله ۶/۸ ریشتری شرق ترکیه ۲۵ کشته و ۱۲۰۰ مجروح بر جای گذاشت
* استقلال و شهر خودرو رقیبان خود را در لیگ قهرمانان آسیا شکست دادند
* ظریف: از هر اقدامی که امید را به منطقه برگرداند استقبال می کنیم
* عربستان: انصارالله یمن را به رسمیت می‌شناسیم
* ویروس مرگبار "کرونا" از دیوار چین گذشت
* وزیر راه: جعبه سیاه هواپیمای اوکراینی در ایران بررسی می‌شود
* سالانه ۱۱ هزار مرگ بر اثر آلودگی هوا در کشور ثبت می‌شود
* لاریجانی رئیس مجلس: ۲۲ بهمن نباید تبدیل به میتینگ انتخاباتی شود
* حداقل حقوق کارکنان دولت در سال آینده ۲/۸ میلیون تومان تعیین شد
* ستاد تنظیم بازار: برگزاری نمایشگاههای بهاره در همه استانها الزامی شد
* شورای امنیت ملی عراق دستور مقابله با آشوبگران هنجارشکن را صادر کرد
* کمیسیون امنیت ملی: نقش حمله سایبری در سقوط هواپیمای اوکراینی منتفی است
* کلانتری رئیس سازمان حفاظت محیط زیست: اگر همه استانداردها رعایت شود، هیچ خودرویی تولید نخواهد شد
* انگلیس فروش جنگنده به عربستان را متوقف کرد
* واشنگتن: کره شمالی در حال تلاش برای ساخت موشک بالستیک هسته‌ای است
* ارتش سوریه به ورودی منطقه راهبردی "معره النعمان" در ادلب رسید

از جهان سیاست

بورل و آینده اروپا و ایران

پویا حمدالهی

چندی پیش، در اولین روز دسامبر ۲۰۱۹، فدریکا موگرینی، سیاست‌مدار ایتالیایی، جای خود را به سیاست‌مدار کهنه‌کاری به نام جوزپ بورل داد تا پس از ۱۰ سال دوباره سکان هدایت سیاست خارجی اتحادیه اروپا از دست زنان خارج شود و در اختیار مرد دیگری از سرزمین ماتادورها قرار بگیرد. بورل سیاستمدار ۷۲ ساله اهل کاتالونیای اسپانیا، پس از سال‌ها فعالیت در بخش‌های مختلف اتحادیه اروپا که به‌شدت به آن اعتقاد دارد و به گفته خودش "بخش قابل توجهی از زندگی، کار و فعالیت‌های سیاسی خود را وقف مسائل و مشکلات آن کرده است"، بالاخره به‌عنوان مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا و نایب رئیس کمیسیون اروپا انتخاب شد. تا شاید سکان‌داری او اتحادیه اروپا را از بن‌بستی که در آن گرفتار شده است، خارج کند.

مهاجرت نانوایان

سال‌ها پیش خاندان بورل از اسپانیا به آرژانتین مهاجرت کردند و در آنجا نیز به شغل خانوادگی‌شان که همان نانوایی بود ادامه دادند. پس از پایان جنگ داخلی در اسپانیا و تسلط ملی گرایان بر کشور و با شروع دیکتاتوری ژنرال فرانسیسکو فرانکو خانواده بورل زمانی که پسرشان خوان ۸ ساله بود به اسپانیا برگشتند و در روستای لا پوبلا دی سگور ساکن شدند.

خوان بورل از آن‌پس هیچ گاه روستا را ترک نکرد و به شغل نانوایی که شغل اجدادی‌اش حساب می‌شد ادامه داد. بعدها خوان بورل با لوئیزا فونتلس ازدواج کرد و در همین روستا بود که جوزپ بورل فونتلس به دنیا آمد. به همین دلیل به‌واسطه تابعیت دوگانه اسپانیایی و آرژانتینی پدر جوزپ و نیز پس از اصلاحیه اخیر در قانون تابعیت‌های دوگانه در اتحادیه اروپا، جوزپ تابعیت آرژانتینی خود را به دست آورد. او به‌مانند سایر همنوعان خود تحصیلات ابتدایی را به‌صورت رسمی و در مدرسه گذراند، اما دیگر برای ادامه تحصیل در سطح متوسطه به مدرسه نرفت. بلکه ادامه تحصیلاتش را نزد مادرش و یک معلم بازنشسته که ساکن روستا بود گذراند. در همین حین او به ابتکار خودش به همراه اسبش نان‌های نانوایی پدر را به روستاهای اطراف می‌برد تا میزان فروش نان و درآمد خانواده افزایش یابد.

تکمیل تحصیل در منزل

پس از پایان دوره تحصیلات متوسطه و قبولی در آزمون نهایی، جوزپ موفق به دریافت بورسیه‌های متعدد، ازجمله بورسیه فولبرایت شد. در ابتدا او در سال ۱۹۶۴ به دانشگاهی در شهر بارسلون رفت تا در رشته مهندسی صنایع مشغول به کار شود اما اقامت او در بارسلون بیشتر از یک سال به طول نیانجامید چراکه در ۱۹۶۵ جوزپ کاتالونیا را به مقصد مادرید ترک کرد تا لیسانس خود را از دانشگاه فنی کمپلوتنسه مادرید و در رشته مهندسی هوافضا دریافت کند.

چهار سال بعد او موفق به اخذ لیسانس خود در این رشته شد، ولی ادامه تحصیلات خود را در همان دانشگاه اما در رشته اقتصاد پی گرفت تا موفق به اخذ مدرک دکتری اقتصاد در این دانشگاه شد. جوان بااستعداد و پرتلاش روند تحصیل علمش را در همین‌جا متوقف نکرد و در ادامه روند تحصیل موفق به اخذ یک مدرک فوق‌لیسانس ریاضیات کاربردی از دانشگاه استنفورد ایالات‌متحده و یک مدرک دکتری از موسسه فرانسوی نفت در پاریس نیز شد. پروفسور جوزپ بورل از سال ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۲ در همان دانشگاه کمپلوتنسه مادرید مشغول به تدریس ریاضیات در مدرسه عالی فنی مهندسی هوافضا بود و از تاریخ ۱۹۸۲ به بعد نیز در دانشگاه‌وایادولید ریاضیات کاربردی (ریاضیات تجارت) تدریس می کرد.

اما چنین نبود که جوزپ جوان همه تلاش و فعالیتش معطوف به درس و دانشگاه باشد و همین که از یک رشته فنی کاملاً تخصصی به سمت اقتصاد که علمی اجتماعی است گرایش پیدا می کند، نشانه ایست تا جوانه‌های فعالیت‌های اجتماعی اساسی در رفتار او نمایان شوند.

یکی از مهمترین اقداماتی که جوزپ بورل در زمینه مسائل اجتماعی انجام داد این بود که بعد از اتمام دوره کارشناسی مهندسی هوافضا با حضور در یک حرکت داوطلبانه برای کمک در یکی از مجامع ایدئولوژیک و سنتی در که اقتصاد آن مبتنی بر کشاورزی بوده و اعضا در آن به‌صورت کمونیستی زندگی می کردند، اقدام کرد. در همین "کیبوتص گال آن" بود که جوزپ در دوره‌ای که مشغول فعالیت اجتماعی داوطلبانه بود با دختری یهودی و فرانسوی به نام کارولینا مایئور آشنا شد و با او ازدواج کرد؛ که نتیجه ازدواج آن‌ها دو پسر شد. زندگی جوزپ و کارولینا در سال ۱۹۹۰ به انتهای خط رسید و از هم طلاق گرفتند. پس‌از آن ۱۹۹۸ تابه‌حال جوزپ با کریستینا ناربونا رئیس فعلی حزب سوسیالیستی کارگران اسپانیا در ارتباط است و در سال ۲۰۰۱ زندگی مشترکشان را در والدموریلو شروع کردند، اما اخیراً و در سال ۲۰۱۸ به‌صورت رسمی ازدواج کردند.

تولد دموکراسی با مرگ دیکتاتور

اما تکاپوی اجتماعی و فعالیت‌های اصلی بورل در حوزه مسائل سیاسی، از ۲۰ نوامبر ۱۹۷۵ مصادف با مرگ دیکتاتور بزرگ اسپانیایی، ژنرال فرانکو بود که به این دوران در تاریخ اسپانیای مدرن، دوره گذار به دموکراسی گفته می‌شود. در این دوره، احزاب به‌سرعت رشد کردند و بازار یارگیری و جناح‌بندی میان آن‌ها بسیار داغ بود،اما از آنجایی که کمونیست‌ها صرفاً به رسیدن به دموکراسی راضی نبودند و تمایلات و رویکرد ایدئولوژیکشان برای کارلوس گران تمام می‌شد، نمی‌توانست به آن‌ها اعتماد کند به همین دلیل به سمت حزب سوسیالیستی کارگران اسپانیا که همان حزب متبوع جوزپ بورل بود متمایل شد.

شروع ماجراجویی

در همین ابتدای راه و در سال ۱۹۷۹ و در سن ۳۲ سالگی، بورل به‌عنوان نفر پنجم در لیست انتخاباتی حزب سوسیالیست‌های کارگری اسپانیا قرار گرفت و به‌عنوان شهردار منطقه "ماجاداهوندا" در شمال غرب مادرید انتخاب شد، بدین ترتیب از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۳ به عضویت شورای عالی استان نیز درآمد و این امکان برایش به‌وجود آمد که با شرکت در جلسات عالی در کنار دیگر سیاستمداران بزرگ و کارکشته اسپانیایی کم کم در عرصه سیاست شناخته شود و جای پایی برای خودش باز کند.

رفتار بورل در این دوران به گونه‌ای بود که او همه اسپانیایی‌ها بورل و آن دوران را با مبارزه جدی و گسترده علیه فرار مالیاتی و کلاهبرداری، با تصویب و اجرای قوانین و مقررات سفت‌وسخت به یاد می‌آورند. یکی از اساسی‌ترین اقدامات او در مبارزه علیه فرار مالیاتی که در ذهن همه نقش بسته است، وادار کردن سلبریتی های هنری و ورزشی به پرداخت کامل مالیات بود.

همچنین بورل از سال ۱۹۹۳ در همان دولت فیلیپه گونزالس به وزارت امور عمومی، حمل‌ونقل و محیط‌زیست رسید و نتیجه فعالیت‌های او در همین دوره بود که منجر به آزادسازی ارتباطات بی‌سیم در اسپانیا شد اما بورل که از فعالیت حزبش برای بازپس گیری قدرت ناامید شده بود، نتوانست بیشتر از دو سال دوری از دولت را تحمل کند. به همین دلیل در سال ۱۹۹۸ اپوزسیونی علیه حزب خودش به وجود آورد و در انتخابات درون‌حزبی با ۵۴/۹۹ درصد آراء، رئیس وقت حزب، خواکین آلمونیا را شکست داد و روابط تیره‌ای میان رئیس و نماینده حزب بر سر نخست‌وزیری به وجود آمد و در درون حزب دودستگی میان دو حامیان دو نفر به وجود آمد.



در سال ۱۹۹۹ هم او به ریاست ششمین دوره کمیته مشترک سنا و مجلس نمایندگان اسپانیا رسید و در این سمت برای دوره هفتم نیز باقی ماند. در سال ۲۰۰۱ بورل به‌عنوان نماینده اسپانیا وارد کنوانسیون آینده اتحادیه اروپا شد. درنتیجه فعالیت‌های او و در همین سمت بود که معاهده لیسبون به امضای کشورهای عضو رسید و به‌تبع آن پایه‌های اصلی قانون اساسی اتحادیه اروپا پی‌ریزی شد. در ادامه یکی از مهمترین بخش‌های ماجراجویی اروپایی بورل در سال ۲۰۰۴ بود که به پیشنهاد نخست‌وزیر اسپانیا و رئیس حزب سوسیالیستی کارگران به‌عنوان نماینده اسپانیا در انتخابات پارلمان اروپا شرکت کرد و درنتیجه انتخابات هر ۵۴ کرسی که مطابق پیمان نیس به اسپانیا اختصاص داده شده بود را احیا کرد.

و در نهایت

در ماه می ۲۰۱۹ جوزپ بورل به‌عنوان نماینده اصلی حزب در انتخابات پارلمان اروپا معرفی شد. او در سخنرانی که در صحن پارلمان انجام داد، به‌تندی و با قاطعیت به دفاع از هویت، آرمان، استقلال و یکپارچگی اتحادیه اروپا پرداخت و مهمترین مسأله اتحادیه را احیای جایگاه بین‌المللی آن قلمداد کرد. بدون شک پس از چند سال همچنان بورل نامزد اصلی تصدی مقام ریاست پارلمان بود، اما به خاطر تعهدی که نسبت داده بود نتوانست صندلی وزارت امور خارجه اسپانیا را خالی بگذارد به همین دلیل پیش از آغاز به کار پارلمان، انصراف خود را اعلام کرد و به وزارت امور خارجه اسپانیا بازگشت.

اما در اکتبر ۲۰۱۹ خبر معرفی او به‌عنوان نامزد نمایندگی سیاست خارجی اتحادیه اروپا مطرح شد. سرانجام از اول دسامبر ۲۰۱۹ به‌صورت رسمی مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا و نائب رئیس اروپا شد. او در شرایطی سکان هدایت سیاست خارجی اتحادیه اروپا را در اختیار گرفته است که اروپا در به لحاظ داخلی و بین‌المللی شرایط چندان مطلوبی ندارد و بسیاری از منتقدان معتقدند که فدریکا موگرینی مسئول پیشین سیاست خارجی اتحادیه اروپا، آن‌چنان که باید در انجام‌وظیفه نمایندگی خود موفق نبوده است.

آینده تعاملات ایران و اروپا

اما مشکل اصلی بر سر حمایت بورل از فلسطین نیست، معضل بزرگ زمانی آشکار می‌شود که ایده‌های بورل در قبال ایران آشکار می گردد. چندی پیش او در چهلمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران در قالب چند توئیت به تمجید از انقلاب اسلامی ایران پرداخت و با مقایسه پیشرفت‌های ایران قبل و بعد از انقلاب اسلامی مواردی از دستاوردهای این انقلاب، خصوصاً در حوزه زنان مسأله رشد قابل‌توجه اشتغال و تحصیلات را برشمرد همچنین زمانی که در پی انفجار نفت‌کش‌ها بیشتر سیاستمداران انگشت اتهام را سوی ایران گرفته بودند، او با صراحت اعلام کرد که هیچ مدرکی دال بر نقش‌آفرینی ایران در این رویداد نیست. او همچنین معتقد است ایران می‌تواند شریک خوبی برای حل بسیاری از مشکلات در سطح منطقه باشد. برای مثال ایران نقش بسیار مهمی در رابطه با بحران سوریه ایفا کرده است و این نکته‌ای قابل‌تأمل است.

بورل که از همان ابتدا، از حفظ و پایبندی به برجام حمایت می کند و آن را هم به نفع اتحادیه اروپا و هم به نفع همه کشورهای جهان می‌داند، یکی از برنامه‌های اصلی خود را تلاش برای حفظ برجام عنوان کرده و معتقد است که خوب است برجام با تقویت و تحکیم روابط و هماهنگی بیشتر اتحادیه اروپا با روسیه و چین و نیز با مشارکت کشورهایی نظیر هند و ژاپن همراه شود تا قوام و اعتبار بیشتری داشته باشد. او بارها پایبندی ایران به تعهدات برجامی‌اش را اعلام کرده و همواره خواهان تسریع در روند راه‌اندازی اینستکس بوده است البته این نکات به این معنی نیست که سیاست خارجی اتحادیه اروپا در مسیر آینده خود با ایران همراهی خواهد کرد چراکه در کنار همه این موارد بورل طی اظهاراتی به حوادث اخیر در ایران که در پی گرانی بنزین اتفاق افتاد پرداخته و معتقد است ایران در برخورد با ناآرامی‌ها از خود خویشتنداری نشان نداده و به "استفاده نامناسب از زور علیه معترضان غیر خشن" روی آورده که این یک مسأله "غیرقابل‌قبول" است و ایران باید به "تعهدات بین‌المللی خود، به‌خصوص میثاق حقوق مدنی و سیاسی" پایبند باشد از آنجایی که آینده برجام، به‌نوعی گره به رویکرد و رفتار مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا خورده است و با توجه به سابقه، رویکردها و ویژگی‌های شخصیتی چون صراحت و تندزبانی، جوزپ بورل که به‌تازگی متصدی این مقام شده است، به نظر می‌رسد در آینده باید شاهد مواضع صریح‌تر از سوی اتحادیه اروپا در این موضوع باشیم.

انسان در عالم چون شبح است که سایه‌ای هم به یادگار نمی گذارد

● ویکتور هوگو

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

حکایت کاخها

وقتی شرایط اقتصادی کشور، تنگ و تیره می‌شود در اثر تحریمها و البته برخی دلایل دیگر و بحث از مقاومت اقتصادی و استقامت در برابر فشارهای معیشتی به یکی از مهمترین موضوعات اجتماعی تبدیل و این نکته پررنگ‌تر می‌شود که اگر این استقامت در میان مردم و زمامداران و مسئولان به طور مساوی و یکسان تقسیم شود و مردم به روشنی ببینند که حکمرانان کشور نیز در تحمل این فشار و سختی، سهم دارند، می‌توان انتظار داشت که این بردباری اقتصادی به نتیجه برسد و سدی به نام تحریم شکسته شود، ولی اگر چنین همراهی و همسانی از سوی مردم احساس نشود، معلوم نیست، بخشهایی از جامعه که توان اقتصادی چندانی ندارد تا کی و کجا حاضرند در این مقاومت اقتصادی، شراکت کنند و مدیران ایرانی را در رسیدن به اهدافشان یاری کنند؟ یکی از این نمونه‌ها در گفتگوی غیرمستقیمی که چند روز قبل میان محسن هاشمی، رئیس شورای شهر تهران و فرزند مرحوم هاشمی رفسنجانی از سویی و مهندس فتاح، رئیس کنونی بنیاد مستضعفان از سوی دیگر انجام شد، بیشتر به چشم آمد. رئیس بنیاد مستضعفان که از جمله مدیران خوش سابقه ایران است و در دوره حضورش در کمیته امداد، نشان داد می‌تواند تصمیمات چشمگیری بگیرد و پس از سالها دستور داد ساختمان مجلل و گران قیمت کمیته امداد فروخته شود و یک ساختمان عادی برای استقرار این نهاد تهیه شود، یا اعلام کرد تا قبل از پرداخت مقرری ماهیانه افراد تحت پوشش کمیته، نباید حقوق ماهیانه کارمندان و مدیران این نهاد پرداخت شود، حالا در بنیاد مستضعفان هم تصمیم جالب توجهی گرفته و مقرر کرده تا کاخ مرمر که یکی از کاخهای دوره سلطنت پهلوی بود و مدتها به عنوان محل استقرار برخی مدیران بلندپایه جمهوری اسلامی(به



عنوان محل کار)، به کار گرفته می‌شد، و پس از انقلاب در فهرست اموال این بنیاد قرار گرفته بود، به یک موزه تبدیل شده و در اختیار عموم مردم برای استفاده و بهره‌برداری قرار گیرد. البته ایشان این خبر را به گونه‌ای اعلام کرد که برای فرزند مرحوم هاشمی، انگیزه‌ای ایجاد کرد تا از سرنوشت برخی کاخهای دوره پیش از انقلاب، اطلاعاتی در اختیار افکار عمومی قرار دهد.

از گفته‌های این دو مسئول که یکی امروز بر مسند ریاست بنیاد مستضعفان نشسته و دیگری ریاست شورای اسلامی شهر تهران را بر عهده دارد، معلوم شده که برخی کاخهای دوران سلطنت پهلوی، محل کار و استقرار برخی نهادهای جمهوری اسلامی بوده و همچنان هست!

برای نمونه، کاخ مرمر، مدتها محل کار مرحوم هاشمی و محل استقرار بخشی از مجمع تشخیص مصلحت نظام بوده و پیش از این نیز این کاخ به عنوان بخشی از محل استقرار قوه قضاییه و مدیران ارشد آن مورد استفاده قرار می‌گرفته است. اینطور که رئیس شورای شهر تهران می‌گوید، این کاخ پس از پیروزی انقلاب، در زمان آقایان صانعی، موسوی اردبیلی و یزدی، به عنوان بخشی از قوه قضاییه، مورد استفاده بوده و پس از آن، بخشی از مدیران قوه قضاییه از این کاخ نقل مکان کرده و محل کار خود را در کاخ دیگری که پیش از انقلاب، کاخ شاهپور غلامرضا پهلوی بوده، مستقر کرده‌اند. ماجرای استقرار برخی مقامات در کاخها، ادامه می‌یابد و باز هم طبق گفته‌های فرزند مرحوم هاشمی رفسنجانی، پس از فوت ایشان، آقایان

چهار جمله کم رنگ

نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی، در حالی که به زمان اوج رقابتهای انتخاباتی مجلس در روزهای ابتدای اسفند نزدیک می‌شویم و در حال بررسی مقدمات لایحه بودجه سال ۱۳۹۹ هستند و روزهای پرکاری را پشت سر می‌گذرانند، تصمیم گرفته‌اند برای مقابله با رفتارهای خصمانه آمریکا و رئیس جمهور این کشور علیه ایران، چند قانون را به تصویب برسانند. ولی زمانی که این طرحها را که پیشنهادات چند نماینده بوده و اکنون قرار است به عنوان پیشنهاد قانونی در مجلس مطرح شود، اندکی از نزدیک‌تر مشاهده می‌کنید متوجه خواهید شد که این طرحها حتی در صورت تصویب هم بیش از آنکه اثر قابل اشاره‌ای بر طرف مقابل یا حتی ایجاد فشار سیاسی



بر طرف آمریکایی داشته باشد، گامهایی تبلیغی و شعارگونه هستند، که بعید است، تأثیری در مناسبات طرفین و تهدیدی برای طرف مقابل به شمار آیند. یکی از این طرحها، طرح الزام وزارت ارشاد به حمایت از ساخت فیلمهای

سیل در سکوت

سیل سیستان و بلوچستان شاید در بدترین زمانی که می‌توانست، جاری شد و به جان مردمان آرام این دیار افتاد. روزهایی که ایران گرفتار چندین حادثه سیاسی و نظامی بود و افکار عمومی به شدت پیگیر این حوادث، سیلی کم سابقه در این استان راه افتاد که آخرین آمارها، میزان خسارات آن را بیش از سه هزار میلیارد تومان ارزیابی کرده‌اند و از همه تاسف بارتر اینکه

این سیل، دارایی مردمانی را با خود برد که از کمترین بهره‌مندی مادی و مالی، برخوردار بودند. خانواده‌هایی که تمام دارایی‌شان چند دام و خانه‌ای



موحدی ساوجی و مرحوم هاشمی شاهرودی نیز به عنوان روسای بعدی مجمع تشخیص مصلحت نظام، در همین کاخ، به عنوان محل کار، مستقر شدند. دکتر روحانی، نیز در ساختمانی کار می کنند که از گذشته به کاخ سفید مشهور بود و شورای نگهبان قانون اساسی نیز در کاخ فرح پهلوی، مستقر شده است. محسن هاشمی البته از کاخ نخست وزیری دوران پهلوی هم می گوید که امروز محل کار آقای جهانگیری، معاون اول رئیس جمهور است و محل تشکیل جلسات هیات دولت. البته ممکن است گفته شود از آنجا که این کاخها، عمدتاً از محل جغرافیایی، نزدیک به هم بوده‌اند و از نظر ملاحظات امنیتی، استقرار برخی مجموعه‌های مدیریتی در آنها، امنیت بیشتری برای مدیران ارشد و تصمیم گیران دولتی ایجاد می کرده، این عده تصمیم به استقرار در این محلها گرفته‌اند، ولی اکنون که به چهل و یکمین سالگرد پیروزی انقلاب رسیده‌ایم و سنگین‌ترین شرایط اقتصادی بر بسیاری از مردم، در اثر تشدید سخت‌ترین تحریمهای اقتصادی آمریکا، تحمیل شده است، هیچ بد نیست که به عنوان یک نشانه از همدلی و همراهی مسئولین با مردم در نظام جمهوری اسلامی و مشارکت ایشان در تحمل شرایط سخت اقتصادی این روزها، تمام نهادها و ارگانهای دولتی که از سالها قبل، در کاخهای دوره پهلوی مستقر شده بوده‌اند، به مکانهای دیگری منتقل شوند و این مکانها به عنوان موزه و ساختمانهای باستانی و تاریخی در اختیار عموم مردم ایران قرار گیرند.

البته در این نقل مکان جدید هم باید معیارهای اقتصاد مقاومتی، همچنان مد نظر قرار گیرند، والا مدتها قبل هم برخی وزارتخانه‌های دولتی، از ساختمانهای قبلی خود نقل مکان کردند و امروز در گران قیمت‌ترین محلهای شهر و در گرانبهاترین ساختمانها مستقر شده‌اند و هیچ کس هیچگاه پاسخ نداد که چرا وزارت بهداشت و علوم، به شهرک غرب تهران و به ساختمانهایی بسیار بزرگ و مجلل کوچ کردند یا همین وزارت نیرو که مهندس فتاح هم، مدتی در مقام وزارت آن وزارتخانه خدمت می کرد، چرا در ساختمانی مستقر گردید که یکی از گرانبهاترین ساختمانهای تهران است.

ضد آمریکایی است که معلوم نیست وزارت ارشاد در عمل چه مقدار بودجه برای این کار در اختیار داشته و اختصاص خواهد داد.

طرح دوم، طرح تاسیس موزه جنایات آمریکاست و در طرح بعدی قرار است ممنوعیت ورود خبرنگاران رسانه‌های تبعیت کننده از تحریمهای آمریکا علیه ایران به تصویب برسد و در نهایت طرح الزام دولت به حمایت از افراد ایرانی که از اقدامات دولت آمریکا متضرر شده‌اند. هرچند تصویب چنین پیشنهاداتی از نظر تجهیز فرهنگی در برابر زور گویی آمریکا علیه ایران، قابل ملاحظه خواهد بود، ولی هیچ پوشیده نیست که اگر این وقت و هزینه در شرایط دشوار اقتصادی این روزها، صرف قوی کردن پایه‌های اقتصاد ایران برای مبارزه با تحریمها می‌شد، دست کم در شرایط امروزی تأثیر بسیار بیشتری برای نزدیک شدن به هدف ایستادگی در برابر زور گویی یک ابرقدرت خارجی می‌داشت.

خشت و گلی بود و مزارعی کوچک و کم محصول.

در دهه فجر امسال که تریبون‌های تبلیغی فراوانی فعال خواهند بود، بسیار پسندیده است که هرچه بیشتر از شرایط سختی که هموطنان این استان گرفتارش شده‌اند گفته شود و لزوم اینکه هرچه در توان دولت و دیگر هموطنان هست، به سوی این استان گسیل داشته شود، به ویژه که این مردمان در اثر این سیل، ابزار درآمد و کار خود را از کف داده‌اند و در هراس از روزهای آینده نشسته‌اند که شاید شغلی، با توجه به خسارت وسیعی که به بخش کشاورزی وارد آمده، نداشته باشند.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

ما عادت کرده‌ایم!

می گویند تنور انتخابات سرد است، میدان بی‌رقیب است، همه‌ی نامزدها از یک تفکر و جناح هستند، برندگان تقریباً از پیش قابل پیش‌بینی‌اند و هکذا.

نیز نتیجه می گیرند که چه فایده؟ آنچه باید بشود می‌شود، نفرات مادر غربالگری اولیه وامانده‌اند، غربال‌شده‌های چهارسال پیش نیز یک سوم به فنا رفته‌اند و ایضاً هکذا.

کسانی که مثل من، نیمی از عمر صدوبیست ساله‌شان را پشت‌سر گذاشته‌اند، قاعدتاً زبان حالشان این است از قول لسان‌الغیب حافظ که:

گر تو نمی‌پسندی، تغییر کن قضا را! ...و اما بحث شیرین تغییر قضا:

اگر تغییر قضا در خیالات بعضی، براندازی و ماجراجویی است، که با جرأت به محضرشان عرض کنم: کسانی که انقلاب می‌خواهند، جمع کنند و از این کشور بروند!(ندای زینب گونه!). آدم باید با از دور و بریان پریان و جنیان منقلی ربع پهلوی باشد، که در بحبوحه‌ی مشکلات و شکایات اخیر، اراده و خواسته‌ی قاطبه‌ی ایرانیان را ندیده و نشنیده باشد، که وقتی پای غرور ملی و حفظ سرزمینی و ثبات و امنیت به میان آمد، در تشییع یک سردار، گفتند آنچه را باید می گفتند...و یا باید این قدر از مناسبات فعلی دنیای سیاست و اقتصاد پرت افتاده باشد، که در هیجان حنجره و مشت در خیابان، خیال کند که تغییر مورد نظرش را برآورده خواهد کرد.

...و اما اگر تغییر قضا چیزی غیر از آشوب و اغتشاش فضاست، عجالتاً در همه‌ی دنیا راهی جز صندوق رأی نیست و اگر کسانی، صندوق رأی را در ایران، سوئیسی می‌جویند، باید چند دوره‌ی دیگر صبوری کنند.

ممکن است برخی بگویند که نافرمانی مدنی، اگر هم جزء حقوق مصرحه‌ی شهروندی نباشد، لااقل اعتراضی آرام و ناگزیر است. بسیار خوب!

سؤال این است که بعد از این نافرمانی مدنی که گیرم به تحریم و یا سردی انتخابات بینجامد، نتیجه‌اش چه خواهد بود؟ عملی و زمینی بیندیشیم و از خیالات فضایی فاصله بگیریم؛ نتیجه خوب‌تر خواهد شد یا بدتر؟

خسته‌تان نکنم: در فضای موجود، یک سوم نمایندگان فعلی با مستمسک‌ها و یا اتهام‌ها رد صلاحیت شده‌اند. چهار سال آینده، فوقش آن است که خواهیم دید باز هم یک سوم "انتخابمان اشتباه بوده است!". طوری نیست؛ سعی خود را برای مجلس بعد تر خواهیم آزمود!

حتماً بسیاری کسان، اکنون صاحب این قلم را به نفس گرم برآمده از جای نرم متهم می کنند؛ بکنند!...و اما آیا از میان گزینه‌های عمل گرایانه‌ی زمینی، و نه آرمان گرایی فضایی، راه دیگری دارند؟ پیشنهاد کنند. وانگهی! خروجی چهل ساله در نامزدی نمایندگی مجلس، همین است که می‌بینیم؛ یعنی همه‌جورش را دیده‌ایم.

...و اما در انتخابات پیش روی، که یک جناح خاص با تفکری شناخته‌شده، با عِدّه و عُدّه به میدان آمده و قاعدتاً فتح مبینش از هم اکنون هویداست، وجه مبارکی نیز نهفته است: به نظرم این یکدستی و همنوایی، آزمون خوبی است در اداره‌ی دور بعدی کشور؛ بعد از این اختلاط و امتزاج اصلاحی و اعتدالی و اصولی و اخباری!

قاعدتاً این بار، آنچه از مردی و زور میسّر است، به میدان خواهند آورد. اگر همه‌چیز بهتر شد، فبها! مگر ما جز "بهتر" را می‌خواهیم؟...و اگر بدتر شد و یا چندان تغییری به میان نیامد؛ که ما عادت داریم!

کاهلی آدمی در نماز از سستی ایمان است • حضرت علی(ع)



زیر نظر: محمود صفادار

اخلمد و درّه اجنه

گزارش از سحر شریعتمداری

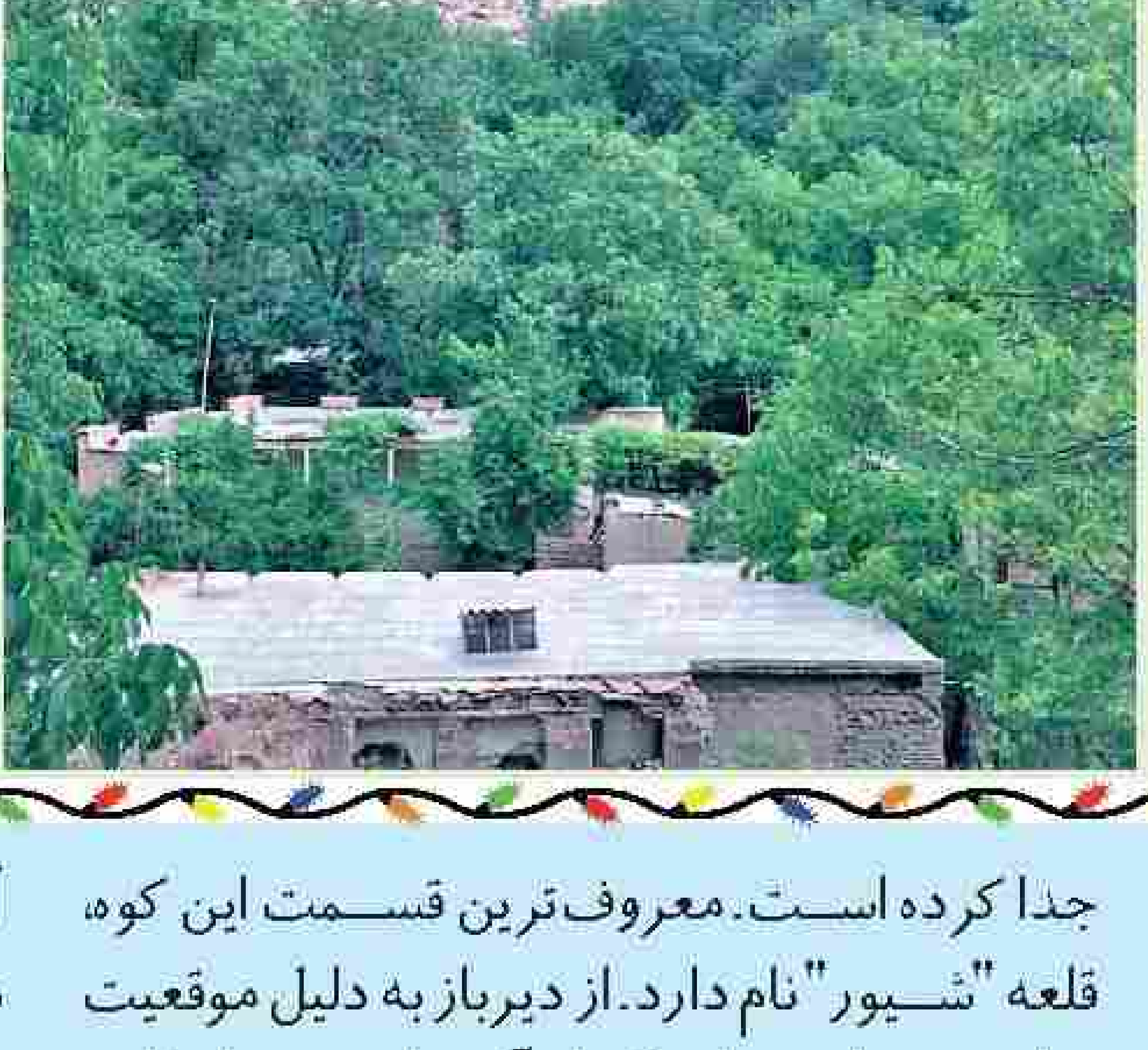
روستای اخلمد نام روستای در نزدیکی شهر مشهد است که در شمال غربی آن قرار دارد.

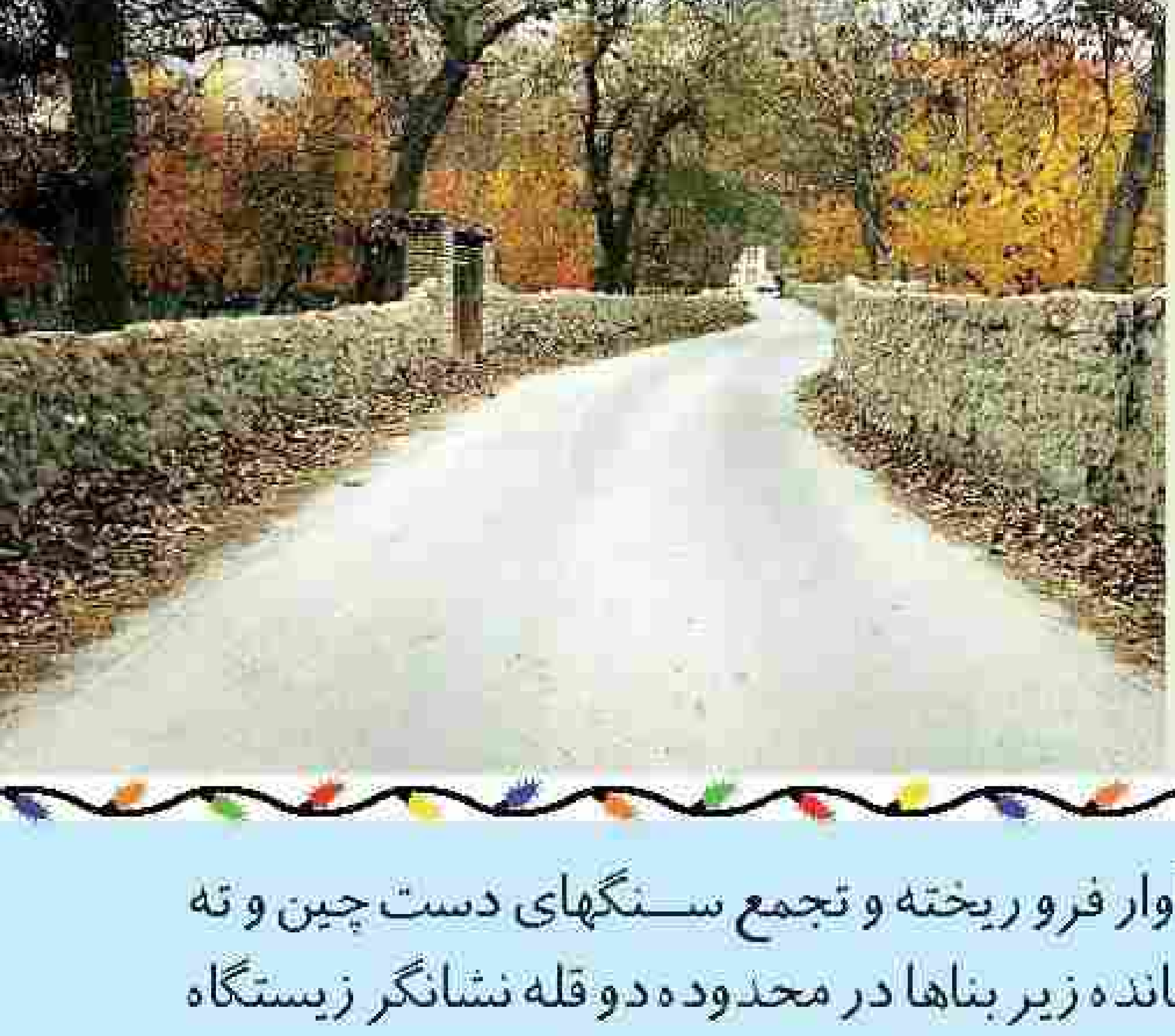
با گذر از شهرستان چناران و در میان سلسله کوه‌های زیبای بنالود می‌توانید به یکی از بکرترین روستاهای ایران برسید. این روستا چند هزار سال قدمت دارد و با طبیعت سرشار و انواع گلها و گیاهان چشم نواز و درختان انبوه و باغات میوه توانسته به یکی از مقاصد گردشگری استان تبدیل شود. اخلمد با وجود کوهها و آبشارها از هوای لطیفی برخوردار است و در آن شدت گرمای تابستان و سرمای زمستان احساس نمی‌شود.

در مورد نامگذاری این روستا گفته شده است که در حمله اعراب به خراسان، مردم برای در امان ماندن از سپاهیان دشمن به دره این روستا پناه می‌آوردند و به هنگام خطر برای اطلاع دادن به دیگران می گفتند "خاد آمد، خالد آمد" که به مرور زمان به نام اخلمد مشهور شد. خالد نام سردار عرب در جنگ‌های این محل بوده است.

دره اخلمد از دیدنی‌های طبیعت این روستا است. این دره دارای دیوارههای فراوانی نظیر دیواره سفید، الله اکبر عقاب و ...می‌باشد که مکان مناسبی را برای ورزش سنگ‌نوردی ایجاد کرده است.





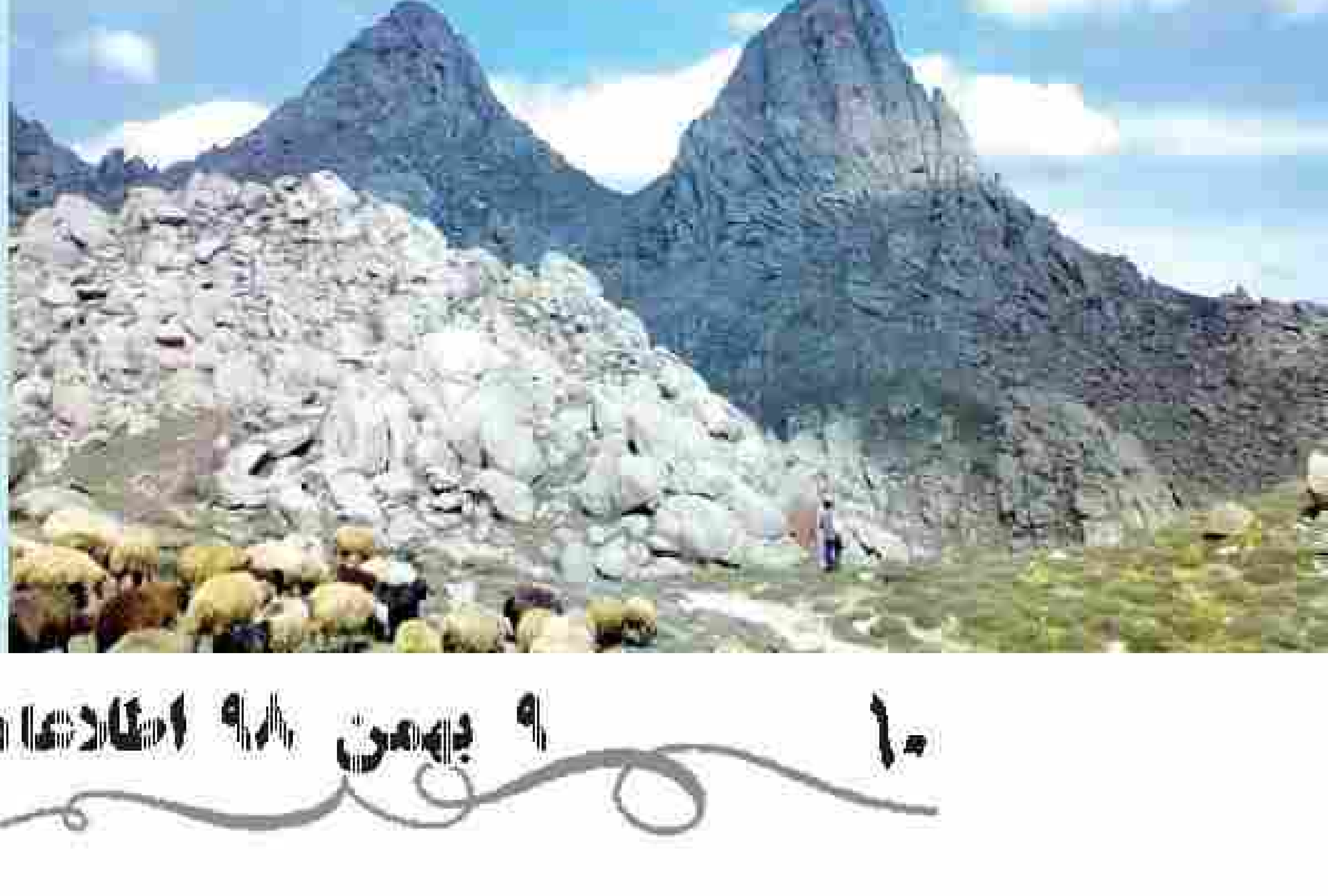


شیور قالاسی

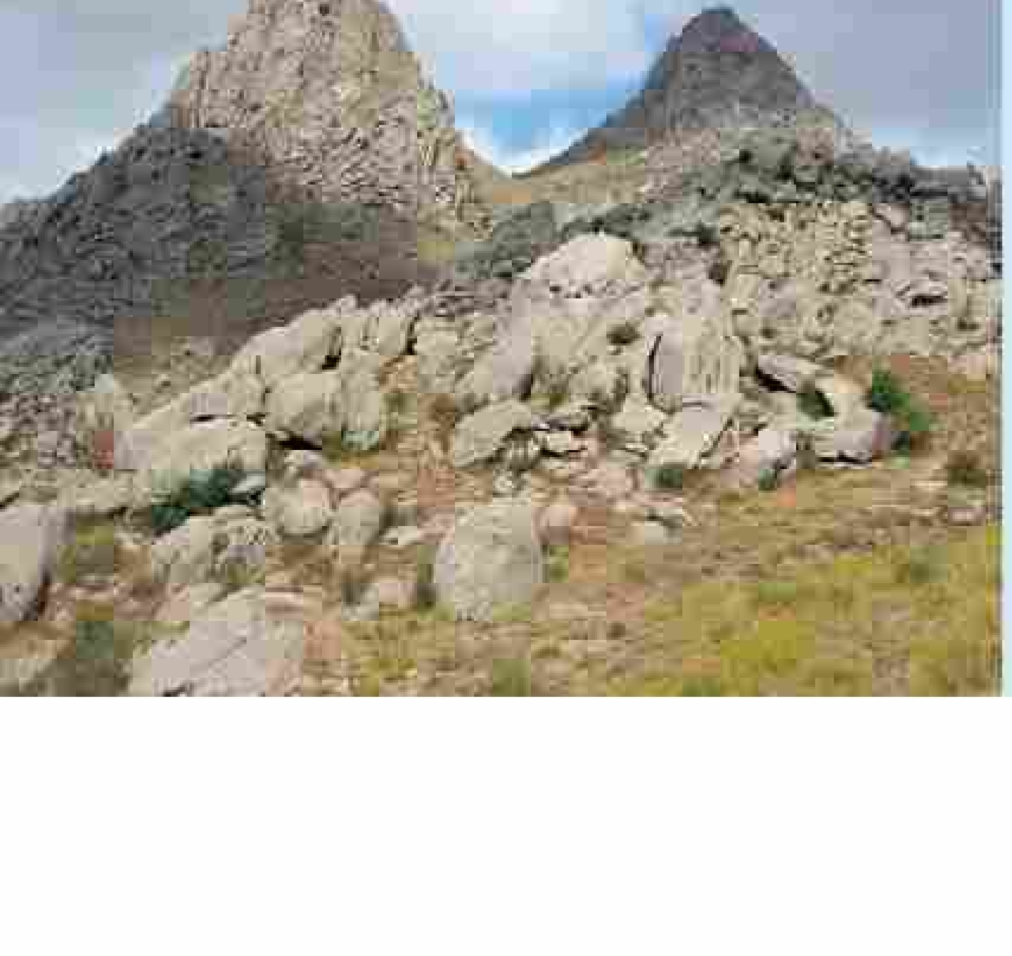
اهر یکی از شهرهای مهم استان آذربایجان شرقی و مرکز شهرستان اهر در شمال این استان واقع شده است و به عنوان بزرگ‌ترین شهر شناخته می‌شود. این شهر در ۹۰ کیلومتری شمال شرق تبریز بر سر مسیر ارتباطی تبریز به استان اردبیل قرار گرفته است. اهر با دارا بودن مناطق بکر و زیبا، کوهها، دشت‌ها و جنگل‌ها یکی از خوش آب و هواترین مناطق استان آذربایجان شرقی محسوب می‌شود.از جمله جاذبه‌های این شهر توریستی، رشته کوههایی است که در شمال اهر همانند یک دیوار ردیف شده‌اند.

این کوهها که حدود ۲۰ کیلومتر با اهر فاصله دارند، زمینهای شمال و جنوب این محل را از هم جدا کرده است. معروف‌ترین قسمت این کوه، قلعه "شیور" نام دارد. از دیرباز به دلیل موقعیت مناسب و استراتژیک از آن جا به عنوان قلعه استفاده می‌شده است. شیور دارای دو قله تقریباً مرتفع است که در نزد اهالی محل به "قاباخ قلعه" و "دالی قلعه" و یا "جوت باجیلار" مشهور هستند. ارتفاع ۲۶۵۲ متری کوه شیور در زمان بابک خرمی جزو قلاع آنها بوده و قلعه بابک درست در امتداد مستقیم قلعه شیور واقع شده است. چندین غار طبیعی بزرگ و کوچک در این محوطه وجود دارد که غار "آیی ماغاری" یکی از آنهاست. در دامنه قلعه به طرف جنوب دو تپه مدور وجود دارد که در محل به یکی از آنها "بویوک گِرت" و به دیگری "بالا گِرت" گفته می‌شود. یکی از "گِرت"ها دارای معدن مس است که قبلاً استخراج هم صورت گرفته است. وجود آثار و آوار فرو ریخته و تجمع سنگهای دست چین و ته مانده زیر بناها در محدوده دو قله نشانگر زیستگاه بودن آنها در گذشته است.در آن زمان ساعت در دست همه نبود و بدین سبب اهالی محل برای نظم دادن به کار خود به ویژه در تابستانها از سایه قله که از همه جا نمایان است، به عنوان ساعت آفتابی استفاده می کرده‌اند.

در بعضی از روستاهای اهر بعضاً افسانه‌ای هم به صورت پراکنده در مورد این دو قله شنیده می‌شود. به این صورت که یکی از این قله‌ها پسری جوان و دیگری دختری زیبا است که عاشق هم بودند و اما توسط جادوگری کینه‌توز به سنگ تبدیل شده‌اند. در قسمتی از کوه شیور صخره‌ای وجود دارد که به "سویاند" معروف است. یک قطعه سنگ به اندازه تقریبی ۳ برابر یک ساختمان سه طبقه به طرز عجیبی در روی







به دلیل آهکی بودن جنس کوههای اخلمد، حفره‌های دایره‌ای در زیر آبشارهای داخل دره ایجاد شده است. این دره دارای دیواره‌های صخره‌ای با ارتفاع حدود ۲۰۰-۳۰۰ متر است که یکی از بزرگ‌ترین مناطق برای ورزش مفرح سنگ‌نوردی در ایران می‌باشد. این دره دارای چندین آبشار است که ۴ آبشار دائمی و چندین آبشار فصلی دیگر هم دارد. اما آبشار معروف اخلمد از دو آبشار بلند در کنار هم تشکیل شده که هر کدام بیش از ۸۵ متر ارتفاع دارند. از دیگر جاذبه‌های روستای تاریخی اخلمد، بند اخلمد و غار اخلمد است که از جاذبه‌های کم نظیر این منطقه گردشگری به حساب می‌آید.

دره‌ای دیگر در روستای اخلمد وجود دارد که نامش دره اجنه است. این دره به دلیل وجود راههای تنگ و تاریک و باریک به دره اجنه معروف شده است. دره اجنه از دره‌های فرعی دره اخلمد است. بند دره اخلمد، چشمه منیزان، چشمه خواهش و کفترخان نیز از دیگر دیدنی‌های این منطقه هستند.

قسمتی از کوه قرار گرفته است. وقتی از دور به آن نگاه می کنید مثل این است که سنگی با آن عظمت در هوا قرار گرفته است.

زیر آن غار بزرگی است که چند هزار دام در آن جای می گیرد. در قدیم به "اوجاق" معروف بوده و مردم نذر داده و گوسفند قربانی می کردند. حالا هم بعضیها جهت ادای نذر به آن جا می‌روند. در بالای روستای "جوبند" به طرف شیور تپه‌ای وجود دارد که به "گؤموش کانی" به معنی معدن نقره معروف است. در زمان حکومت شاهی در ایران از آن بهره‌برداری می‌نمودند که بعدها دهانه آن توسط اداره معادن مسدود شده است.

در شیور چشمه‌های فراوانی وجود دارد گواراترین آنها در محدوده سویودلی در غرب قلعه به نام سویوخ بلاغی می‌باشد که به جهت برودت و خنکی بیش از حدش باید بعد از برداشت آب از چشمه آن را مدتی در مقابل گرمای خورشید قرار داد تا بتوان نوشید. در گذشته درختان بوته‌ای زیادی به صورت جنگل تنک بویژه در میان صخره‌ها وجود داشته و به دلیل قطع بی رویه برای تولید غزال و هیزم در گذشته تقریباً از بین رفته است از بقایای آنها هم اکنون نیز در تابستان پاییز می‌توان میوه‌های وحشی چون سیب، آلوچه کوهی، آت گوتی، ایت بورفی، زرشک استفاده کرد.



روستای باغو کیش

هر وقت صحبت از جزیره کیش به میان می آید، تصاویری از سواحل با شن‌های سفید و مناظر بدیع و شهری مدرن در ذهنمان ایجاد می‌شود. اما این جزیره توریستی جاذبه‌های دیگری هم در دل خود پنهان دارد. روستای باغو در جزیره کیش از جمله آنهاست. این روستا تنها روستای به جامانده از دوران کهن جزیره به شمار می رود و قدمت آن به دوران حکومت قاجاریان باز می گردد. این روستا در جنوب غربی جزیره کیش واقع شده است که بافت سنتی دارد و تاکنون توانسته است اصالت خود را به شکلی زیبا حفظ کند. روستای باغو مکان ایده‌آلی است که لحظاتی را در آن بگذرانید. گفته می‌شود که این روستای تاریخی کیش نام خود را از پیرزنی ۱۰۰ ساله گرفته که در زمان تصرف جزیره کیش توسط پرتغالی‌ها در روستای باغو زندگی می کرد. در برخی از منابع از داستان این پیرزن با نام "افسانه ننه باغو" یاد شده است.

جز چند خانوار دامدار، روستای باغو ساکنان دیگری ندارد. شغل اصلی اندک ساکنان روستا هم دامداری است. روستای باغو دارای خاک مساعد و حاصل‌خیزی است. بنابراین علاوه‌بر دامداری، کشاورزی نیز یکی از دیگر از مشغله‌های اهالی این روستاست.

درخت لور یکی از کمیاب‌ترین گونه‌های درختی در جهان است که از خانواده درخت انجیر و دارای برگهای بیضی شکل است. در باغو تعداد زیادی از این درختان را می‌توان یافت. این درخت میوه‌هایی به رنگ قرمز دارد که به بزرگی فندق هستند. یکی از آثار ارزشمندی که توجه شما را در باغو به خود جلب خواهد کرد مسجد قدیمی آن است. نام این مسجد "مسجدالنبی(ص)" است و ساخت آن به سال ۹۸۱ هجری قمری برمی گردد. در کنار این مسجد چاه آبی قدیمی نیز قرار دارد.

در این روستا آبشخورهایی مخصوص آهوان زیبای جزیره ساخته شده است که این امر باعث حضور بیشتر این آهوها در روستای باغو می‌شود. همچنین در بخشی از ورودی روستا می‌توانید چادرهای سیاه‌رنگ سنتی را ببینید که برپا شده‌اند. مردم روستا با پخت نان محلی و غذاهای سنتی و برگزاری جشن‌ها و مراسم‌های سنتی، گردشگران را با آداب و رسوم و همچنین غذاهای سنتی خود آشنا می کنند.



وقتی به خورشید نگاه کنی، سایه‌ای نخواهی یافت

● هلن کلر

بر اساس تجربه واقعی "الکساندر فراست" از مجله خانوادگی ریدرز دایجست

پدر، مادر، با شما هستم!

مترجم: نیلوفر یوسفی

"خواندن این ماجرای واقعی به تمام کسانی که به حفظ زندگی مشترکشان فکر می‌کنند و افراد مجرد توصیه می‌شود"

وقتی یک کودک تازه راه افتاده بودم پدر و مادرم از هم جدا شدند. آنها اولین بار همدیگر را در یک کنسرت موسیقی ملاقات کرده و برخلاف گذشته تلخ و شکستهای فراوانشان به قولی در یک نگاه عاشق هم شده بودند. خیلی سریع هم با وجود مشکلات فراوان فرهنگی و تفاوتهای زیاد با هم ازدواج کردند.

اما تفاوتهای فرهنگی خانواده‌ها بر عشقشان غالب شده بود و وقتی من فقط یک سال داشتم با یک طلاق پردردسر و پر از رسوایی از هم جدا شدند. من به عنوان یک دختر که فرزند طلاق بود با زندگی روبه رو و وقتی بزرگتر شدم و خودم را شناختم دریافتم که یک تکه از زندگی‌ام نیست شده و یک جای کار می‌لنگید. یا پدر وجود داشت ولی مادر نبود و یا مادر وجود داشت و جای خالی پدر روحم را خراش می‌داد.

باید اعتراف کنم که آنقدر دلم برای خودم می‌سوخت که قسمت بزرگی از کودکی‌ام با این فکر سپری شد که چه کنم بلایی که سر زندگی مشترک پدر و مادرم آمد، سر زندگی آینده من نیاید. به عنوان یک کودک درک همراه نبودن یک عضو خانواده برایم مشکل بود. البته می‌توانستم ببینم او زنده است، ولی کنار ما حضور نداشت و من حس می‌کردم طرد شده‌ام.

سالها گذشت. اولین باری که عشق زندگی‌ام را ملاقات کردم و تصمیم به ازدواج گرفتم، خاطرات کهنه بی‌درنگ برایم زنده شد. ولی این زنده شدن خاطرات دیگر برایم منفی و زجرآور نبود زیرا گویا مأموریت پیدا کرده بودم روحم را التیام ببخشم و درکم را از ازدواج بالا ببرم.

این بار واقعا نمی‌خواستم فرزندم تلخی تجربه‌ای که من داشتم را حس کند.

حتی لحظه‌ای که در کلیسا در مقابل چشم حضار به همسرم بله گفتم به این فکر می‌کردم که چه شد که زندگی مادر و پدرم و آن ۳۹ درصد جامعه که هر ساله طلاق می‌گیرند به این پایان بد ختم می‌شود. البته جای شکرش باقی بود که این رقم از ۵۰ درصدی که در سالهای گذشته بود، کمتر شده و این مشخص می‌کرد قبل از من خیلی از افراد دیگر به مسأله طلاق فکر کرده بودند.

من که مسلح به درمانهای مشاوره‌ای طولانی مدت پیشگیری از طلاق شده بودم، حتی با هر کسی که یک تجربه کوچک برای تحمل زندگی مشترک داشت، مشورت می‌کردم و اغلب اوقات با کسانی که طلاق گرفته بودند صحبت می‌کردم و دلایل جداییشان را می‌پرسیدم و پس از این توانستم با کنار هم قرار دادن دلایل باقی ماندن در زندگی مشترک و دلایل طلاق برنامه **"سال هفتم با اراده"** را پایه گذاری کنم.

زخم هفتم

پدیده‌ای که من بعدا "زخم هفتم" نامیدم، اغلب زمانی رخ می‌دهد که زوجها اولین کودک خود را به دنیا می‌آورند یا در حال بزرگ کردن فرزندی نوجوان هستند که همه ما می‌دانیم به علت ضعف حس قلبی نیست. این زخم هفتم دقیقا اتفاقی بود که برای پدر و مادر من رخ داد و باعث شد آنها از هم طلاق بگیرند.

مورد زخم هفتم، باعث می‌شود دقیقا شروع زندگی یک انسان مثل من دلیلی برای پایان زندگی مشترک دو انسان دیگر مثل پدر و مادرم باشد. این موضوع را زمانی کشف کردم که خودم صاحب فرزند شدم.

من و همسرم بعد از ازدواج طی چهار سال صاحب سه فرزند پسر پشت سر هم شدیم و با این تجربه بزرگ، دوره شش ماه اول بچه دار شدنمان را "دوره مه آلود" نامیدیم که هر دویمان به شکل عجیبی بی‌مهری و حس دوری ذهنی را تجربه کردیم که واقعا پیچیده و سخت بود!

در آن زمان نه من و نه همسرم نمی‌توانستیم بیشتر از سه ساعت پشت سر هم بخوابیم، غذایمان هول هولکی خورده می‌شد و تبدیل به غذاهای حاضری و وعده‌های کوچک شده بود و هر وقت بچه گریه می‌کرد ما با نگاههایمان سر رسیدگی به بچه با هم می‌جنگیدیم.

البته من قبلا در کتاب دکتر "چین کارتر" که مشاور خانواده است، خوانده بودم که این دوران از بحث برانگیزترین دوران زندگی مشترک است که باعث می‌شود حس قلبی یکی از طرفین یا شاید هر دو طرف کمرنگ شود و جر و بحثهای زن و شوهری بالا بگیرد. طبق تجربه خودم و طبق مقالاتی که خوانده بودم این تجربه در کنار **"سندرم خانه خالی"** یکی از دلایل طلاق بود.

سندرم خانه خالی برای والدین بسیار وابسته‌ای رخ می‌دهد که بعد از مهاجرت و یا ازدواج فرزندانشان دچار افسردگی موقت و بدخلقی شده و در نهایت به دلیل عدم تحمل شرایط طلاق می‌گیرند. البته زوجینی که دچار زخم هفتم می‌شوند بعد از تولد اولین فرزند و یا زمان سر و کله زدن با فرزند نوجوان با توجه به حجم بالای کار و عدم رسیدگی به طرف مقابل و نیازهای شخصی، دچار سردرگمی شده و از خود سوال می‌پرسند که به جای خواسته هایشان که قبل از ازدواج برایش خیال پردازی می‌کردند، الان شریک زندگیشان چه طور است.

برای من و همسرم دوره مه آلود واقعا وجود داشت. در ماههای اول تولد فرزندم من واقعا حس کمبود توجه به نیازهای کاملا اساسی خودم و همسرم را داشتم. وقتی فرزند دوم بلافاصله بعد از فرزند اول به دنیا آمد، به یاد آوردیم که فقط شش ماه از بی‌خوابیهای شبانه و کمبودهای وقت و سختیهای رسیدگی به نوزاد دور بودیم. در همین دوران من و همسرم تازه متوجه وضعیتی که در انتظارمان بود شده بودیم و از پشت عینک تاریخچه داری و گریه‌های بی‌امان نوزاد بدون هیچ راه حلی به هم نگاه می‌کردیم.

در جستجوی فرصتها

همینطور که روزها سپری می‌شد ما به این فکر می‌کردیم که کم کم داریم از همه چیز خسته می‌شویم. ما یک ازدواج بسیار مجلل و پر از اتفاقهای جالب را تجربه کرده بودیم. بعد از آن هم کار پیدا کرده و در زمان کوتاهی خانه خریده



عروسی الکساندر فراست و ساندرا فریلر

افراد بانکار، از دزدان و آشوبگران، بیشتر آسیب می رسانند

● سپروید

بودیم. حتی تا آنجا که می توانستیم مسافرت رفته و بعدش درست در زمان مناسب بچه دار شده بودیم. حالا باید چه کار می کردیم؟

من فکر می کنم زمان آن رسید بود که گذشته و حتی روز و شبهای تکراریمان را دور بریزیم و یک چیز جدید را امتحان کنیم. ما باید به جای اینکه هر آخر هفته را درست عین هفته قبلش در خانه و پای تلویزیون و با برنامه‌های کسل کننده سپری کنیم، تکانی به خودمان می دادیم وگرنه زندگی از آن چیزی که بود هم کسل کننده‌تر می شد.

کارتر که یک روانشناس است می گوید: "امتحان کردن تجربه‌های جدید به زوجین کمک می کند تا زخم هفتم را به راحتی سپری کنند". این جمله به من کمک کرد تغییر بزرگی در زندگی‌ام بدهم. تجربه‌های جدید باعث ترشح دوپامین در مغز می شود که به صورت بیولوژیکی تعهد را تقویت و حال عمومی بدن را بهبود می بخشد.

باید بگویم بعد از مشاوره‌های طولانی برای رفع کسالت طولانی از بچه داری و برای از بین رفتن حس تکراری بودن زندگی من در تجربه شخصی‌ام تصمیم گرفتم یک پرستار کودک ساعتی استخدام کنم و پس از آن برای ساعتهایی که وقت خالی داشتم به صورت کامل برای خودم و همسرم برنامه‌ریزی می کردم و این کار را با جستجو در اینترنت برای پیدا کردن کارهای هیجان انگیزی که هیچ وقت تجربه نکرده بودیم، شروع کردم.

بعد از تجربه اولین بیرون رفتن و سپری کردن وقت با همسرم این حس بهبود آنقدر تأثیرگذار بود که با خودم فکر می کردم اگر والدین من هم به جای وقت گذاشتن برای جر و بحثهای بیهوده روی تقویت تعهدی که بینشان بود، وقت می گذاشتند، هرگز از هم جدا نمی شدند. واقعا بسیاری از طلاقهای عاطفی که به صورت رسمی ثبت نمی شود و یا حتی طلاقهای واقعی به علت حس دلزدگی از زندگی و احساس پوچی رخ می دهد که کاملا با چند قدم ساده قابل پیشگیری است.

از گفتگو پرهیز نکنید

آیا امکان داشت از دواج پدر و مادر من با یک گفتگوی درست و اصولی حفظ شود؟ اگر به مشاوره از دواج می رفتند آیا ممکن بود من هرگز طعم تنهایی را نچشم؟ شاید بله! شاید هم تقدیر این طور بود! وقتی به یاد روزهای اولیه‌ای که به مشاوره از دواج می رفتیم افتم، به یاد می آورم که مشاور باهوش ما به ما یاد داد چطور از گفتن و نام بردن کلمه طلاق و حتی فکر کردن به آن پرهیز کنیم.

او به ما یاد داد استفاده از کلمه طلاق چقدر می تواند در زندگی مشترک دلسرد کننده و مضر باشد و این کلمه باید به صورت کل از فرهنگ لغت زندگی مشترک حذف شده و هرگز در جر و بحثهای زن و شوهری به عنوان التیماتوم استفاده نشود. ما متوجه شدیم که بی‌شک هر مشکلی راه حلی دارد و طلاق گرفتن هرگز گزینه مناسبی نیست که به نفع هیچ یک از طرفین باشد. استفاده از این اصل، اولین قدم در پایه گذاری اعتماد بین ما دو نفر بود که هنوز نیز به آن پایبند هستیم.

در طرف دیگر این اعتماد سازی، گفت و گوی سفت و سخت قرار داشت. روانشناسی به ما یاد داد که ایجاد فضایی امن برای صحبت کردن به صورت راحت و بی پرده در زمانهای دشوار زندگی یکی از دلایل حفظ طولانی مدت آن است. او گفت: شما باید نیازهایتان را تشخیص بدهید و به صورت کاملا واضح نیازهای همسرتان را بدانید و بتوانید احساساتتان را به صورت سالم مدیریت کنید. این کار ایجاد حس امینت برای روابط کارامد و مفید بین زن و شوهر را حمایت می کند.

پس با توجه به تجربه شخص من، توصیه می کنم اگر حس کردید در زندگیتان به جایی رسیدید که نمی توانید با همسرتان راحت صحبت کنید، حتما از یک مشاوره دقیق بهره ببرید. این مسأله مهمی است که نباید کنار گذاشته شود. بررسیها نشان می دهد اغلب زوجهایی که جدا شده اند، بعد از تولد اولین فرزند به مرحله اولیه قطع ارتباط کلامی وارد شده اند و هیچ درمان و راه حلی برای آن پیدا نکرده اند.

زندگی با تو چگونه خواهد بود؟

به یاد دارم در یکی از جلسات روانشناسی پیش از ازدواج با سوال جالبی رو به رو شدم. روانشناس از من پرسید اگر یک روز با کسی که درست عین خودت است ازدواج کنی چه خصیصه‌هایی را در او تغییر می دهی؟ سوال جالبی بود چند دقیقه سعی کردم با جوابهای پرت، پاسخ روانشناس را بدهم ولی در مدتی کوتاه متوجه شدم جواب این سوال احتیاج به تفکری طولانی و بررسی زیادی دارد.

من معتقدم وقتی ما ازدواج می کنیم، باید گاهی این سوال را از خودمان بپرسیم و با فکر کردن درباره جواب آن رفتارهای منفی‌مان را تغییر بدهیم و نسبت به پاسخگویی درباره نیازهایی که در خودمان حس می کنیم برای طرف مقابلمان تلاش کنیم.

من فکر می کنم یکی از دلایلی که باعث شده است ما تاکنون زندگی‌مان را به راحتی حفظ کنیم فکر کردن به همین سوال ساده روانشناس بوده است.

در آخر امیدوارم تجربه من به عنوان یک فرزند طلاق که زندگی موفقی دارد به کمک شما بیاید و باید بگویم که ایده "زخم هفتم" از روزی به ذهن من رسید که با همسرم در حال تماشای یک فیلم بودیم. درست سال هفتم زندگی‌مان را سپری می کردیم و حس می کردم زندگی ما از هفت زخم جان سالم به در برده است. اگر ما می توانستیم هفت زخم را پشت سر بگذاریم حتما زخمهای دیگر نیز کارساز نبود. همان سال شروع به نوشتن کتابی کردم که خلاصه قسمتهایی از آن را به صورت یک ماجرای کوتاه اینجا برای خوانندگان شما نوشتم. بعد از آن، سه سال دیگر نیز سپری شد و ما جشن بزرگ ده سالگی از دواجمان را برگزار کردیم. در حال حاضر هم به همراه همسرم برای جنگ با مشکلاتی که در آینده به وجود خواهند آمد حاضر می شویم و برای روزی که جشن بیست سالگی از دواجمان را بگیریم برنامه ریزی می کنیم.



الکساندر و همسرش به همراه سه فرزند پسرشان

محسن طیب
Mohsen.ak22@gmail.com
بر اساس سرگذشت؛ کاووس

گاهی اوقات... فقط سلام!



نگهبان جلوی در سلول ایستاد و میان آن همهمه صدایش را انداخت توی سرش و گفت:

ـ آقا کاووس هنوز خداحافظیت تمام نشده؟

برایش دست تکان دادم و خواستم حرفی بزنم که "ناصر خان" پیشدستی کرد و جای من پاسخ داد: "ابی جون سخت نگیر...، رفیقمونه، داریم طوری باهاش خداحافظی می کنیم که دیگه برنگرده..."

نگهبان که سرباز جوانی بود خواست چیزی بگوید، اما پوزخند زد و سکوت کرد. اما "پرویز خان" معنی پوزخند سرباز را فهمید و رو کرد به همبند قدیمی و بهترین رفیقش در زندان و گفت: "بابا تو واقعاً اوشکول هستی، صد دفعه بهت گفتم اسم این سرباز "عباس" است و موقعی که بهش میگی "ابی" اشتباهه، حالا دوباره پنج دقیقه دیگه بهش بگو ابی؟ تو چرا انقدر خنگی ناصر جان؟"

ناصر خان که شصت سالش بود و تقریباً همسن "آقا پرویز" بود، شانه بالا انداخت و گفت: "من چون صدای اون خواننده رو دوست دارم، دلم می‌خواد همه آدمهایی رو که دوستشون دارم "ابی" صدا کنم، تا چشمت دربیاد پرویز جان!"

همه زندانیها زدند زیر خنده و ناصر خان رو به من ادامه داد: من که نصیحت کردن بلد نیستم کاووس جان، فقط حرفی رو که خودم قبول دارم بهت میگم؛ پسرم سعی کن با همه آدمهای دنیا مهربون باشی، اینطوری دنیا برات قشنگتره!

پرویز خان مانند همه ده سالی که در زندان هم اتاقشان بودم و مثل همیشه که از هر فرصتی برای "کل کل کردن" با بهترین رفیقش استفاده می کرد، دست او را از روی شانه‌ام برداشت و دست خودش را گذاشت روی سرم و پاسخی را که می‌خواست به ناصر بدهد، به من گفت: "این چرت و پرتها رو گوش نده کاووس جان، مخ ناصر دیگه جفت شیش کار می کنه، کی گفته باید با همه مهربون باشی؟ یعنی هر کس بزنه تو سر آدم یا حقش رو بخوره باید باهاش مهربون باشی؟ نه داداش، اگه قراره با زور شنیدن، دنیا برای آدم قشنگ بشه، می‌خوام صد سال دیگه هم دنیا قشنگ نباشه! اگه از من می‌شنوی فقط با آدمهایی که مشتی هستند مهربون باش، تاوان مشتی نبودن، نامهربونیه..."

ناصر خان هم طبق معمول خواست جواب پرویز خان را بدهد که نگهبان جلوی سلول "عباس" آمد وسط بند و دست مرا گرفت و با خودش کشید و با همان لحن محترمانه همیشگی گفت: "دکتر جان اگه قرار باشه معطل "رو کم کنی" این "دوقلوهای ناهمخون" بشی، فکر کنم ده سال دیگه هم باید اینجا بمونی!..."

خندیدم و ساک لوازمم را برداشتم و برای مرتبه آخر با بچه‌های داخل بند خداحافظی کردم و دوشادوش سربازنگهبان راه افتادم که ناصر خان آخرین سفارش را به نگهبان کرد:

ـ خودت تا دم در باهاش برو داش عباس، دوستت دارم ابی جون!

همه به ناصر نگاه کردند، ناصر به پرویز، اما همین که "عباس" خندید بقیه هم زدند زیر خنده و صدای صلوات بلند شد و تا جلوی در اصلی ساختمان با تک تک پرسنل و نگهبانان خداحافظی کردم و سرانجام جلوی در رسیدم که عباس شانه‌ام را بوسید و موقع خداحافظی گفت: "کاووس خان من ۴ ماه دیگه خدمتم تموم میشه، منم می‌خوام بعد از سربازی واسه کنکور ثبت نام کنم، منظورم اینه که هر برنامه‌ای واسه کنکور داری یا می‌خوای آموزشگاه ثبت نام کنی، واسه من هم برنامه‌ریزی کن...، فقط امیدوارم قبل از اینکه من بیام پیش شما، شما نیای اینجا...!"

لبخند زدم و گفتم: "هرچی خدا بخواد ابی جون!"

عباس هم خندید و از در زدم بیرون و شروع کردم به پیاده‌روی، به هیچکس خبر آزادی‌ام را نداده بودم، نه مادر و نه پدر...!

همانطور که خیابانها و کوچه‌ها و پلها را رد می کردم، فکرم به ده سال قبل پرواز کرد، به روزی که زندانی شدم... قاتل شدم!

***

در کنکور قبول و در رشته پزشکی ثبت‌نام کرده بودم، پس دیگر نباید دست روی دست می‌گذاشتم و از مادرم خواستم که قبل از پریدن مرغ از قفس، به خواستگاری "الهام" برود که خودش هفته قبل گفته بود: "کاووس! چرا اینقدر معطل می کنی؟ مامان و بابام اصرار دارند که با یکی از خواستگارایی که خودم می‌خوام ازدواج کنم، همه آمدند جز تو کاووس...، بیا که منم راحت بشم!"... منظورش از "همه" را می‌دانستم؛ تیمور را می گفت که دو بار همراه خانواده‌اش به خواستگاری "الهام" رفته بودند و با اینکه "نه" شنیده بودند، اما همچنان پیغام می‌فرستادند! شاید کوتاهی از خودم بود که زودتر از اینها به تیمور نگفته بودم که عاشق دختر همسایه‌شان هستم. من و تیمور تا دیپلم همکلاس بودیم و خیلی هم به خانه همدیگر رفت و آمد می کردیم و در همان آمدن و رفتنها بود که الهام را ـ که در محله آنها زندگی می کرد ـ دیدم و عاشقش شدم. چندین مرتبه هم در این یک سال حرف تا سر زبانم آمد که همه چیز را به تیمور بگویم، اما بی‌دلیل نگفتم، شاید دلیلش هم این بود که به سختی خود را آماده کنکور می کردم. برخلاف تیمور که بعد از دیپلم رفت و در مغازه پدرش مشغول کار شد و به همین خاطر پدر و مادرش که می‌خواستند پسر بزرگشان را که اصلاً هم اهل درس و دانشگاه و درس خواندن هم نبود ـ و دو سال هم از من بزرگتر بود سر و سامان بدهند، الهام را برای تیمور خواستگاری کرده بودند.

آن روز اما، بعد از اینکه مادرم به مادر الهام تلفن زد و قرار آخر هفته را گذاشت، خودم هم به سراغ تیمور رفتم و بدون اینکه به روی خودم بیاورم که می‌دانم او قصد ازدواج با دختر همسایه‌شان را دارد، ماجرای خودم را برایش تعریف کردم و گفتم: "الهام هم عاشق منه و خدا بخواد تا یکی دو

"ماه دیگه ازدواج می کنیم..."!

همان لحظه که این حرف را زدم، برای چند ثانیه حالت صورت و رنگ نگاه تیمور عوض شد، اما خیلی زود رفتارش مانند حرف زدنش شد و با خنده گفت: "مبارکه... اگه الهام هم عاشقته که مبارکه!"... خودم هم فکر نمی کردم تیمور به این راحتی همه چیز را بپذیرد، حتی خود را آماده بگومگو و زد و خورد هم کرده بودم، ولی او که خندید و تبریک گفت، خدا را شکر کردم.

آخر هفته هم زود رسید و مراسم خواستگاری به بهترین حالت برگزار شد. هرچند که پدر الهام می‌گفت: "حالا باید به بابای تیمور جوری بگم که بهش برنخوره و همسایگی مون خراب نشه" با این حال معلوم بود که راضی است دامادش یک دانشجوی پزشکی باشد و نه جوانی که فروشنده مغازه پدرش می‌باشد! این را چند روز پس از مراسم "بله برون" از زبان الهام شنیدم که گفت:

ـ بابام خیلی از تو خوشش اومده، همین دیشب می گفت: رشته پزشکی که شوخی نیست، کاووس اگه بخواد کار کنه و پول دربیاره و اجاره‌خونه بده، دیگه به درسش نمی‌رسه، پس به مستاجر طبقه بالا میگم که تا قبل از عید خونه رو تخلیه کنه، اینطوری تو و کاووس می‌تونید همین جا فعلاً زندگی کنید تا او بشه آقا دکتر!

با این خبری که الهام داد، دیگر هیچ چیز نمی‌توانست مانع خوشبختیمان شود و در حالی که خانواده‌هایمان مشغول تدارک عروسی بودند، من و الهام هم روزهای شیرین نامزدی را می گذراندیم. تقریباً هر روز الهام می آمد جلوی دانشگاه که وقتی کلاس من تعطیل می‌شود چند ساعت با هم باشیم. اما آن روز همین که سلام و علیک کردیم و قبل از اینکه از جلوی دانشگاه دور شویم آن زن جوان که از چهره‌اش پیدا بود معتاد است، ناگهان روبرویمان سبز شد و رو به من گفت: "خیلی پست و نامردی کاووس، منومعتاد کردی و به هدفت رسیدی، حالانوبت یکی دیگه است؟ لااقل می گذاشتی تاریخ صیغه‌مون تموم بشه و بعد بری سراغ یکی دیگه!"

همکلاسیهایم و بقیه دانشجوها با بهت و حیرت نگاهم می کردند، اما من فقط به الهام نگاه می کردم که اشک می‌ریخت و می‌رفت، چند بار صدایش کردم و گفتم: "الهام زود قضاوت نکن... به خدا من تا الان این دختره رو ندیدم..."

ولی او هق هق کنان گفت: از جلوی چشمم گمشو.. دیگه نمی‌خوام ببینمت، لیاقت تو همون آشغاله! ...یک مرتبه یاد زن معتاد افتادم که به سرعت سوار تاکسی شد و رفت!

من هم ترک موتور یکی از همکلاسیهایم نشستم و آنقدر دنبال تاکسی رفتیم تا بالاخره

دوباره فحش نثارش کردم. تیمور هم به طرفم حمله کرد و چند مشت نثارم کرد و من هم در یک لحظه میله کرکره مغازه‌شان را برداشتم و به سرش کوبیدم و تیمور افتاد و... مرد! به خودم که آمدم در زندان بودم و منتظر اجرای حکم قصاص!

وقتی آن دختر معتاد پیاده شد مقابلش ایستادم و یک جمله گفتم: "یا به من میگی این داستان رو کی بهت یاد داده، یا همین الان به پلیس زنگ می‌زنم تا اونها توی خماری ازت حرف بکشند!"

دختر جوان که دید دارم با موبایل ۱۱۰ را می گیرم، به التماس افتاد و با گریه و زاری گفت: "جون مادرت بی‌خیال شو، یک مرد جوون کمی بهم پول داد و گفت بیام جلوی نامزدت، تو رو ضایع کنم. به خدا من اصلاً نه اونو می‌شناسم و نه تو رو"... من که داشتم به هدفم نزدیک می‌شدم مشخصات آن جوان را پرسیدم که دختر معتاد گفت: "قدش کوتاه بود و انگار بچه محل همین الهام خانم بود!"

حرفهای دختر جوان که تمام شد نفهمیدم کی و چگونه غیبش زد؟ اما آنچه را باید پی می‌بردم، فهمیدم! معطل نکردم و از همکلاسی‌هایم جدا شدم و خود را به محله الهام رساندم و داخل مغازه پدر تیمور شدم و در حالی که هرچه در دهانم بود نثارش کردم گفتم: "خیلی آشغال و نامردی... آنقدر مرد نبودی که مستقیم به من بگی چشمت دنبال الهامه، این نقشه کثیف رو کشیدی؟"

تیمور که با نگاه پرسشگر و معترض پدرش و مشتریانش روبرو شده بود، مرا از مغازه بیرون کشید و گفت: "حرف مفت نزن، من عاشق الهام بودم، اما وقتی شد ناموس تو، دیگه حتی به اون دختر فکر هم نکردم..." حرفش را قطع کردم و دوباره فحش نثارش کردم، تیمور هم به طرفم حمله کرد و چند مشت نثارم کرد و من هم در یک لحظه میله کرکره مغازه‌شان را برداشتم و به سرش کوبیدم و تیمور افتاد و... جان داد! به خودم که آمدم در زندان بودم و منتظر اجرای حکم قصاص!

خدا می‌داند پدر و مادر بیچاره‌ام در آن دو سال چقدر به خانواده تیمور التماس کردند تا سرانجام آنها از قصاص گذشتند و حتی دیه هم نگرفتند! چرا که پدر تیمور به پدرم گفته بود: "می‌دونم که کاووس در عصبانیت آن ضربه را به تیمور زد، چون سالها می‌شناختمش، اما فقط به این خاطر از قصاص می گذرم که پسر من هم در حق پسر شما نامردی کرد، ولی باید تا آخر عمر زندانی بشه، بیشتر از این نمی‌تونم کاری کنم"! وقتی پدرم این خبر را داد خیلی خوشحال شدم، ولی نمی‌دانستم طعم "زندان ابد" هزار بار از اعدام شدن تلخ‌تر است و... ولی من تا ابد زندانی نشدم! چند ماه قبل بود که پس از نزدیک به ده سال حبس، پدر تیمور به دادگاه رفت و حقیقتی تلخ‌تر از زهر را فاش کرد: کاووس بی گناه نیست، اما من رضایت می‌دهم، چون آن نامردی که ده سال قبل اون نمایش رو واسه تیمور و الهام راه انداخته بود، "مستاجر پدر الهام" بود که چون صاحبخانه‌اش، یعنی پدر الهام بهش گفته بود "خانه رو تخلیه کن که دامادم بنشینه" آن بی‌معرفت هم این حیله کثیف رو به کار بست تا عروسی آنها به هم بخوره و مجبور نباشه خانه رو تخلیه کنه! کاووس هم ناخواسته قضاوت کرد، چون پسر من هم در همان محله زندگی می کرد، و هم قدش کوتاه بود و کاووس دچار آن اشتباه شد! وقتی از پدر تیمور پرسیدم: "حقیقت را از کجا فهمیدین و حالا که فهمیدین چرا از آن نامرد شکایت نمی کنید؟" پیرمرد در حالی که اشک می‌ریخت گفت: "آن نامرد که اسمش یعقوب بود، چند ماه قبل با ماشین تصادف کرد و قطع نخاع شد و الان هم خانواده‌اش گذاشتنش آسایشگاه..! آن آدم تقاصش رو پس داد... حالا من برم از یک تکه گوشت و استخوان شکایت کنم؟" از لحظه‌ای که حرفهای پدر تیمور را شنیدم، تا روزی که از زندان آزاد شدم، فقط به یک چیز فکر می کردم، دیدن آن نامرد!

***

از زندان یکسره به آسایشگاه رفتم! یعقوب با دیدن من رنگش کبود و حالش طوری بد شد که فکر کردم دارد می‌میرد! چند دقیقه گذشت و کمی که آرام شد گفت: "هر وقت دلت بخواد من آماده‌ام تا من رو بکشی، به خدا اگر جرات داشتم خودکشی می کردم آقا کاووس، اما حتی یک خوک کثیف مثل من هم زنده ماندن رو دوست داره، اگر هم دلت بخواد حق داری منو بندازی زندان!" نگاهش کردم و یاد حرفهای ناصرخان افتادم: "با همه مهربان باش" و یاد صحبتهای پرویز خان افتادم: "مقابل نامردها نباید مهربان باشی!" زل زدم به یعقوب و گفتم: "اصلاً می‌دونی چکار کردی؟ من رفیقم تیمور رو کشتم، خودم به جای دانشگاه راهی زندان شدم، الهام بیچاره زن یک معتاد شده که روزی ده بار کتکش می‌زنه، همه اینها فقط به خاطر اینکه از یک خانه جابجا نشی؟ نه... من ازت شکایت نمی کنم، اما هفته‌ای یک روز میام عیادتت و آنقدر میام تا دقمرگ بشی!

***

حالا من و عباس دانشجو هستیم و هفته‌ای یک بار به ملاقات دوستانمان می‌رویم تا ناصر خان عباس را "ابی" صدا کند و پرویز خان به او بخندد و... و من هم هفته‌ای یک بار به دیدن یعقوب می‌روم و سلام می کنم!

دریاها نماد فروتنی هستند ● ریولند

از هر دری سخنی

روزهای ناسالم تهران

بر اساس گزارشی که ایسنا در هفته گذشته منتشر کرده، تعداد روزهای ناسالم تهران، با وجود تمام اخباری که درباره افزایش آلودگیهای این شهر مطرح بود نسبت به سالهای گذشته چندان افزایش نداشته و در سالهایی این میزان به مراتب بیشتر بوده، بر اساس این گزارش آمار روزهای ناسالم پایتخت طی سالهای ۹۰ تا ۹۸ از این قرار است.
سال ۱۳۹۰ «**۱۶۴**» روز، سال ۹۱ «**۹۰**»روز، سال ۹۲، «**۹۸**» روز، سال ۹۳، «**۷۵**» روز، سال ۹۴، «**۷۲**» روز، سال ۹۵، «**۴۹**» روز، سال ۹۶، «**۶۱**» روز، سال ۹۷، «**۴۲**» روز و امسال تا حال «**۵۵**» روز.
به این ترتیب سال ۹۰ مردم تهران بیشترین روزهای هوای آلوده و ناسالم را تجربه کرده‌اند.

به جشنواره فجر نرفته است

خانم ترانه علیدوستی در صفحه توئیترش نوشته که ۶ سال است به جشنواره فجر نرفته است. ظاهراً یک حرکت اعتراضی و به این معنا که خودش جشنواره را تحریم کرده است. اما یک فعال رسانه‌ای که مشرق توئیت او را بازتاب داده نوشته:
خانم علیدوستی نوشته ۶ سال است که به جشنواره فجر نرفته، اما ننوشته که:
سال ۹۲ هیچ فیلمی نداشته...
سال ۹۳ فیلم "استراحت مطلق" با بازی او اصولاً در جشنواره پذیرفته نشده.
بعد سالهای ۹۴ تا ۹۶ با پول فرهنگیان بازنشسته مشغول بازی در شهرزاد بوده.
سال ۹۷ فیلمی نداشته و امسال هم که اصولاً فیلمش به جشنواره نرسیده...



آغاز ارائه لیست

شورای ائتلاف نیروهای انقلاب اسلامی لیست ۱۵۹ نفره‌ای را ارائه داده که قرار است از بین این اسامی که شامل ۲۴ زن هم هست، ۳۰ نفر برای لیست نهایی تهران انتخاب شوند. نکته جالب اسامی تعدادی از افراد مشهور در این لیست است که از جمله آنها این افراد هم دیده می‌شوند.
الهه راستگو، زهرا ابوالحسنی، لاله افتخاری، الهام امین زاده، فاطمه رهبر، فاطمه واعظ جوادی، حسن فدایی، محمدباقر قالیباف، محمدحسن قدیری، محسن کوهکن، غلامرضا مصباحی مقدم، حسین مظفر، عبدالحسین روح الامینی، مرتضی آقاتهرانی، مصطفی میرسلیم، سیدمحمد حسینی، سیدرضا تقوی، محمد آقامیری، سیدشمس الدین حسینی، سیدمحمدرضا دستغیب، حمید رسایی، مسعود زریبافان، اقبال شاکری، محمد سلیمانی، الیاس نادران، سیدمحمود نبویان، کیومرث هاشمی و وحید یاسین پور، بیژن نوباوه و محمدحسین طریقت منفرد.

۹۳ درصد بدون کنکور

هفته گذشته فارس مصاحبه مفصلی با رئیس مرکز سنجش و پذیرش دانشگاه آزاد انجام داد که بد نیست چند فراز از سخنان بهروز طهماسب کاظمی در این مصاحبه را بخوانید:
ـ دانشگاه آزاد در برخی رشته‌ها توان جذب همه



متقاضیان را دارد
ـ ۹۳ درصد پذیرش در این دانشگاه بدون کنکور است و بیش از ۹۵ درصد دانشجویان ما در مقاطع کاردانی و کارشناسی از طریق فرایند بدون آزمون و بر اساس سوابق تحصیلی از جمله شرط معدل دیپلم جذب می‌شوند.
ـ در حال حاضر یک میلیون و دویست هزار دانشجو در این دانشگاه تحصیل می کنند.
ـ دانشگاه آزاد ۵۲۰ واحد و مرکز آموزشی در سراسر کشور دارد.
ـ در دانشگاه آزاد اسلامی گاهی برای یک صندلی هزار و هشتصد نفر داوطلب وجود دارد و گاهی برای یکصد و هفتاد صندلی هفت داوطلب.

ساخت بیمارستان ۱۰۰۰ تختخوابی در یک هفته

شنبه همین هفته عصر ایران و برخی خبرگزاریها خبری را منتشر کرده‌اند که نه فقط برای ما بلکه برای بسیاری از مردم دنیا احتمالاً موجب شگفتی است. همانطور که می‌دانید یک ویروس خطرناک به نام **کرونا** که تا به حال بیش از چهل نفر را کشته در یک شهر یازده میلیون نفری چینی به نام "ووهان" شیوع پیدا کرده و باعث شده تا صدها نفر در قرنطینه نگهداری شوند و قاعدتاً وقتی قرار است هزاران نفر تحت درمان و پیشگیری قرار گیرند امکانات موجود کفاف نمی‌دهد و باید کاری کرد چرا که تا همین جای کار نزدیک هزار نفر نمونه آلوده به این ویروس شناسایی شده‌اند.



اما نکته جالب ماجرا این است که دولت چین تصمیم گرفته یک بیمارستان هزار تختخوابی در این شهر بسازد آن هم تنها در عرض هفت روز... بله! اشتباه نکرده‌اید و یا ما اشتباه ننوشته‌ایم. دولت اعلام کرده که این بیمارستان به وسعت ۲۵ هزار مترمربع قرار است یک هفته‌ای ساخته شود.
شاید گمان کنید این یک بلوف دولتی است اما چینی‌ها قبلاً هم بیمارستانی را در پکن در عرض هفت روز ساخته‌اند گرچه این وسعت و این میزان تخت را در خود نداشت اما آن اقدام که در سال ۲۰۰۳ صورت گرفت نیز در وقت خود موجب شگفتی شد. حالا دهها بولدوزر و گریدر و کامیون و ماشین آلات ساختمانی در یک محوطه ۲/۵ هکتاری مشغول کارند. این بیمارستان هم قرار است با قطعات پیش ساخته بالا برود. تجهیز و تکمیل این بیمارستان پس از نصب سازه هم احتمالاً ظرف ۴۰ روز صورت خواهد گرفت تا پذیرای صدها بیمار باشد.

شرکتهای زیان ده بیشتر شدند

عادل آذر رئیس کل دیوان محاسبات کشور اعلام کرد که شرکتهای زیان ده دولت کمتر که نشده‌اند هیچ، بیشتر هم شده‌اند. به گفته او قرار بود حداکثر زیان شرکتهای دولتی حدود ۳۳۰۰۰ میلیارد تومان در سال ۹۷ باشد اما با بررسی‌های صورت گرفته مشخص شد که زیان این شرکتها بالغ بر ۴۵ هزار میلیارد تومان است.
بد نیست بدانیم که بودجه شرکتهای دولتی در لایحه ۹۹ دولت ۱۴۸۴ هزار میلیارد تومان پیش‌بینی شده که کل مالیات پرداختی این شرکتها به هفت هزار میلیارد تومان نمی‌رسد و معلوم نیست به چه دلیل این شرکتهای زیان ده و با این میزان بهره‌وری پایین و عملکرد ضعیف تعطیل و یا در هم ادغام نمی‌شوند؟! البته برخی کارشناسان می‌گویند حقوقهای نجومی مدیران، مسافرتهای خارج از کشور، اشتغال نورچشمی‌ها و دارندگان ژنهای خوب و قدرت لابیگری مناسب و داشتن رابطه‌های قوی با نظام اجرایی و تصمیم‌گیری اجازه سر و سامان دادن به آنها را نمی‌دهد.



دوران اصلاحات بهترین روابط را داشتیم

دکتر سیدمحمد صدر یکی از اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام است که به گرایشات اصلاح طلبانه مشهور است. از قبل از انقلاب در مبارزه بوده و از سال ۶۰ تا به حال در مناصب مختلفی خدمت کرده. در کابینه شهید رجایی و مهندس موسوی معاون وزارت خارجه و بعد معاون وزیر کشور بود و مجدداً به وزارت خارجه برگشت تا اینکه با حکم رهبر انقلاب به عضویت مجمع تشخیص مصلحت نظام درآمد. او اخیراً مصاحبه‌ای مفصل با روزنامه آرمان ملی داشت که سایت جماران آن را بازنشر کرده است. او در این مصاحبه ضمن صحبت درباره ضرورت تصویب FATF و نیز ضرورت حفظ برجام و تقویت ارتباط با اروپا، هرگونه مذاکره با آمریکای ترامپ را به دلیل رفتارهای نژادپرستانه او بی‌نتیجه می‌داند.

وی همچنین در باره دوران اصلاحات می گوید:

اگر شرایط آن زمان کشور را بررسی کنیم، از منظر سیاست داخلی بهترین دوران پس از انقلاب بود. از منظر سیاست خارجی هم بهترین دوران پس از انقلاب بود. از منظر اقتصادی هم که بسیار بسیار مهم است بهترین بود. من اقتصاد بلد نیستم و اظهار نظر نیز نمی کنم اما قریب به اتفاق اقتصاددانان و همچنین آمار گواه آن است که دوران رییس دولت اصلاحات از نظر اقتصادی کشور در بهترین وضعیت خود پس از انقلاب قرار داشت. همه اینها در شرایطی بود که رابطه‌ای با آمریکا وجود نداشت. اجازه دهید به چند خاطره اشاره کنم:

در دوران اصلاحات من به‌عنوان معاون وزارت خارجه و فرستاده ویژه رئیس‌جمهور به الجزایر رفتم. در آن زمان آقای بوتفلیقه رئیس‌جمهور آن کشور بود. طی آن ملاقات بوتفلیقه از نخست‌وزیر و وزیر خارجه‌اش نیز درخواست کرد که در جلسه حضور داشته باشند. این در حالی است که من معاون وزیر بودم. طبیعتا ملاقات یک معاون وزیر و یک رئیس‌جمهور بیشتر از ۱۰ الی ۱۵ دقیقه طول نمی کشد. مذاکره که شروع شد، ۳ ساعت و نیم جلسه به طول انجامید. در آخر این من بودم که مذاکره را تمام کردم. جلسه که تمام شد آمدیم بیرون و انتظار داشتیم که آقای بوتفلیقه نهایتاً تا دم در اتاق ما را همراهی کنند. ایشان اما تا کنار ماشین با من آمد و ایستاد تا گفت‌وگو مطبوعاتی من تمام شود. شما می‌دانید که گفت‌وگوی مطبوعاتی میان دو همتا صورت می گیرد اما ایشان کنار من ایستاد تا گفت‌وگو من تمام شود. این یک نمونه از عزت ایرانی در دوران اصلاحات بود. خاطره دوم به امارات و دیدار با شیخ زاید مربوط می‌شود. من که به آنجا رفتم، مسئول دیوانیّه یا همان تشریفات



امارات به‌دنبال من آمد تا مرا نزد شیخ زاید، حاکم امارات ببرد. او گفت چقدر ملاقات شما طول می کشد؟ گفتم صحبت من زیاد طول نمی کشد، پیام ایران را که ابلاغ کنم حدود ۱۰ دقیقه زمان می‌برد. او پاسخ داد که چون شیخ زاید سنش بالاست و مریض احوال است، خواهش می کنم جلسه را زود تمام کنید. پذیرفتم و نزد حاکم امارات رفتیم. پیام را که ابلاغ کردم، همان ۱۰ دقیقه طول کشید. شیخ زاید شروع به صحبت کرد و در کمال تعجب حدود یک ساعت و ربع حرف زد. در این یک ساعت و ربع چه گفت؟ گفت سید محمد خاتمی نه تنها برای شما امنیت و آرامش به ارمغان آورده، بلکه برای کشورهای جنوب خلیج فارس نیز امنیت آورده است. این نگاهی بود که در آن زمان نسبت به جمهوری اسلامی ایران وجود داشت. آخرین خاطره را بگویم و تمام. سلطان قابوس خدا بیامرز که تازه در گذشته تنها رهبر جهان عرب بود که از اعماق قلبش ایران را دوست داشت. یک بار در سفری به عمان ملاقاتی صمیمی با او داشتم. سلطان قابوس به من گفت آیا می خواهی بگویم که من تا چه اندازه ایران را دوست دارم؟ گفتم بفرمایید. پاسخ داد من آن قدر به ایران علاقه دارم که هر شب رادیو عربی ایران را گوش می کنم. بعد گفت برای آنکه حرف مرا باور کنی باید بگویم تا سه چهار ماه پیش سطح این رادیو پایین بود اما چند ماه است که برنامه‌های با کیفیتی تولید می کند. این سفر تمام شد و من به تهران باز گشتم. این موضوع را با آقای علی لاریجانی، رئیس وقت صداوسیما مطرح کردم. ایشان تأیید کرد و گفت تا چند ماه پیش وضعیت بودجه ما خوب نبود و برنامه‌ها کیفیت بالایی نداشت اما اخیرا چند خبرنگار حرفه‌ای در پایتخت کشورهای عربی استخدام کرده‌ایم و این مساله سطح برنامه‌های ما را ارتقا داده است.

خاطره خوبی هم از عربستان دارم. نزد امیر عبدا... که بعدتر ملک عبدا... شد رفته بودم. برنامه‌های زیادی برای آقای خاتمی تدارک دیده بودند که احتمالاً مردم آن را دیده یا شنیده‌اند. در آنجا امیر عبدا... به من گفت که چرا آقای خاتمی را برای حج به عربستان نمی‌آوری؟ گفتم که ایشان رئیس‌جمهور است و نمی‌تواند مملکت را دو هفته رها کند. ایشان گفت اگر تو بتوانی رئیس دولت اصلاحات را راضی کنی که برای حج به عربستان بیاید، من تمام کارهایم را کنار می گذارم، دست ایشان را می گیرم و تمام اعمال حج را دو نفری باهم انجام می دهیم.



۵۷ محمدجعفر جوادی

حقوق شهروندی

دولت و حقوق شهروندی

شاید روسای جمهور، لازم باشد هر ۳ ماه یک بار و یا اگر واقعاً نگران خود باشند، ماهی یک بار و اگر واقعاً احساس تکلیف می کنند. حتی هر روز نگاهی به سوگندی که در حضور خداوند به قرآن کریم یاد کرده‌اند بیندازند تا بدانند که چه مسئولیت سنگینی را در قبال رعایت حقوق کشور و حقوق شهروندان و شریعت اسلام پذیرفته‌اند.

رئیس جمهور باید پاسدار مذهب رسمی کشور و نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی باشد، یعنی باید با هر آنچه که به این ۳ اصل مهم که حقوق عمومی شهروندان است آسیبی وارد می‌نماید مقابله و مبارزه نماید تا از مذهب کشور و نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی پاسداری کند، پاسداری در فرهنگ فارسی به معنای نگهبانی و مراقبت آمده است.* پاسداری و مراقبت از شخصی یا شیئ یا وظیفه‌ای نیاز به هوشیاری مداوم و دقت مستمر برای پیشگیری از هر خطر و آسیب به آن را دارد، برای همین رئیس‌جمهور سوگند می‌خورد که خود را در این کار وقف کند، وقف یعنی تمام امور مربوط به خود و خانواده و امور شخصی و خانوادگی و عمومی خود را متوقف و صرفاً در انجام این امر مهم جاری کردن است، یعنی خانواده و خود و ایل و تبار و حزب و دسته و خط و جناح را فراموش کردن، متوقف کردن، اگر آنها هم صرفاً به عنوان یک شهروند مانند دیگران و بدون هیچ امتیازی نسبت به دیگران حقی دارند به آنها هم مانند بقیه پرداختی و اگر خارج از حقوق شهروندی است توقیف و فقط به امر مهم و حیاتی‌ای که مسئولیت آن را بر عهده گرفته و به خداوند برای انجام صحیح آن سوگند خورده است بیر دازد. لختی توجه و دقت در شیوه حکومت داری امیرالمومنین(ع) که سرمشق ما در شیوه حکمرانی قرار داده شده، موید این مطلب است که وقف خدمت شدن یعنی چه و پاسداری از مسولیتها و وظایفی که بر عهده گرفته به چه معناست، حال اگر خدای ناکرده موضع گیری، اقدام، حرکت و یا مصوبه دولتی در راستای پاسداری از مذهب رسمی و یا نگهبانی و مراقبت و حفاظت از نظام جمهوری اسلامی و یا قانون اساسی کشور نباشد، او چگونه می‌خواهد پاسخگو باشد، حتی اگر در قبال حمله‌ها و هجمه‌ها به کشور و یا اسلامیت نظام و یا مذهب رسمی کشور اقدامی جدی و درخور و مقابله‌ای در شأن صورت نگیرد، همینطور.

اینها حقوق عمومی شهروندان است که بر گردن دولت و رئیس دولت است.

ادامه دارد

* ـ فرهنگ فارسی عمید ـ واژه پاسداری

کمر هر راه درازی، در برابر آرمان خواهی، خواهد شکست

● نیمو

دور دنیا در دو صفحه

مروری بر آنچه در سال ۲۰۱۹ گذشت

مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع خبر: سایت سی ان ان

مـی دانیم اگر سـال ۲۰۱۹ یک صفحه مجازی بود، دلتان می‌خواسـت از صفحـه روزگار پاک و بلاک و ریپورت شـود! خیلی از افراد ممکن اسـت در سراسـر دنیا فکر کنند که سال ۲۰۱۹ زیاد جالب نبود و خیلی طولانی و خسته کننده شده بود، ولی شاید اینطور که شما فکر می کنید هم نباشد. به همین علت در این هفته ما فهرسـتی از حوادث خوشحال کننده و خوب که در سال ۲۰۱۹ رخ داده‌اند را برای شما انتخاب کرده‌ایم.



نیروی دریایی هند اولین زن خلبان را استخدام کرد.



اتحادیه اروپا اولین رئیس جمهور زن خود را معرفی کرد.



افزایش حداقل سن ازدواج دختران در اندونزی



درشیکاگو آمریکا که تا همین چند دهه پیش، یکی از شهرهای مرکز برده داری و نژاد پرستی بوده، برای اولین بار یک زن سیاه پوست شهردار شد.



حضور زنان ایرانی در ورزشگاه آزادی در یک بازی ملی



اتریش اولین زن صدر اعظم خود را معرفی کرد.



رهبران زن پنج حزب اصلی در پارلمان فنلاند



ناسا اولین پیاده روی کاملا زنانه خودش را تکمیل کرد.



یک زن دارای دو رحم جداگانه در دو ماه مختلف زایمان کرد و فرزندان سالم به دنیا آورد.



مهم‌ترین اسلحه تاریخ هنر دنیا، یعنی اسلحه‌ای که ونگوگ نقاش مشهور با آن به زندگی خود پایان داد به قیمت ۴۶۲هزار و پانصد یورو فروخته شد!



حضور مشترک دو کره در المپیک زمستانی پیونگ یانگ



«مادر عزادار ۴ توله خود»حیوان آزاری در آمریکا در زمره جرائم تبهکاری و جنایی قرار گرفت.


حضور ایگواناها بعد از ۱۸۴ سال در جزیره گالاپاگوس


یک لاک پشت که به نظر می آمد صد سال است و منقرض شده دوباره دیده شد.


یک پلنگ مشکی نادر بعد از یک قرن دیده شد.


پاندای آلبینو برای اولین بار در حیات وحش و بیرون از باغ وحش دیده شد.


نهنگهای کوهان دار در آتلانتیک جنوبی که تا مرز انقراض پیش رفته بودند، دوباره به زندگی بازگشتند.

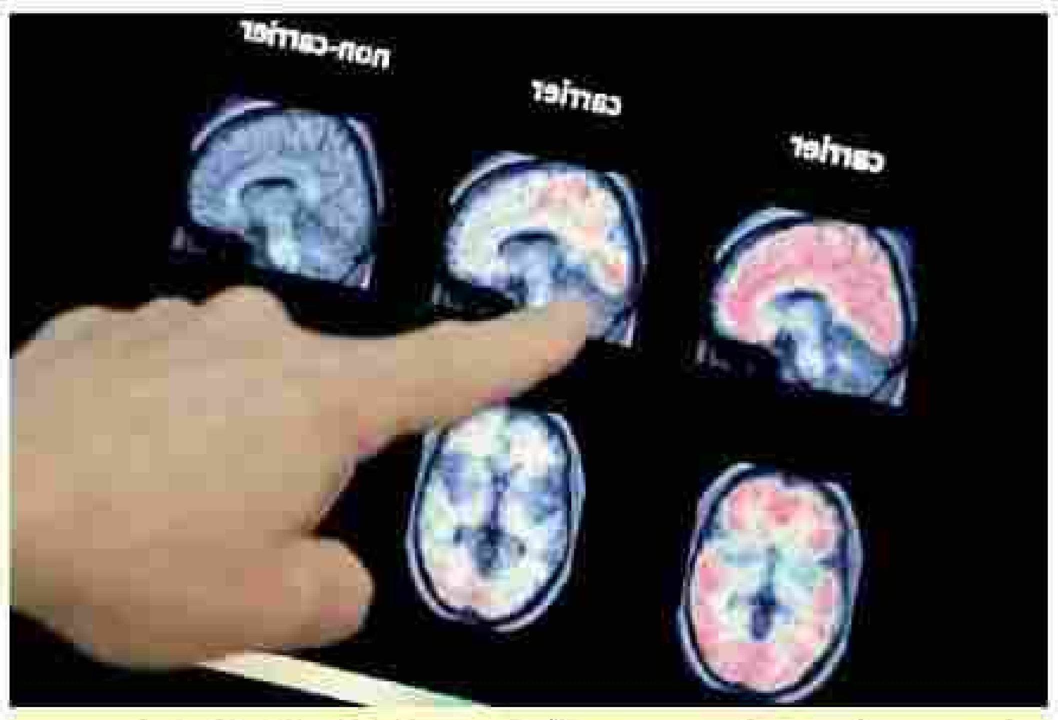

مصرف پلاستیک در بسیاری از شهرهای جهان ممنوع شد.


دانشمندان امسال ۷۱ گونه جدید را کشف کردند.


ناسا اعلام کرده است که زمین ما(البته قبل از آتش سوزیهای استرالیا) از ۲۰ سال پیش سبزتر شده است.


مالاریا برای همیشه از الجزیره و آرژانتین ریشه کن شد.


مجسمه خرگوش فولادی اثر "جف کونز" به فروش ۹۱ میلیون دلاری رکورد گرانترین هنرمند زنده دنیا را زد.

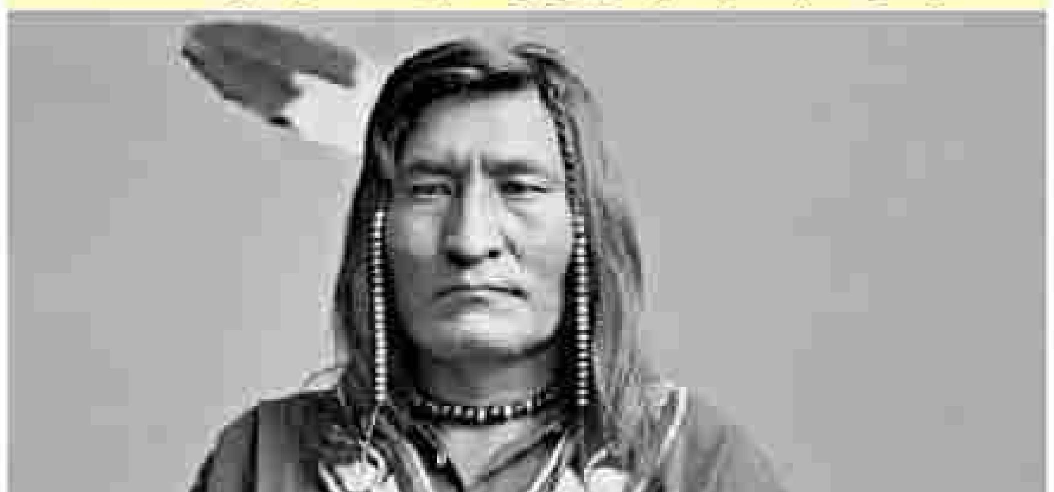


دانشمندان موفق شدند آلزایمر را ۱۶ سال قبل از بروز علائمش شناسایی کنند.


سازمان بهداشت جهانی دیگر اختلال دو جنسیتی را به عنوان بیماری عقلی نمی‌شناسد.


اتحاد مردم دنیا برای نجات جان یک کودک دو ساله

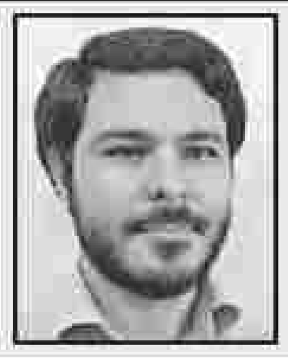

دو مرد مبتلا به ایدز برای همیشه درمان شدند.


یک قبیله کوچک بومی در آمریکا اولین قبیله‌ای شدند که توسط دولت آمریکا به رسمیت شناخته شد.

به خود فشار نیاورید، بلکه خود را در حالتی مصمم قرار دهید

• آنتونی رابینز

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

در جمع اضطراب دارم

سوال: با سلام من دختری ۱۸ ساله هستم و مشکل ترس از اجتماع دارم و همیشه در جاهای شلوغ اضطراب می‌گیرم و نمی‌توانم تحمل کنم و حتی با فکر اینکه بروم به یک جای شلوغ استرس می‌گیرم، از اینکه جلوی دیگران حرف بزنم می‌ترسم وحتی نمی‌توانم جلوی دیگران غذا بخورم. به همین منظور و بنا به توصیه یکی از دوستانم به دفتر مجله ایمیل زدم و از کارشناسان مشاوره می‌خواهم که مرا راهنمایی‌ام کنند.

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده گرامی همه ما گاهی شرایطی را حس کرده‌ایم که در آن احساس اضطراب و استرس داشته ایم و این اضطراب ممکن است در برخی از فعالیتهای ما تداخل ایجاد کند.

اما گاهی هم این اضطرابها شکل دیگری به خود می‌گیرد، به این معنا که ممکن است در عملکردهای روزمره ما اختلال ایجاد کنند و امکان رفتارهای معمول را از ما بگیرند البته نکته مثبت در مورد شما این است که حالات خود راشناخته و در پی کنترل آن هستید، پس ابتدا برای خود مشخص کنید چه چیزی باعث نگرانی شما می‌شود به طور مثال در اینگونه مواقع ترس از مورد قضاوت قرار گرفتن می‌تواند سبب استرس شود و بیشتر مشکلاتتان در خصوص تفکر دیگران در حقیقت طرز فکر شما درباره خودتان است چون گاهی اوقات ما بدترین منتقد خودمان هستیم و ممکن است این نگرانیها به دلیل والدینی باشد که به شما القا کرده‌اند کامل باش! خواننده گرامی ،هیچ فردی کامل نیست و بنا هم نیست که کامل باشد چون همه ما انسانیم و کاستی هایی داریم پس اگر شما خیلی به خودتان سختی می‌دهید که دیگران در موردتان نظر مثبت داشته باشند، بهتر است به جای فکر کردن درباره قضاوت دیگران، از خودتان بپرسید، کدام استاندارد را می‌خواهید برآورده سازید ؟

البته ما در ارتباطات مان به دیگران احترام خواهیم گذاشت اما این احترام به این معنا نیست که حال خود را منوط به نظر دیگران کنیم و این گزاره را با خودتان تمرین کنید:من فردی دوست داشتنی‌ام حتی اگر گاهی اشتباه کنم !

این در حالی است که خیلی از اطرافیان ما ممکن است اصلا قضاوتی در مورد ما نداشته باشند ولی این نوع قضاوت شما در مورد خودتان چنین اضطرابی برایتان ایجاد می کند و البته ممکن است که شما مورد قضاوت دیگران قرار بگیرید، اما توجه داشته باشید که همه اطرافیان دلسوز یا خردمند نیستند و لازم است شما بر عمل کرد خودتان متمرکز شوید تا بتوانید عملکرد مطلوبی در هر زمینه ای که مدنظرتان هست داشته باشید اما تمرکز بر قضاوت دیگران انرژی شما را صرف کاری خواهد کرد که فایده ای برایتان ندارد و هر اندازه جای بیشتری به اضطراب بدهید جای کمتری برای خودتان باقی می‌ماند و شما را اسیر افکاری می کند که مشخصه اضطراب اجتماعی است .

اضطراب اجتماعی شبیه یک هراس است، به این صورت که ترس از چیزی چنان قوی شده که برای شما دیگر امکان نزدیک شدن به آن وجود ندارد، درست مانند دیگر هراسها!

تصیح باور نادرست

از جمله باورهای شناختی غلطی که فرد دارای اضطراب اجتماعی دارند آن است که اضطراب را نشانه بی کفایتی می‌داند و تنها در صورتی عملکرد خود را خوب محسوب می کند که در عرصه اجتماعی اضطرابی نداشته باشد.

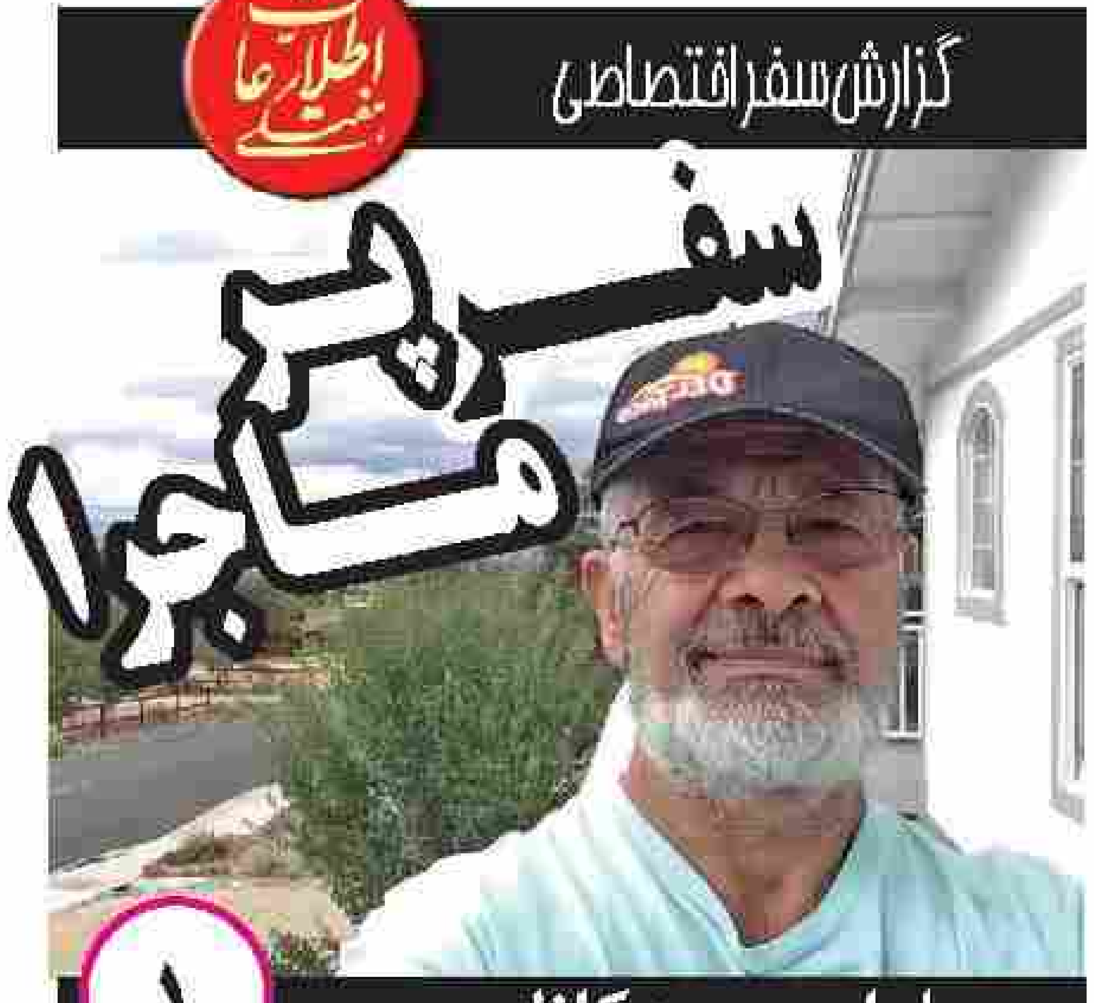
این در صورتی است که هر شخص دیگری نیز به طور معمول پیش از اجرای موسیقی در جمع و سخنرانی و.. دچار اندکی اضطراب می‌شود، اما نکته ای که شما باید به آن توجه داشته باشید این است که یک فرد در عین داشتن اضطراب می‌تواند عملکرد اجتماعی معقولی نیز داشته باشد و این دو به یکدیگر مرتبط نیستند.

ولی رفع این باور غلط می‌تواند به شما کمک کند که تمرکز بر نواقص و اشتباهات در موقعیت‌های اجتماعی کاهش یابد.

نکته دیگری که باید به آن توجه کنید، این است که آنچه باعث اضطراب بیشتر فرد می‌شود، تمرکز بر احساسات بدنی و محیط بیرونی به جای تمرکز بر کاری است که می‌خواهد انجام دهد، زیرا میزان توجه انسان محدود است و نمی‌تواند در عین آنکه بر میزان ضربان قلب و تنفس و... خود تمرکز کند در عین حال به کارکردهای اجتماعی خود نیز بپردازد، بنابراین احتمال اشتباه در عملکرد اجتماعی بیشتر می‌شود.

پس می‌توانید امتحان کنید، یکبار زمانی که مطلبی را برای دوست خود تعریف می کنید، تمرکز کنید تا تفاوت بین آن دو را درک کنید. بهبود خود انگاره نکته دیگری است که باید اصلاح شود **افراد دارای اضطراب اجتماعی، تصور منفی از خود و توانایی های خود دارند و مدام از خود انتقاد می کنند و به ضعفهای خود ناظر هستند، استانداردهای بالایی دارند ولی آنها توان خود را پایین در نظر می گیرند و مسلماً فاصله بین این دو حد باعث می‌شود خود را ضعیف و بی کفایت بدانند.**

پس انتقاد از خود را کنار بگذارید، خود را تشویق کنید، شما باید بپذیرید که همه انسانها از جمله شما حق اشتباه کردن دارید و باید ضعفهای خود را بپذیرید و دوست داشته باشید زیرا همین نقاط قوت و ضعف شما را منحصر به فرد می کند. بنابراین توصیه می کنم باورهای غلط خود را تغییر دهید، لیستی از موقعیتهای ترس برانگیز همراه با میزان احساس اضطراب تهیه و سعی کنید با آن موقعیتها مواجهه شوید. البته یاد آور شوم که اضطراب ناگهان پایین نمی آید و پس از مواجه شدنهای مداوم اندک اندک کاهش می‌یابد.



گزارش سفر اختصاصی

سفر پرماجرا

ملوان: مجید کاظمی ۱

سفر پرماجرا دوباره آغاز شد

جزیره گوام ۱۳۰۴ شمال و ۱۲۲/۵ مشرق

همانطور که خوانندگان عزیز می‌دانند کالیپسو قایقی که با آن راهی سفر بودم تا روزهایی را بیشتر برای دل خودم زندگی و ماجراجویی کنم و شما خوانندگان خوب مجله هم نقطه به نقطه اختصاصی و قبل از هر کسی (حتی خانواده ام) در جریان حرکت، حوادث و نحوه زندگی‌ام روی آبهای نیلی بودید، شبی که در خواب بودم و در ۱۵۰ کیلومتری "فی جی" به صخره‌های مرجانی برخورد کردم و آنجا لحظاتی را تجربه کردم که برایم تازگی داشت، ندامت از انتخاب هایم و ندامت از سفر دریایی و با لحظاتی همراه صدایی عجیب و خوفناک روبرو شدم که قابل توصیف نیستند. در این لحظه‌ها زمان توقف کرد و فضا مملو از وحشت شد و...

اینگونه بود که کالیپسو در فی جی ماند تا تعمیر آن آغاز و نظر کارشناسان برای ادامه سفر گرفته شود و بالاخره این مهم انجام شد و من سفرم را از فی جی بعد از تأیید کارشناسان گرفتم و سعی داشتم از فی جی تماس بر قرار کنم ،ولی اینترنت همکاری نکرد و بعد سر راه در جزیره سالمون، در جنوب شرقیه گوام هم سرویس اینترنت بسیار محدود بود، حتی با آمریکا(خانواده‌ام) هم نتونستم تماس بر قرار کنم و در هر دو مورد نصب سیم کارت جدید با قیمت بالا پیشنهاد شد ،ولی راستش هضمش مشکل بود که برای مدت کوتاه هزینه بالا پرداخت کرد.

باری بدون حادثه به نیمه راه فی جی و سواحل چین

در تابستان سال ۲۰۱۸ و بخصوص وارد شدن آب به مخزن گازئیل دیگر با کالیپسو احساس ایمنی نداشتم و شبها همیشه با نگرانی به رختخواب می رفتم.

رسیدم و کالیپسو تا حالا همکاری کرده و مشکلی نبوده. شرایط باد و جریان آب بسیار مناسب و تجارب سفر های قبلی کمک زیادی بوده. چون حالا ابزار مناسبتری برای صید ماهی دارم و هر بار قصد صید داشتم با موفقیت بوده. اما کلاً شرایط جوی به همان منوال سفر قبلیست و اینبار سعی می کنم در مجاورت جزایر بیشتر مواظب باشم و شبها مسیر امن تری را انتخاب کنم که حادثه اطراف فی جی تکرار نشه.

از اینجا تا شانگ های در سواحل شرق چین جزایر تایوان و اُکیناوا قرار دارند که بعداً تصمیم می گیرم در کدام شان توقف کوتاه داشته باشم و این بستگی به جریان آب و مسیر باد خواهد داشت.

از قرن هفدهم گوام جزو مستعمره های اسپانیا بود ،ولی در سال ۱۸۹۸ در جریان جنگ های اسپانیا و آمریکا و شکست اسپانیا، جزایر گوام هم مثل پورتوریکو جزئی از آمریکا شد. جزایر گوام حکومت خودمختار دارند، ولی امور بین المللی آنها تابع سلیقه آمریکاست. ۶۰۷ جزیره جزو سر زمین گوامند که تنها تعداد کمی از آنها مسکونیند، نژاد و زبانشان خیلی به گینه نو شباهت دارند.

گوام برای آمریکا اهمیت نظامیه بسیار دارد و پایگاه های مهم نیروی هوائی و دریائی در آنجا مستقرند. در جنگ جهانیه دوم در در گیریه ژاپن و آمریکا پایگا ه های گوام برای آمریکا سرنوشت ساز بودند. در سال ۱۹۴۱ حتی برای مدت محدودی ژاپنیها گوام را تسخیر کردند و آن قبل از واقعه بمب اتم در هیرو سیما و ناکازاکی بود.

امروز هم به محض پایان تفتیش کالیپسو، و اعلام شرایط ایمنی و تعمیرات احتمالی، جزیره را ترک خواهم کرد چون بزودی فصل طوفانهای بزرگ در شمال خط استوا شروع خواهد شد.

این مطالب را در گوام نوشتم ،ولی نتونستم ارسال کنم باری **اگر خوانندگان عزیز مجله دوست داشته باشند بدونن کی سفر دوباره شروع شد پرواز م از رینو بیست هشت نوامبر(۲۸ آبانماه ۲۰۱۹) به قصد فی جی انجام شد و تنها با سه روز وقفه، فی جی را به سمت مغرب ترک کردم.**



طبق توصیه کاپیتان های مجرب و کار کشته برای معاینه کالیپسو بعد از هجده روز در جزیره سالمون توقف داشتیم، گزارش معاینه خوب بود و اشکال فنی پیدا نشد. **توقف در سالمون سه روز بیشتر نبود و بعد از تدارک آذوقه و نیازهای دیگر سفر آنجا را ترک کردم، اول تصمیم داشتم در تمام جزایر کوچک در مسیر پیاده بشم ،ولی راستش با تجارب گذشته دیگر فضای اجتماعیه جزایر استوائی چنگی به دل نمی زنند و برخوردها و نگاه های بومیان به توریستها احساس خوبی را القا نمی کنند** و کاملاً زیبائی های طبیعی جزایر را تحت الشعاع قرار می‌دهند ، مثل اینکه برای هر لبخند توقع انعام دارند! سفرهای بین جزایر که توقف داشتم بدون حادثه بودند و خیلی شبیه سفرهای سال ۲۰۱۸ ، تنها اینبار خط استوا را از جنوب به مقصد شمال قطع کردم و ظرف کمتر از سه روز تغییر درجه حرارت هوا احساس شد .

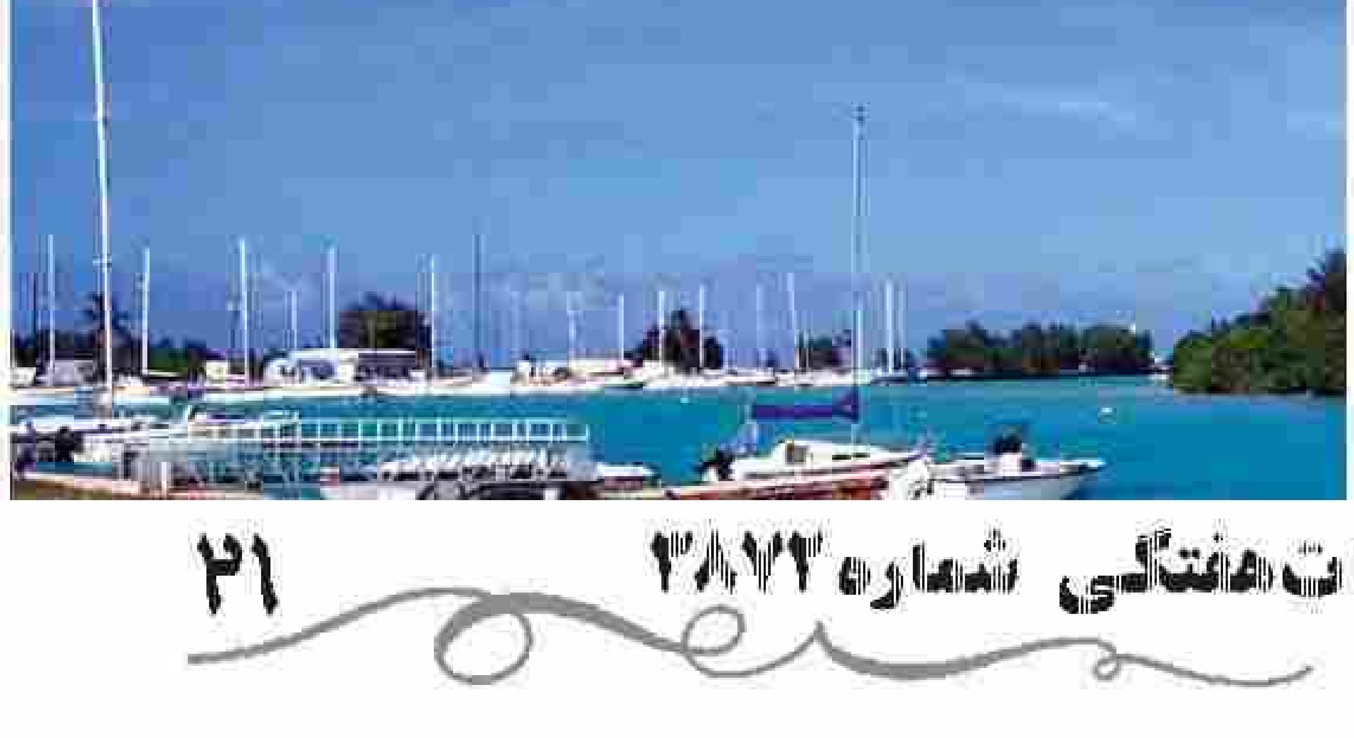
اگر واقعیت را بخواهید بدانید با وجودی که معاینه‌ها نتیجه مثبت داشتند، ولی بعد از حادثه برخورد کالیپسو به صخره مرجانی در تابستان سال ۲۰۱۸ و بخصوص وارد شدن آب به مخزن گازئیل دیگر با کالیپسو احساس ایمنی نداشتم و شبها همیشه با نگرانی به رختخواب می رفتم.

کوچکترین صدا یا حرکت غیر عادی موجب دلهره و نگرانی می‌شد و کلاً لحظات تشویش به مراتب بیشتر از هیجان و تفریح بودند و بدون پنهان کاری از شما باید بگویم این بار نا خودآگاه تلاش شد زمان سفر حتی المقدور کوتاه و کوتاه‌تر باشه چون دیگر با وجود تشویش، سفر مثل سابق مطبوع نبود. خلاصه فصل آخر را با عجله و تشویش به پایان رساندم و...

شاهنامه همیشه آخرش خوش نیست!

انتخاب، دشوارترین لحظات برای انسان است
● پروفسور حسابی





مهر مادری

ترانه شکیبا

چند وقتی می‌شد اسم تورج، تنها پسر عاطفه‌خانم، سر زبان‌ها افتاده بود و درباره‌اش حرف‌های ضد و نقیضی زده می‌شد. با این‌حال، تمام کسانی که او را می‌شناختند متفق‌القول بودند دوستان ناباب او را به‌بیراهه کشانده و باعث اعتیادش شده‌اند. بی‌نظمی‌ها و آشفتگی حالات تورج هم به‌شایعات قوت می‌بخشید. او که تا مدتی پیش عضو فعال تیم فوتبال محله بود، دیگر در تیم حضور نداشت و اگر گاهی روز جمعه به‌کنار زمین می‌آمد، با حالتی رخوت‌زده، در گوشه‌یی کز می‌کرد و به‌بازی همسالانش چشم می‌دوخت. علاوه بر این، مثل گذشته، هر روز در صف اتوبوس دیده نمی‌شد و اغلب روزها تا حوالی ظهر در خانه می‌ماند و حتی یک‌روز این شایعه بر سر زبان‌ها افتاد که او را در امر خرید و فروش مواد مخدر هم فعالیت دارد.

هر کس به عاطفه می‌رسید، با گوشه و کنایه وضعیت تورج را گوشزد می‌کرد، اما او همیشه به‌دفاع از فرزندش می‌پرداخت و همسایه‌ها که احساس می‌کردند عاطفه آدم صاف و ساده‌یی است و متوجه قضایا نیست، کم‌کم رودربایستی را کنار گذاشتند و هر گاه او را می‌دیدند، رک و پوست‌کنده درباره تورج حرف می‌زدند، اما عاطفه باز هم زیر بار واقعیت نمی‌رفت و بالاخره برای اینکه از حرف‌های همسایگان در امان بماند، ترجیح داد کم‌تر از خانه خارج شود، تا اینکه یک روز صبح، خبری مثل بمب در محله ترکید و زبان به‌زبان گشت: دیشب مأموران به‌خانه عاطفه‌خانم ریخته‌اند و او را به‌جرم نگهداری مقداری تریاک دستگیر کرده‌اند.

ـ تورج مواد می‌فروخت. چرا مادرش را دستگیر کرده‌اند.

ـ شما چقدر ساده‌ای؟ عاطفه خانم خودش هم قاچاق‌فروشی می‌کرد. تورج بدبخت قربانی او شده بود.

ـ حق با شماست. مگر یادتان نیست هر وقت درباره تورج تذکر می‌دادیم، چطور از پسرش دفاع می‌کرد.

ـ پس معلوم می‌شود آن وقت‌ها می‌خواست خلافکاری خودش را پنهان کند. این حرف‌ها حدود هفت، هشت ماه ادامه داشت. تورج کم‌تر در محله آفتابی می‌شد. تا اینکه بعد از این مدت عاطفه از زندان آزاد شده و بلافاصله خانه کوچکی را که در محله داشت، فروخت و همسایه‌ها، مثل اینکه طاعون از محله‌شان ریشه کن شده باشد، نفس راحتی کشیدند و کم‌کم او را به‌فراموشی سپردند و حتی من هم که نسبت فامیلی نزدیکی با عاطفه و تورج داشتم، آنها را فراموش کردم.

روزها و ماه‌ها پیاپی آمد و رفت و یک سال از مهاجرت عاطفه از محله‌مان گذشت. یک‌روز غروب، وقتی از دانشگاه به خانه برگشتم، مادرم با خوشحالی گفت: بالاخره خیال همه راحت شد. امروز بعدازظهر، مأموران با لباس مبدل ریختند توی پارک محله، تمام ولگردها و کسانی را که مشکوک به‌اعتیاد یا توزیع مواد مخدر بودند، دستگیر کردند و بردند.

ـ دستشان درد نکند.

ـ یک چیزی در این‌باره شنیدم که اگر برایت بگویم از تعجب شاخ در می‌آوری. تورج هم همراه مأموران بود.

ـ لابد به‌جرم فروش مواد مخدر دستگیر شده و موقع بازجویی همکارانش را لو داده!

ـ من هم اول همین فکر را کردم، اما مأمورین وقتی معتادان را سوار اتومبیل کردند، تورج را با خودشان نبردند.

ـ چطور چنین چیزی ممکن است؟

خیال می‌کنی دروغ می‌گویم؟ بعد از رفتن مأموران، مدت زیادی در محله ماند. حتی برای دیدن پدرت به‌خانه ما آمد. حال و احوال مادرش را پرسیدم و از او دعوت کردم یک‌روز همراه مادرش به خانه‌مان بیاید، اما او دعوتم را قبول نکرد و از من خواست تا ما یک‌روز به خانه‌شان برویم. آدرس خانه‌شان را هم داد و گفت مادرش حرف‌هایی دارد که مایل است با من در میان بگذارد.

آن‌شب در خانه ما، دوباره گفت‌وگو درباره عاطفه و تورج شروع شد و چه‌بسا بقیه همسایه‌ها هم در همین باره حرف می‌زدند.

چند روز بعد، مادرم وقتی می‌خواست به خانه عاطفه برود، رو به‌من کرد و گفت:

ـ اگر کاری نداری، تو هم بیا، هم راه را به من نشان بده و هم دیداری با تورج داشته باش.

مخالفتی نکردم و همراه مادرم به‌خانه عاطفه رفتم. من و تورج، تقریباً همسال بودیم. مدت‌ها می‌شد از همدیگر خبر نداشتیم و آن‌روز وقتی همدیگر را دیدیم خیلی چیزها گفتیم و شنیدیم تا اینکه بالاخره به موضوع اصلی رسیدیم و تورج گفت: بعد از فوت پدرم، با خودم عهد کردم یار و یاور مادرم باشم و تا جایی که برایم مقدور بود به عهدی که با خودم بسته بودم وفا کردم. سرم به‌زندگی خودم گرم بود و کاری به کار کسی نداشتم، اما نمی‌دانم چه شد که گول یک عده دشمن دوست‌نما را خوردم و به دام اعتیاد افتادم. طفلک مادرم، خیلی آبروداری کرد و تا مدت‌ها، ضمن آنکه نگذاشت کسی در جریان اعتیادم قرار بگیرد، از هر راهی وارد شد تا ترک اعتیاد کنم، در حالی که همان موقع، آن‌هایی که مرا به‌چنین گردابی انداخته بودند، مدام مواد رایگان در اختیارم می‌گذاشتند و مانع از آن می‌شدند که فشاری را احساس کنم و به‌سمت ترک اعتیاد بروم. وقتی اعتیاد حسابی در جانم ریشه دواند، شغلم را از دست دادم و پس از آنکه رسوای خاص و عام شدم و به‌صورت موجودی عاطل و باطل در آمدم، برای آنکه مواد مورد نیاز را در اختیارم بگذارند به قاچاق‌فروشی مجبورم کردند و من‌هم که چاره‌یی جز این کار نداشتم، به خواسته‌شان تن دادم. چند ماهی به این کار مشغول بودم تا اینکه لو رفتم و یک شب مأموران به خانه‌مان ریختند، من آن‌شب در خانه نبودم و روز بعد، وقتی به‌خانه برگشتم، فهمیدم مادرم برای اینکه من گیر نیفتم و برایم مشکلی پیش نیاید، خودش را صاحب مواد مخدری که در خانه‌مان پیدا شده بود، معرفی کرده است. وقتی در جریان بزرگواری مادرم قرار گرفتم، با وجودی که به‌شدت معتاد و غرق ذلت بودم، ناگهان وجدان خفته‌ام بیدار شد و تصمیم گرفتم با معرفی خودم به نیروی انتظامی باعث



حکایات زیادی درباره ایثار و بزرگواری مادران شنیده بودم، اما هرگز تصور نمی‌کردم مادری به‌خاطر فرزند معتاد و قاچاق‌فروش خودش دست به‌چنین فداکاری بزرگی بزند.

نجات مادرم بی‌گناهم بشوم و همین کار را هم کردم، اما مادرم مدعی شد دروغ می‌گویم و قصد دارم از خودگذشتگی کنم تا او نجات پیدا کند. تورج، نفسی تازه کرد و ادامه داد:

ـ تا آن‌روز، حکایات زیادی درباره ایثار و بزرگواری مادران شنیده بودم، اما هرگز تصور نمی‌کردم مادری به‌خاطر فرزند معتاد و قاچاق‌فروش خودش دست به‌چنین فداکاری بزرگی بزند. در مدتی که مادرم در زندان بود، بارها خواستم به‌ملاقاتش بروم و از بزرگواری قابل ستایشش قدردانی کنم، اما هر دفعه خجالت کشیدم. در عوض با خودم قرار گذاشتم به‌هر قیمتی شده در غیاب مادرم اعتیاد را ترک کنم، تا وقتی از زندان آزاد می‌شود، کمتر نزد او شرمنده باشم و به این ترتیب، وقتی مادرم آزاد شد، خیلی چیزها عوض شده بود، اما من حتی لحظه‌یی نتوانستم ستمی را که بر او رفته بود، فراموش کنم. به‌این جهت، شب و روز فکر کردم، دلم می‌خواست کاری کنم تا دیگر هیچ جوانی به ورطه اعتیاد نیفتد و به خاطر هیچ جوانی، نم اشکی بر مژگان مادری ننشیند و بالاخره چند روز قبل، به‌حوزه انتظامی محله رفتم و تمام آن‌هایی را که باعث سیاه‌روزی من و جوانان دیگر شده بودند، لو دادم.

ـ تورج! کاری که تو کردی قابل ستایش است، اما کاش قبل از اینکه چنان حادثه‌یی اتفاق بیفتد و مادر بیچاره‌ات بدنام شود، به‌خودت می‌آمدی و دست به‌این کار می‌زدی؟

ـ حرفت را قبول دارم. من اشتباه کردم، دیر به خودم آمدم و مادرم قربانی ندانم کاری من شد. شاید هیچ‌وقت نتوانم آبروی بر بادرفته مادرم را به او برگردانم، اما مطمئنم مادرم، مثل تمام مادرهای دیگر، آن‌قدر بزرگوار هست که جرم فرزند گناهکارش را نادیده بگیرد. به‌جان مادرم قسم تا زنده‌ام یک‌تنه در برابر تمام قاچاق‌فروش‌ها می‌ایستم و نمی‌گذارم آب خوش از گلوی هیچکدامشان پایین برود. وقتی در حال برگشتن به‌خانه خودمان بودیم، مادرم گفت:

ـ به زن‌های محله خواهم گفت عاطفه یک قهرمان بود و با فدا کردن آبروی خودش تورج را بر سر غیرت آورد.

در جواب مادرم گفتم: من‌هم به جوانان خواهم گفت تورج به خودش و مادرش بد کرد، اما حالا یک قهرمان است. چون علاوه بر اینکه خودش را نجات داد، در نظر دارد کاری کند که دیگر غبار اندوه بر چهره هیچ مادری ننشیند.

با خوانندگان

رشد اقتصادی

در جریان بحران اقتصادی مشکلات زیادی برای اقتصاد دنیا ایجاد شده است. این بحران که ریشه در مشکلات اقتصادی امریکا به همراه ابزارهایی که این کشور در مقابله با بحران دارد، نه فقط به اقتصاد آسیا لطمه می‌زند بلکه می‌تواند زمینه ساز ورود این بحران به رکود در چین، ژاپن و سایر کشورها شود سیاست‌گزاران ایران اسلامی باید هوشمندانه در برابر شوکهای تازه اقتصادی برنامه داشته باشند. نمی‌توان اقتصادمان را از کشورهای دیگر جدا کرد و انتظار می‌رود دولت در سال جاری رونق تولید را جدی بگیرد، لیکن باید ابزار لازم مانند اقتصاد مقاومتی را تقویت و تشویق نماید. بکار گیری این ابزار، راهگشا در اقتصاد کشور است و می‌تواند نرخ رشد اقتصادی را افزایش دهد. افزایش سرمایه‌گزاری خارجی و داخلی و ارتقای زیر ساختهای این بخش برای مقابله با تحریمهای امریکا بسیار ثمربخش می‌باشد. نرخ ارز ثابت - آسیب پذیری اقتصاد را در برابر این توطئه‌ها و جنگ اقتصادی -می‌تواند ثبات اقتصادی به همراه داشته باشد. بنابراین بهتر است با اصلاح نظام اقتصادی که اهم آن اصلاح ساختار بانکی است، باید سریع تر انجام، و از فشارهائی که بر اقتصاد کشور وارد می‌شود جلوگیری نمود. دولتمردان اقتصادی در جلسات متعدد خود می‌توانند تصمیم بگیرند که ۲ الی ۳ سال آینده سطح کسری بودجه دولتی خود را تقلیل دهند. هم اکنون ابزاری که در دست دولت وجود دارد این است که اقدام بر افزایش نرخ مالیات کرده است!! اما در حل این مشکل مجلس شورای اسلامی می‌تواند ترتیبی اتخاذ کند که رونق تولید را افزایش دهد و مالیات -اسلامی و اصولی باشد چون در این حوزه مشکلات عدیده‌ای است چون هزینه دولت بسیار بالاست، دولت باید هزینه‌های خود را کاهش دهد. دریافت وامهای کم بهره و فروش اوراق قرضه دولتی نیز از دیگر راهکارهای تأثیر گذار بررفع مشکل اقتصادی می‌باشد، اثر منطقی بدهی دولتی و کسری بودجه دولت روی اقتصاد کشور کمتر از رکود نیست، برای تأمین منابع مالی خود می‌تواند از وامهای کم بهره بانکهای دولتی یا سازمانهای جهانی دریافت کنند و با کمک این وامها زمینه برای تسریع رشد اقتصادی کشور و خروج از رکود را فراهم آورند، برای رشد صادرات غیر نفتی کیفیت و قیمت حرف اول را می‌زند، استانداردهای جهانی باید کاملاً رعایت شود و موانع موجود در امر صادرات برداشته شود و تعرفه‌های گمرکی بازنگری و تصحیح گردد. در حال حاضر در بندر امام خمینی و شهید رجائی و دیگر بنادر تعداد کشتیهای در حال انتظار تخلیه فراوان گشته، وارد کننده برای هر روز ماندن کشتی در اسکله باید هزینه پرداخت کند که این پول از جیب مردم می‌رود. دیگر اینکه مناطق آزاد باید کنترل شود. نظارت و کنترل راه‌های ورودی سوداگران و قاچاق از چین و کشورهای دیگر باید اجرائی گردد. با تلاشی که مدیران جهادی انجام می‌دهند پیروزی کشورما در جنگ اقتصادی حتمی است، چرخش بازارها به سوی بازار سرمایه‌یکی از مهمترین نرخ رشد اقتصادی می‌باشدو امید داریم دولت با ابزارهای موجود مانند صندوق بورس مردم را در این امر راهنما باشد که بازار سرمایه‌شتاب بیشتری گیرد. در پی مصوبه سران سه قوه شرکت بازرگانی دولتی ایران (G.T.C) از وزارت جهاد کشاورزی به وزارت صنعت منتقل شد تا روند ورود مواد اولیه و دستگاههای مورد نیاز کشور را فراهم آورد با این اقدام دوباره امورات بازرگانی مانند سابق در کشور متمرکز می‌شود و مواد اولیه استراتژیک را این شرکت همچنان به عهده می‌گیرد (مانند روغن، برنج و سایر نیازهای روزمره مردم را با واردات تأمین نمایند). به نظر می‌رسد در شرایط کنونی ما دو گزینه بیشتر نداشته باشیم.

۱ - کاستن از اتلاف منابع

۲ -اعمال سیاست در مالیاتهایِ باز توزیعی است که در حال حاضر این سیاست در کشور اعمال نمی‌شود. توضیحش این است که شرایط رکود، فقر رابیشتر تشدید می‌کند و تورم، نابرابری را افزایش می‌دهد. نابرابری خود شامل سه بخش است ۱ -نابرابری در آمد. ۲ -نابرابری ثروت ۳- نابرابری مصرف. آنچه در آمار مشاهده می‌شود نابرابری مصرف در کشور است اما نابرابری در آمد، از نابرابری ثروت بیشتر می‌باشد. مدل اقتصادی کشور در دهه‌های گذشته تأمین از اندوخته مالی و منابع طبیعی کشور بوده که این منابع در صورت یک طرفه بودن و بدون بازگشت به فنا خواهند رفت. نتیجه آنکه منابع بحرانی شده و طراز مالی نظام بانکی، بودجه و حتی بنگاههای ما تحت تأثیر این عوامل منفی قرار گرفته است و سرریز تمام این عدم تعادلها بر دوش بانک مرکزی سنگینی می‌کند. در نتیجه مجموعه این عوامل ابر چالشهای اقتصادی ایران را به وجود آورده است، که با رفع آنها در برنامه ملی کوتاه مدت و بلند مدت می‌توان رشد اقتصادی را به طور معقول و منطقی استاندارد واقعی رساند.

سید علی موسوی

در سر تا سر زندگی، عشق یگانه حامی شماست

● دی آنجلس

بیماری مرا بزرگ‌تر کرد

کیانا نصرت زاده

سی ساله که شدم به توصیه خواهرم رفتم پیش یک مشاور. خواهرم اصرار داشت زندگی را از سر بگیرم و خودم می‌خواستم روانشناسها کمکم کنند

امروز پنجاه ساله شدم. باورم نمی‌شود. یک زمانی فکر می‌کردم به سی سال نکشیده خواهم مرد. بعد فکر کردم چهل سالگی را نخواهم دید و حالا باید پنجاه شمع را فوت کنم.

۲۳ ساله بودم. در اوج جوانی و سرزندگی و شادکامی. دانشگاهم تازه تمام شده بود. دوستانم یکی یکی نامزد می‌کردند و بعد هم ازدواج... من هم خواستگارهایی داشتم. تا این که به پسری به اسم هادی جواب بله را دادم. توی مراسم نامزدی‌ام آنقدر زیبا شده بودم که فکر می‌کردم فرشته‌ها روی شانه‌هایم ایستاده‌اند. اما این روزهای طلایی و پر رنگ و لعاب ناگهان سرد و تاریک شد. یک سرماخوردگی طولانی. لکه‌ای به شکل پروانه روی صورتم. درد در کلیه‌هایم.. و چند مشخصه دیگر خبر از یک بیماری اختلال در ایمنی بدن می‌داد. وقتی دکتر بهم گفت لوپوس دارم حتی اسم این بیماری را هم نشنیده بودم. فکر کردم دارو می‌خورم و بعد از مدتی خوب می‌شوم. اما اولین کسی که از پیامدهای این بیماری به من گفت نامزدم هادی بود. گفت خوب شدنی نیست. بچه‌دار شدن برایم خیلی خطرناک است. اولش غمگین شدم و کم کم ترسیدم. زمزمه به هم خوردن نامزدی‌ام را می‌شنیدم. مادرم دلداری‌ام می‌داد و می‌گفت نباید پسر مردم را از داشتن بچه و یک زندگی راحت محروم کنیم همان بهتر که برود سراغ زندگی خودش.

حلقه را از دستم درآوردم و با چشمهایی که از اشک و بیماری سرخ بودند از او خداحافظی کردم.

بیماری به شکل عجیبی به بدنم حمله کرده بود. دکترها می‌گفتند روحیه خوب داشتن به درمان خیلی کمک می‌کند ولی به هم خوردن نامزدی‌ام مرا خیلی ناامید کرده بود.

درمان و کش و قوس رفتن با این بیماری روز به روز مرا ضعیف‌تر می‌کرد. صدایم تغییر کرده بود. هر روز یک جای بدنم درد می‌گرفت. مصرف بالای کورتون باعث شده بود بیست کیلو چاق شوم.هر روز منتظر مرگ بودم. هر سال که تولدم را جشن می‌گرفتیم توی دلم می‌گفتم شاید آخرین شمعهایی باشد که فوت می‌کنم.

سی ساله که شدم به توصیه خواهرم رفتم پیش یک مشاور. خواهرم اصرار داشت زندگی را از سر بگیرم و خودم می‌خواستم روانشناسها کمکم کنند تا مرگ را راحت‌تر بپذیرم.

اما اتفاق دیگری افتاد. جلسات درمانی ما کم کم روی زندگی من تأثیر گذاشت. شروع کردم به خواندن کتاب. کتابهای رمان کتابهای تاریخی و کم کم به فلسفه علاقه‌مند شدم. در سی و دو سالگی دوباره به دانشگاه رفتم و در رشته فلسفه ادامه تحصیل دادم. خیلی روزها به علت بیماری‌ام نمی‌توانستم به دانشگاه بروم ولی استادهایم کمکم کردند و در این رشته بسیار موفق بودم.

برای خودم برنامه‌ریزی کرده بودم که تا چهل سالگی سعی کنم هر کاری که دوست دارم را انجام بدهم تا اگر مرگ به سراغم آمد حداقل زندگی خوبی را سپری کرده باشم.

فوق لیسانس فلسفه‌ام را هم گرفتم. یک وقتهایی مقاله‌هایی برای روزنامه‌ها می‌نوشتم. جلسات آموزش فلسفه در خانه‌ام برگزار می‌کردم و روزها را با همین دلخوشیها می‌گذراندم.

چهل سالگی را هم سپری کردم. دیگر باور داشتم که مرگ نه به بیماری و نه به هیچ دلیل ظاهری ربطی دارد.

تصمیم گرفتم زندگی پربارتری داشته باشم. وقتی دختر عمویم در اثر تصادف فوت کرد از شوهرش خواستم که بچه را به من بسپرد تا در بزرگ کردنش به او کمک کنم. او هم قبول کرد. لیلی را هر روز صبح زود می‌آورد به خانه ما و شب می‌آمد دنبالش. رابطه‌ام با این بچه پنج ساله آنقدر خوب بود که یک شبهایی حاضر نبود با پدرش به خانه برود. او را می‌بردم پارک. بهش خواندن و نوشتن یاد می‌دادم. برایش کتاب می‌خواندم و یک وقتهایی دوستانش را به خانه‌مان دعوت می‌کردم تا با هم بازی کنند. طوری شد که پدر لیلی تصمیم گرفت خانه‌اش را جا به جا کند و آپارتمانی در کوچه ما اجاره کرد تا رفت و آمد لیلی راحت‌تر شود. لیلی به مدرسه می‌رفت. هر روز سرویس مدرسه او را به خانه ما می‌آورد و من مثل یک مادر به امورات او می‌رسیدم. حس می‌کردم چقدر توانمندتر از آنی هستم که تصور می‌کردم. پدر لیلی بعد از پنج سال تصمیم گرفت ازدواج کند و من از او خواستم برنامه زندگی لیلی را تغییر ندهد و بگذارد او همچنان دختر من بماند. او هم قبول کرد.

حالا لیلی کم کم دارد بزرگ می‌شود. نگران آینده‌اش هستم. به خاطر او هم که شده روی پا ایستاده‌ام تا لطمه‌ای نبیند. دیگر به مرگ فکر نمی‌کنم. به خوشبختی و آینده بیشتر فکر می‌کنم. و از این بابت حس می‌کنم این بیماری باعث شد که من بزرگتر شوم و عمیق‌تر به زندگی نگاه کنم.



بانوی بافضیلت

از: ا.ح. دری

زندگی حضرت فاطمه به عنوان یگانه دختر پیامبر(ص) و تداوم بخش سلاله پاک محمدی، الگوی برجسته و تربیت یافته وحی و مادر ائمه‌اطهار و همسر علی بن ابیطالب (ع) و منشا کمالات و فیوضات است که آرمانهای مقدس الهی هم از طریق ایشان محقق می‌شود. در این نوشتار به مناسبت شهادت آن اسوه زنان عالم سعی شده مختصری از زندگانی آن بزرگوار بیان شود تا سرلوحه زندگی قرار گیرد.

سخن گفتن با فرشتگان

حضرت زهرا(س) خطیب، سخنور و دانشمندی توانا بود، که راه درست و صواب را از طریق خداوند به سویش الهام می‌شد. بدون آنکه پیامبر خدا باشد با فرشتگان سخن می گفت. امام صادق(ع) می‌فرمایند: مادرم فاطمه زهرا(س) را محدّثه نامیدند، چون فرشتگان آسمان فرود آمده و با ایشان گفتگو می کردند، همانطور که مریم دختر عمران را مورد ندا قرار می‌دادند.

فرشتگان آسمان به فاطمه زهرا(س) می گفتند: ای فاطمه، خدا تو را انتخاب کرد و پاک نموده و بر زنان عالم تو را برتری بخشیده است. همچنین چون آن حضرت در دوران جنینی خویش از بطن مادر برای تسکین روحی، با مادر بزرگوارش سخن می گفت و این مادر بود، او را محدثه می‌خواندند.

زیباترین محبوب

انفاق در سیره حضرت زهرا(س) مفهوم خاصی دارد، زیرا این بانوی بزرگوار به آنچه که خود محتاج بود اعم از خوراکی و پوشاک، در راه خدا انفاق می کرد و این نوعی ایثار و ازخود گذشتگی است. آن حضرت به انفاق بسیار علاقه‌مند بود، به طوری که فرمودند، از دنیای شما سه چیز محبوب من است، تلاوت قرآن، نگاه به چهره رسول خدا و انفاق در راه خدا.

مهریّه آسمانی

روحهای پر کشیده و بزرگتر از هستی، هرگز به فکر خود و دردهای خود نیستند. همیشه به یاد دیگران و رنجهایشان می‌سوزند و زهرا(س) این پر کشیده از تمام هستی در اوج بود. او از همان ابتدا فکر امت رسول الله (ص) بود. چه در هنگام عقد و چه در هنگام حشر. در هنگام عقد به پدر خود می گوید:پدرجان، همه دخترها مهریه خود را درهم و دینار قرار می‌دهند. پس چه فرقی بین من و آنهاست. من می‌خواهم مهریه خود را شفاعت از گنهکاران امت شما قرار دهم و این درخواست مورد قبول خدای سبحان واقع شود. جبرئیل فرود آمد و ورقه‌ای از حریر آورد که این مهریّه در آن نوشته شده بود. چون هنگام مرگ آن حضرت فرا رسید وصیت کرد آن ورقه را در کفنش بگذارند و فرمود هنگام حشر، این ورقه را به دست می گیرم و از گنهکاران امت پدرم شفاعت می کنم.

ادب و اخلاق

زهرا(س) در همه جنبه‌ها و ابعاد زندگی‌اش نمونه بود. از جمله در ادب و اخلاق. او پدر را به حکم قرآن رسول‌الله صدا می‌زد و خدمتکار خانه خود را بانوی من! از آداب و رسوم زمان پیشین، این بود که یکدیگر را به اسم صدا می کردند و این نوع خطاب نسبت به بعضیها خلاف ادب بود، مخصوصاً حضرت رسول اکرم(ص) که از مقام بالا و احترام خاصی برخوردار بود. لذا خداوند متعال دراین رابطه، آیه‌ای نازل کرد که مسلمین موظف و مکلّف شدند که آن حضرت را رسول‌الله خطاب کنند، در این میان، حضرت فاطمه(س) هم می‌خواست به این برنامه عمل کند و به ایشان رسول‌الله بگوید، اما پیامبر اکرم (ص) از او خواست که پدر بگوید و فرمود فاطمه جان! این آیه درباره تو نازل نشده، تو از منی و من از تو هستم. اما حضرت زهرا(س) در کمال ادب فرمودند: ای رسول خدا مقام و شأن و منزلت شما برتر از آن است که شما را پدر خطاب کنم!

زیباترین صداقت

زندگی حضرت زهرا(س)، بهترین گواه بر صداقت و راستگویی اوست، دوست و دشمن بر این معنی هم عقیده‌اند. یکی از نامهای حضرت زهرا(س)، صدیقه است. بدین جهت آن بزرگوار صدیقه نامیده شد که صداقت و درستی، شیوه همیشگی زندگی او بود و جز به راستی و صداقت زبان نمی گشود و هرگاه از فاطمه(س) در نزد عایشه، سخنی به زبان می‌آمد وی می گفت:

هرگز فرزند کسی را از فاطمه(س) جز پدر بزرگوار او، راستگوتر ندیدم.

زیباترین وصیت

یکی از مراحل مبارزه حضرت زهرا(س) وصایایی است که از ایشان به یادگار مانده‌است. آن حضرت در آخرین ساعت عمر گرانقدر خود چنین وصیت کردند: ای پسر عمو؛ وقتی که عمرم به سر آمد و از دنیا رفتم، مرا غسل ده، ولی برای غسل دادن از روی پیراهن بر من آب بریز. مرا شبانه دفن کن و مخفیانه به خاک بسپار و محل قبرم را بپوشان و مخفی نما. و از کسانی که در حقم ظلم کرده‌اند، مبادا درگذری... ای اباالحسن!

بر فرزندانم نیکی کن، زیرا که آنان به زودی یتیم و غریب خواهند شد. چرا که اطفالم دیروز جد خود را از دست داده‌اند و امروز مادر خود را از دست خواهند داد، پس وای بر امتی که آنان را بکشد و به آنان کینه ورزد.



پرسمان زندگی

*سؤال:

جایی که ساکن هستیم، بیشتر اوقات آب به واحد ما نمی‌رسد. مجبوریم موتور پمپ حبابی را دقیقاً سر راه لوله آب نصب کنیم، تا هرگاه آب ضعیف بود آنرا پمپاژ کند. مدتی است متوجه شدم که موتور دارای شیر یکطرفه است و هربار حباب خود را پر کرده و زمانی که آب را به بالا پمپاژ می کند، توسط شیر یکطرفه خود، آب شهر را قطع می کند در اینصورت آب لوله ما کُر است یا خیر؟

*پاسخ:

اگر اتصال آن از آب شهری قطع شود حکم آب کُر را ندارد مگر اینکه آب داخل لوله‌ها و منبعی که بدان متّصل است، به اندازه کُر باشد.

کسی که عمر را در اطاعت خدا بگذراند شایسته غبطه است

●امام علی(ع)

قال علی علیه السلام: **ما عُمِّرَ مَجلِسٌ بِالغیبةِ الاّ خُرِّبَ بِالدّینِ.**

هر مجلس و محفلی که در آن غیبت کردن گرم و پررونق باشد به همان نسبت دین و ایمان افراد آن محفل تباه و از دست رفته است

سهم قلب من در انتخاب

کورش کاشانی

پدرم گفت حرف دلت را بزن. گفتم سخت است. خیره نگاهم کرد. معنی نگاه‌هایش را خوب می‌دانستم. سرم را انداختم پایین و گفتم می‌خواهم همسرم را انتخاب کنم. پدرم نفس راحتی کشید و گفت:" بالاخره سر عقل آمدی..."

غافل از این بود که تازه بی‌عقلی‌هایم شروع شده... چند سالی بود که اصرار داشتند من زودتر ازدواج کنم. ولی انتخاب همسر کار آسانی نبود. تا این که تصمیم گرفتم ظرف یک سال هر طور شده دختر مورد علاقه‌ام را پیدا کنم. به قول دایی محمودم باید صبح که از خانه بیرون می‌زدم به



هر دختری که برخورد می کردم یک لحظه تامل می کردم و از خودم می پرسیدم: آیا این دختر می‌تواند همسر خوبی برای من باشد؟

کار سختی بود ولی کم کم تبدیل به یک عادت شد. به همه همکارهایم فکر کردم. به دخترهای فامیل به در و همسایه و حتی بستگان دور. دست آخر دچار یک بحران شدید شدم. بعد از این همه بررسی و مقایسه کردنها حالا سه دختر بودند که به نظرم هر سه آنها برای ازدواج با من مناسب بودند. قاعدتاً نمی‌توانستم با هر سه آنها ازدواج کنم... برای همین به پدرم پناه بردم. وقتی گفتم بین سه دختر مانده‌ام معطل که به خواستگاری کدام یک از آنها برویم، اولش شوکه شد. ابروها را در هم کشید و گفت:"خب حرف دلت چیست؟"

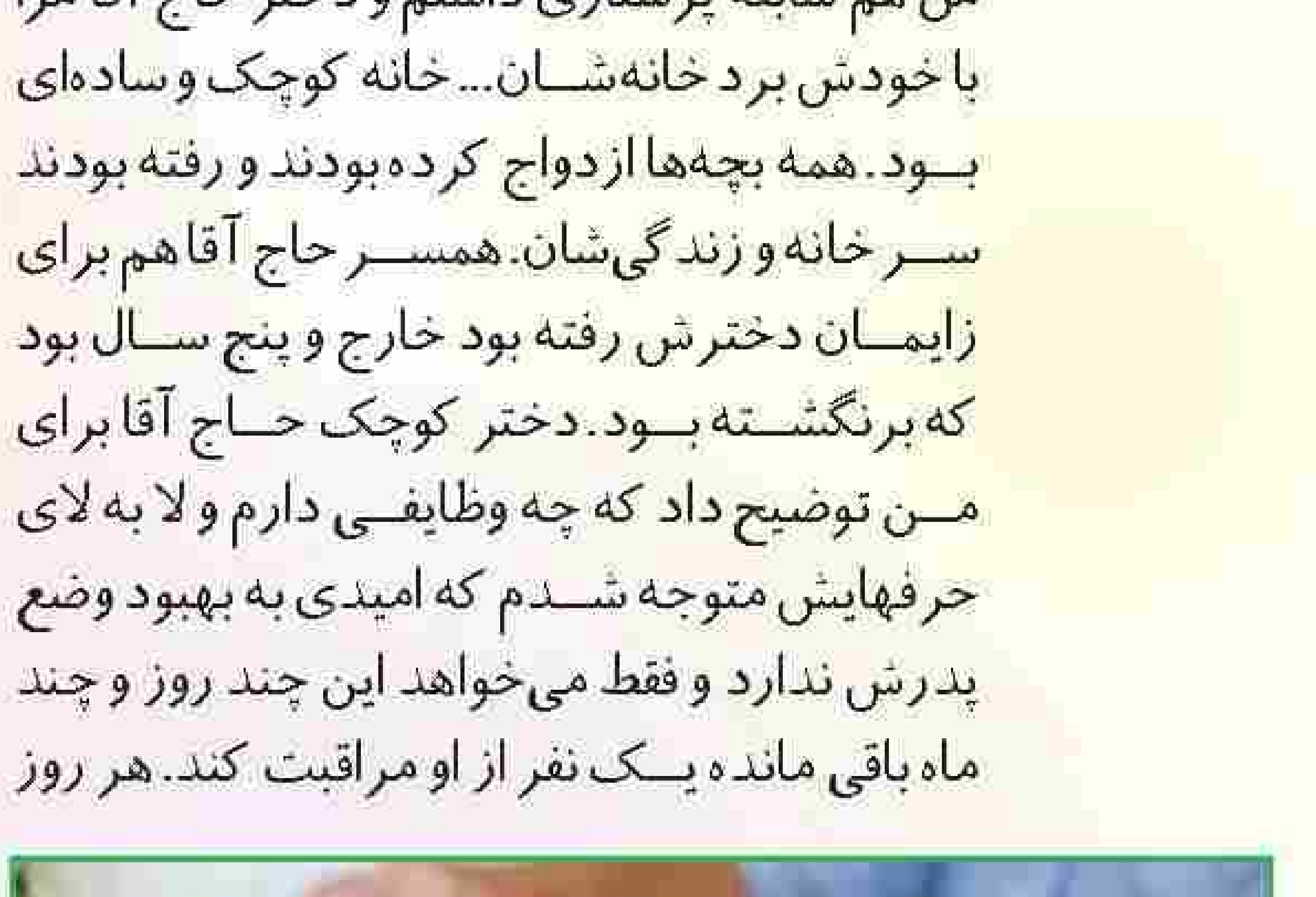
خیره نگاهش کردم. به تنها چیزی که فکر نکرده بودم حرف دلم بود. آنقدر توی گوشم خوانده بودند که فریب دلم را نخورم و در مورد ازدواج منطقی فکر کنم که در دل را کاملاً بسته بودم. دختر اول یکی از همکارهایم بود. سر به زیر و سخت کوش و از همه مهم‌تر این که با خیلی از اخلاقهایش آشنا بودم. دختر دوم خواهر یکی از دوستانم بود. تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بود. خانواده‌اش را خوب می‌شناختم. می‌دانستم اهل زندگی است و محجوب و خانه‌دار... اگر با او ازدواج می کردم وارد یک خانواده خیلی معتبر می‌شدم. دختر سوم از بستگان زن دایی‌ام بود. زیاد حرف می زد ولی زیبا بود و تک دختر... اگر با او ازدواج می کردم می‌شدم داماد سرخانه... کلی امکانات بهم می‌دادند و از همه مهم‌تر این که مادرم رابطه خیلی خوبی با مادر آن دختر داشت و این خودش امیدوار کننده بود که در آینده کمتر گرفتاریهای عروس و مادرشوهری داشته باشیم.

پدرم خوب به حرفهایم گوش داد و دست آخر قرار شد به خواستگاری هر سه آنها برویم و بعد تصمیم بگیریم. در یک هفته به خواستگاری هر سه آنها رفتیم و حالا پدر و مادرم هم مانده بودند که کدام یکی را انتخاب کنند. مادرم راه می‌رفت و با خودش حرف می‌زد. پدرم کاغذ قلم برداشته بود و محاسن و معایب هر کدام را می‌نوشت و بررسی می کرد... دو سه روز گذشت. باید زودتر تصمی می‌گرفتیم و مادر به یکی از آنها زنگ می‌زد و جواب می‌گرفت... به توصیه خاله‌ام قرار شد به هر سه آنها زنگ بزنیم و یک جلسه من با هر کدام از آنها صحبت کنم و ببینم کدام یکی به دلم می‌نشیند.

در حقم پدری کرد و رفت

راشین مختاری

وقتی به خانه آنها رفتم قرار بود از حاج آقا مراقبت کنم. تازه یک سکته مغزی جدی را رد کرده بود. من هم سابقه پرستاری داشتم و دختر حاج آقا مرا با خودش برد خانه‌شان... خانه کوچک و ساده‌ای بود. همه بچه‌ها ازدواج کرده بودند و رفته بودند سر خانه و زندگی‌شان. همسر حاج آقا هم برای زایمان دخترش رفته بود خارج و پنج سال بود که برنگشته بود. دختر کوچک حاج آقا برای من توضیح داد که چه وظایفی دارم و لا به لای حرفهایش متوجه شدم که امیدی به بهبود وضع پدرش ندارد و فقط می‌خواهد این چند روز و چند ماه باقی مانده یک نفر از او مراقبت کند. هر روز



ساعت هشت صبح خانه‌شان بودم و پنج بعدازظهر برمی‌گشتم به خانه خودمان. حقوق خوبی بهم می‌دادند. در آن خانه کار زیادی نداشتم جز این که غذایی برای حاج آقا بپزم و به او کمک کنم ورزشهای روزانه‌اش را انجام بدهد. پسر بزرگش هر هفته به دیدنش می آمد، اما دخترش گاهی ماه به ماه هم نمی آمد. بهانه‌اش کار زیاد و راه دور بود. وقتی به آنها خبر می‌دادم که پدرشان روز به روز دارد بهتر می‌شود خیلی حرفهای مرا جدی نمی‌گرفتند. اما خود حاج آقا خیلی خوشحال بود و فکر می کرد به خاطر مراقبتهای من است که هر روز بهتر می‌شود. شبها هم مرد سرایدار می آمد و پیش او می‌خوابید و زندگی او به همین سادگی سپری می‌شد. کمتر کسی به او زنگ می‌زد و حالش را می‌پرسید. کم کم سر حرف باز شد و من داستان زندگی‌ام را برایش تعریف کردم و او هم از داستانهای خودش گفت. فهمیدم همسر چندان خوبی برای زنش نبوده و برای همین منیر خانم زایمان دخترش را بهانه کرده و او را تنها گذاشته بود. می گفت در جوانی خیلی بهش ظلم کردم. برای همین اعتراضی به این موضوع نداشت. اما از بچه‌هایش سخت دلخور بود. می گفت پدر خوبی بودم ولی آنها فرزندان بامحبتی نیستند. از آنجایی که مال و ثروت آنچنانی هم نداشت، بود و نبودش برای کسی اهمیت نداشت.

من هم درد دلم برایش باز شد و تعریف کردم که شانزده سالم بود شوهرم دادند به یک مرد معتاد که بلکه زن بگیرد و دست از اعتیاد بردارد. ولی مثل همیشه این فرمول جواب نداد و روزگارم را سیاه کرد و بالاخره بعد از سه سال از او جدا شدم... پدرم خیلی سال پیش فوت کرده و برادرم هم درگیر زندگی خودش و بچه‌هایش بود، برای همین من خرج مادرم را می‌دادم و مسوولیت زندگی او با من بود.

حاج آقا روز به روز بهتر می‌شد و من از اینکه برای او مفید واقع شدم خوشحال بودم. تا این که یک روز به من گفت:" زن من می‌شوی؟"

شوکه شدم. همیشه او را مثل یک پدر دوست داشتم. این حرف برایم برخورنده بود. اما سریع توضیح داد که فقط می‌خواهد اسم من در شناسنامه‌ام باشد که وقتی فوت کرد حقوق بازنشستگی‌اش به من برسد. گفت آب باریکه‌ای

شکوفه های زندگی



آرمیتا و آنیتا درویشی



مه سیما اسماعیلی



آروشا علیمراد



امیر عباس اعرابی



فربد حاج حسن



نرگس حسنی و فاطمه عباسیون



رقیه طاهری



آناهیتا تاجیک

به بزرگترهای خود نیکی کنید، تا فرزندانتان به شما نیکی کنند ● امام صادق(ع)

در یک هفته به خواستگاری هر سه آنها رفتیم و حالا پدر و مادرم هم مانده بودند که کدام یکی را انتخاب کنند. مادرم راه می‌رفت و با خودش حرف می‌زد

مادر به دختر اول زنگ زد. مادرش عذر خواست و گفت گمان نمی کند دو خانواده خیلی به هم بیاییم و در آینده دچار مشکلاتی می‌شویم.

مادر تلفن را قطع کرد و گفت دختر قحطی که نیست. خیلی هم خوب شد جواب رد دادند.

به دختر دوم زنگ زد گفتند با این وصلت موافق هستند ولی دخترشان شرط و شروطی دارد. اول این که می‌خواهد ادامه تحصیل بدهد و الان هم برای کارشناسی ارشد شهرستان قبول شده اگر پسر شما با این موضوع مشکلی ندارد قرار می گذاریم چند جلسه‌ای با هم صحبت کنند...

مادر تلفن را که قطع کرد دو به شک بود. می گفت این که زندگی نمی‌شود تو تهران باشی و او آن سر کشور... پدرم گفت همان بهتر که از فامیل عروس بگیریم این طوری خیالمان هم راحت است که همدیگر را خوب می‌شناسیم.

جواب دختر سوم با هزار تا اما و اگر بله بود. اول این که یک عروسی مفصل می‌خواست. مهریه بالا و از همه سخت‌تر این که باید یک آپارتمان در محله خانه پدری‌اش برایش اجاره می کردم تا در نزدیکی آنها زندگی کنیم... چطور می‌توانستم با حقوق کارمندی از عهده این همه شرط و شروط بر بیایم. تک فرزند خانواده بود و هزار امید و آرزو برایش داشتند. به آنها حق می‌دادم ولی من آن مردی نبودم که بتوانم این همه آرزو را برآورده کنم...ناگهان مثل یک بادکنکی که سوراخ شده باشد از حال رفتم... پدر و مادرم هم حال بهتری از من نداشتند. حالا دوباره به سر خط رسیده بودیم. در عین ناباوری هر سه دختر به نوعی نمی‌توانستند همسرهای آینده من باشند... تازه انگار یکی با صدای بلند توی گوشم جیغ کشید که تو فقط پنجاه درصد این ماجرا هستی و آن طرف هم باید تو را بپسندد.

آنقدر به خودم مغرور بودم که فکر می کردم تنها این من هستم که باید دستم را به طرف یک دختر اشاره کنم و او هم همسر من شود.

پنج سال بعد از آن ماجرا با دختری ازدواج کردم که هیچ حساب و کتابی برای انتخاب او نکرده بودم. برای اولین بار دلم گفت این دختر می‌تواند مادر خوبی برای بچه‌های من باشد. حالا بیست سال از ازدواج ما می گذرد. صاحب سه بچه هستیم و زندگی بسیار خوبی داریم و همیشه خوشحالم که در انتخابم، قلبم را هم سهیم کردم.

نمی‌دانید چه غوغایی به پا شد... به هفته نکشید که همسر حاج آقا از خارج برگشت. مرا خبر کردند که بروم آنجا و تکلیفم را روشن کنم

است که تا آخر عمر دارم و می توانم با خیال راحت‌تری زندگی کنم.

حق با او بود. واقعاً بهترین شانسی بود که به من روی آورده بود. می‌دانستم که دیگر قصد ازدواج و تشکیل خانواده ندارم و یک حقوق بازنشستگی می‌توانست به زندگی من امنیت بدهد.

بعد از این که قول و قرارهایمان را گذاشتیم قبول کردم که به عقد او در بیایم. ولی قرار بود این موضوع از همسر و بچه‌هایش مخفی بماند. اما به سال نکشید که دختر حاج آقا عذر مرا خواست و گفت پدرش دیگر به پرستار نیازی ندارد و هر روز زن سرایدار می‌تواند برای او غذا درست کند و خانه‌اش را تمیز کند. من هم قبول کردم و از آن خانه رفتم. هفته‌ای یکی ـ دو بار به دیدن حاج آقا می‌رفتم تا این که یک بار پسرش سر زده آمد و مرا آنجا دید. سوال جوابم کرد. رفتارش خیلی توهین‌آمیز بود. بالاخره حاج آقا هم عصبانی شد و موضوع محرم بودن ما را به پسرش گفت.

نمی‌دانید چه غوغایی به پا شد... به هفته نکشید که همسر حاج آقا از خارج برگشت. مرا خبر کردند که بروم آنجا و تکلیفم را روشن کنم. همه داد و فریاد می کردند که من به خاطر مال و اموال او دسیسه چیدم... گفتم کدام دسیسه؟ کدام مال و اموال؟ قرار بود فقط بعد از فوت او حقوقش را دولت به من بدهد. من که چیز بیشتری نخواسته بودم. بعد دخترش براق نگاهم کرد و گفت یعنی می‌خواهی بگویی هیچ چشمداشتی به زمینهای شمال و ویلای لواسان و حساب بانکی پدرم نداشتی؟!

تازه فهمیدم حاج آقا به من دروغ گفته بود و او مرد ثروتمندی بود. در آن جلسه خیلی سعی کرد از من دفاع کند ولی کی باور می کرد... گفتم طلاق می‌گیرم. بهتر از این است که این تهمتها را بشنوم. حاج آقا نمی‌خواست طلاقم بدهد. بهش اصرار کردم. التماسش کردم تا بالاخره قبول کرد... بهم گفت به شرطی طلاقم می‌دهد که مبلغی به عنوان مهریه از او بگیرم. فکر می کردم مهریه‌ام پنج سکه طلاست... قبول کردم. ولی حالا که آمده‌ام دادگاه می‌بینم حاج آقا مهریه‌ام را پنجاه سکه کرده است... نمی‌دانم چه باید بگویم. این مرد در حق من پدری کرد هرچند توضیحش برای دیگران سخت است اما او هیچ قصدی جز کمک به من نداشت و ندارد.

گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!



تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم

از: مصطفی گلیاری

بیت هفته از حافظ:

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

فلسفی هفته: هر روز زندگی داره "کی فکرشو می کرد"تر میشه.

خبر خوش: از فروردین امسال وام ازدواج میشه نفری پنجاه تومن. خدا بده برکت. دو تا پنجاه تومن میشه صد تومن. اینجوری آمار ازدواج میره بالا به‌شرطی که اینجور نشه که دختره و پسره بگن بیا بریم صوری ازدواج کنیم و صد تومنه رو بگیریم بعدش طلاق. ضمناً طلاق هم سهمیه بندی شد، یعنی سهمیه کل ایران در سال حدود هفتادهزار طلاقه درحالی که طبق آمار در سال نود و شش ۱۷۶هزار طلاق داشتیم. از سال ۹۶ به بعد انتشار آمار طلاق متوقف شد. با این اوصاف اگه کسی طلاق بخواد که ایشالا نخواد، یک سال باید صبر کنه تا نوبت طلاقش برسه. در آینده اینطوری میشه: سهمیه طلاق دولتی، سهمیه طلاق با کارت طلاق، طلاق دونرخی، فروش سهمیه طلاق، سهمیه مازاد طلاق استان شما را خریداریم و... با طرح سهمیه‌بندی طلاق مسلماً تعداد طلاقها کم میشه ولی به این معنیه که شما غلط کردین که نمی‌تونین با هم بسازین... اگرم فردا یکی‌شون زد اون یکی رو کشت، یا جفت‌شون دیوونه شدن، بنده مسؤول آن نخواهم بود...

داداشیا! بیاین آموزش قبل از ازدواج بدین عوض اینکه تو همه چی مردم دخالت کنین.

علمی: ویروس کرونا از راه تنفس و نزدیک شدن به فرد مبتلا انتقال پیدا می کنه. ساده‌ترین روش برای مبتلا نشدن اینه که هر روز کلی سیر خام بخورین تا دهنتون بو بده و کسی رغبت نکنه به شما نزدیک شه. از ماسک بهتر جواب میده.

عجایب شهر: قبلاً راحت می‌رفتی خونه می‌خریدی. بعداً که سخت شد، با وام مسکن می‌تونستی خونه بخری. حالا که دیگه خونه خریدن واسه ملت غیرممکن شده، باید وام اجاره مسکن بگیری. یعنی میری بانک وام می گیری تا بتونی اجاره خونه بدی... یونیسف ایران رو به عنوان کشور فقیر آموزشی تشخیص داده و تو ایران مدرسه می‌سازه. به شکرانه این کار، ایران هم ۲۵۰ مدرسه فرسوده سوری‌ها رو بازسازی کرده... از سال آینده دانشجوها درس جدیدی در مقطع کارشناسی دارن به اسم جنایات و توطئه‌های آمریکا... خدا رو شکر که دانشجوها حسابی شیرفهم می‌شن که آمریکا علت اصلی اختلاسها، مشکلات اقتصادی، دروغگویی‌ها و وعده‌های خالی مسؤولان، تورم و محرومیت و گورخوابی و سیل و محرومیت تیمهای فوتباله. بیشتر اینایی که از کباب قورباغه بد میگن واخ و پیف می کنن، خودشون میرن پیش فالگیر و ناموس کفتار و ناخن سگ و بندناف خر می‌خرن به چه قیمت گرونی و پودرش می کنن و با سالاد می‌خورن تا بلکم بخت‌شون باز شه.

آقای تبریزیان که مدعی طب اسلامیه، کتاب پزشکی داخلی هاریسون رو که از کتابهای معتبر پزشکیه، آتیش زد تا عمق کینه خودشو به دانش جدید نشون بده. اینم بگم که عده‌ای به دلیل درمان غلط این آقا ازش به وزارت بهداشت شکایت کردن حتی آیت‌الله مکارم هم داخل این بحث شد و گفته بود اساساً چیزی به اسم طب اسلامی نداریم و این طب سنتیه. "شما فکر می کردی فقط مغولها کتاب می‌سوزوندن؟

جالبند این بزرگان: آقای روحانی فرموده "چرا ادارات از مردم کپی کارت ملی می‌خوان؟ این کارت ملی هوشمند درست شده که دیگر کپی مدارک از مردم نخواهند." خب داداج تو رئیس جمهوری چرا همه چیو از ما می‌پرسی. چشم این دفعه که رفتم ادارات، می گم کپی نگیرن. مسؤولیت دعواشو گردن می گیری یا تکذیب می کنی؟

یکی از بزرگان گفته بود که باید سفیر انگلیس رو تیکه تیکه می کردیم. هر کی هم از روی پرچم آمریکا رد نشد، باید اعدام شه. یه بزرگ دیگه گفته (واسه حرفای گهربارش زیرنویس انگلیسی هم گذاشته): "ما برای آزادی جیسون رضاییان یک میلیارد و هفتصد میلیون دلار گرفتیم. اگر می‌خواهید مشکل تحریم حل شود، اجازه بدهید گشت‌های ما ده بیست آمریکایی و جاسوس و... گروگان بگیرند هفته‌ای یک میلیارد دلار بدهند برای آزادی آنها آخر سال می‌شود پنجاه و چهار میلیارد دلار."... این بزرگان ما تو مدرسه‌هاشون سیاست مدن و اخلاق ناصری نخوندن؟

نکته: آخرین بار که کسی بهم گفت منتظرت می‌مونم تا برگردی، راننده آژانس بود که کرایه انتظارش رو هم ازم گرفت.

خانواده بهم میگن کجایی اصلاً خونه نیستی. دوستام میگن کجایی پیدات نیس؟ من کجام پس؟

جمله: بالاتر از سیاهی هم داریم؟ آره داریم. برو سیستان بلوچستان.

تاثیرات فرهنگی: اوباما توی کاخ سفید سفره هفت‌سین پهن می کرد. ترامپ هر روز توئیت فارسی میذاره. احتمالاً رئیس جمهور بعدی‌شون هر جمعه تو طبقه همکف کاخ سفید سفره نذری میندازه. از این طرف ایرانی‌ها کریسمس رو جشن می گیرن، بعضیاشون از روی پرچم رد نمیشن، بعضیاشون صلیب میندازن گردن‌شون. اینا تاثیرات متقابل ایران و آمریکاس.

یادآوری: جمعه‌ها یادتون باشه اگه چیزی هست، حتماً بگید آقای روحانی هم باخبر بشن.

ای.اف.سی گفته تولیگ قهرمانان آسیا میزبانی ایران بره تو یه کشور ثالث. ایران هم اعتراض کرده. گیرم بگن باشه تو ایران باشه. اونوقت ورزشکارای خارجی با چی بیان ایران؟ بیشتر شرکتهای هوایی پروازاشونو به ایران لغو کردن. به ورزشکار خارجی که نمیشه گفت سوار خر شو بیا ایران مسابقه بده. میشه؟/ملت ریختن تو پیج ای.اف.سی دارن فوش خارمار میدن به ای.اف.سی که ایران خیلی هم امنه. می‌ترسم ای.اف.سی این کامنتا رو بخونه و بگه لیگ داخلی‌تونم باید ببرین کشور ثالث.

نکات: طبق آمار ایران در سال بیشتر از یک و نیم میلیون پرچم آمریکای ملعون و اسرائیل گجستک (ملعون) تولید می کنه تا تو مراسم مختلف آتیش بزنن. حالا به اینش کار نداریم که صنعت نساجی ما تار و پودش در حال پوسیدنه. به اینم کار نداریم که صنعت تولید پرچم اون دو کشور گجستک تو کشورمون واسه بعضیا شده یه تجارت باحال. اصلاً به خیلی چیزا کار نداریم حتی به شرکت کردن یا نکردن در جشنواره فیلم فجر هم کاری نداریم چون همه اینا بحثیه که به بچّه‌های بالا ربط داره ما که بچّه کف نوّابیم، به این کارا کار نداریم اما به اینش کار داریم که ای عبدالفلانی و ای عبدالبهمانی بهتر نیس کنار آتیش زدن پرچم کشورهای گجستکی گرین کارتهای خودتون و بچه‌هاتونم آتیش بزنین؟ بهتره دیگه چیزی نگم چون می‌ترسم بگن ستون پنجم دشمنی و دهنم سرویس شه.

بهترین دمنوش های لاغری

اگر قصد کاهش وزن دارید با ما در این دقایق همراه باشید تا بهترین دمنوش‌های لاغری را به شما معرفی کنیم

دمنوش زنجبیل دمنوش زنجبیل کالری ندارد و مصرف آن می‌تواند تا مدت طولانی شما را سیر نگه دارد. این دمنوش سوخت و ساز بدن را افزایش می‌دهد و باعث کالری سوزی می‌شود.
روش تهیه ابتدا پوست زنجبیل را بگیرید و آن را به صورت ورقه‌های نازک ببرید. داخل یک قوری کوچک، مقداری آب جوش بریزید و حدود ۱۵ تا ۲۰ دقیقه صبر کنید تا دم بکشد. سپس این دمنوش را با عسل یا نبات میل کنید.

دمنوش زیره مصرف دمنوش زیره، چربی‌های شکم را از بین می‌برد و موجب افزایش سوخت و ساز (متابولیسم) بدن می‌شود.
روش تهیه زیره را آسیاب کنید و یک قاشق غذاخوری پودر زیره سبز را در یک قوری به همراه آب در دمای ۸۰ درجه به مدت ۱۵ الی ۲۰ دقیقه مانند چای دم کنید. برای کاهش وزن بهتر است نیم ساعت قبل از هر وعده غذایی این دمنوش را با یک قاشق عسل و آب لیمو میل کنید.

دمنوش چای سبز چای سبز به دلیل داشتن ماده‌ای به نام پلی فنل باعث تسریع روند لاغری می‌شود. همچنین مصرف آن باعث افزایش سوخت و ساز بدن شده و حرارت درونی بدن را افزایش می‌دهد.

دمنوش به به سرشار از فیبر است و سبب تقویت سیستم گوارشی می‌شود. همچنین میزان کلسترول، چربی اشباع و سدیم موجود در این میوه بسیار ناچیز است. توصیه می‌شود برای گرفتن بهترین نتیجه، دمنوش به را در تمام طول روز طبق یک برنامه مشخص میل کنید.
روش تهیه ابتدا به را با رنده درشت، رنده کنید. سپس روی شوفاژ یا بخاری کاملا خشک کنید. به خشک شده را روی گاز داخل تابه حرارت دهید تا رنگ آن به قهوه‌ای تغییر کند. صبر کنید تا خنک شود و داخل یک شیشه نگهداری کنید.
موقع دم کردن دمنوش به، یک قاشق غذاخوری از به خشک‌شده را به همراه هل و دارچین در یک لیوان آب جوش داخل یک قوری چینی بریزید و اجازه دهید به مدت ۲۰ دقیقه روی بخار آب دم بکشد.

دمنوش سیب و دارچین دارچین به سبب خاصیت چربی سوزی که دارد به عنوان ماده مؤثر در لاغری شناخته شده است.
روش تهیه ابتدا یک عدد سیب را رنده کنید و به همراه یک قاشق مرباخوری دارچین و چند عدد هل داخل قوری چینی به مدت ۳۰ دقیقه دم کنید. وقتی دمنوش آماده شد، آن را داخل یک لیوان یا فنجان بزرگ بریزید و با عسل میل کنید.

دمنوش رازیانه مصرف دمنوش رازیانه سوخت و ساز بدن را افزایش می‌دهد و اشتهای شما را از بین می‌برد. این دمنوش ادرارآور است.
روش تهیه یک قاشق چای‌خوری رازیانه کوبیده را داخل یک قوری و مقداری آب جوش روی آن بریزید و اجازه دهید به مدت ۱۵ دقیقه دم بکشد. می‌توانید با مقداری عسل این دمنوش را میل کنید.
بهتر است برای همه موارد با پزشک خود مشورت کنید تا طول دوره درمان و میزان مصرف را مشخص کند.





کیوی را یادتان نرود

کیوی اثرات درمانی همانند ضدباکتری، قابض، محرک ایمنی بدن، حشره کش، شکننده پروتئینها و ضد سرطان معده، کبد و سینه است. میوه این گیاه همچنین سرشار از ویتامین C بوده و جهت تقویت سیستم ایمنی بدن و مقابله با سرما خوردگی موثر است. کیوی به عنوان یک عامل آنتی اکسیدان قوی محسوب می‌شود. همچنین این میوه حاوی آنزیم پروتئاز بوده و در صنایع غذایی از رنده شده میوه جهت آماده سازی و ترد کردن انواع گوشت استفاده می‌شود. البته استفاده زیاد از میوه به صورت خوراکی می‌تواند موجب ضعف و حتی زخم معده و ایجاد ضعف عمومی شود.

عضو هیات علمی پژوهشکده گیاهان دارویی جهاد دانشگاهی



درمان قطعی دیابت

برای تمام کسانی که بیماری قند یا دیابت دارند توصیه کنید!
یک دانشمند آمریکایی با استفاده از چهار عدد گیاه بامیه بیماری دیابت ۱۱۵ نفر را درمان قطعی کرد. چند عدد بامیه سبز را از وسط نصف کنید ساعت ۶ بعد از ظهر درون یک لیوان آب سرد تمیز قرار دهید و تا فردا ۶ صبح درون آب بماند و صبح مایع درون لیوان را ناشتا قبل از صبحانه میل نمایید.
این کار را به مدت ده روز حتما بی وقفه انجام دهید و بعد از ده روز قند خود را چک کنید. حتما شگفت زده خواهید شد
این مطلب را جدی بگیرید و به عزیزانی که از این بیماری رنج می‌برند اطلاع رسانی کنید.
عنصر و داروی همه ی بیماری ها در طبیعت موجود است باید کشف شود و به آن اعتماد کرد.



عشق به‌مراتب اثری بزرگ‌تر و فراتر از جاذبه فیزیکی و جسمانی است • کلووات

دلخوشیهای کوچک

نسیبه توفیقی ـ "اندیشه" کرج

نویسنده جوان و بسیار بااستعداد و پرتلاش "نسیبه توفیقی" بانوشتن داستانهای ساده و روشنی چون داستان "دلخوشیهای کوچک" این جمله آشنا را به ذهن ما می‌آورد که: زندگی قصه می‌سازد. از "نسیبه توفیقی" که در چند دوره مسابقه بزرگ داستان نویسی به عنوان نویسنده برتر و برگزیده انتخاب و معرفی شده، چندین داستان قوی و به یادماندنی در این مسابقه به چاپ رسیده است.

عصر جمعه دلم گرفته بود. به ساناز زنگ زدم و گفتم: "میای بریم بیرون؟" او هم با دانستن شرایط روحی‌ام جواب داد: "باشه میام. ولی مطمئنی بد نمی‌گذره، توی این هوای برفی؟!" گفتم: "آره. مطمئنم. اگه دوست نداری، نیا." گفت: "مگه میشه نخوام با تو باشم. زود حاضر میشم. بیا سر کوچه." رفتم سراغ مامان. پتو مسافرتی چهارخانه را انداخته بود روی زانویش و چشم دوخته بود و داشت سریال ترکیه‌ای تماشا می‌کرد. گفتم: "دارم با ساناز میرم بیرون. چیزی لازم نداری؟" جواب نداد. گفتم: "مامان، باتوام! میرم بیرون. دیر کردم نگران نباش. با سانازم." زل زده بود به تلویزیون. بدون آنکه سرش را برگرداند، گفت: "تلفن همراهم رو با خودت ببر. مواظب باشید." به اتاقم رفتم و جلو آینه ایستادم. شال بنفشی را که مامان خریده بود دور سر و گردنم پیچیدم. احساس کردم که رنگ بنفش به پوست سبزه‌ام نمی‌آید. ابروهایم را برس کشیدم و بردم سمت بالا. کرم مرطوب کننده را به دست و صورتم مالیدم. کوله را برداشتم و از خانه زدم بیرون. مامان حتی جواب خداحافظی‌ام را نداد.

طبق معمول ساناز روبروی کوچه ارغوان انتظارم را می‌کشید. دستهایش داخل جیب کاپشن‌اش بود و با نوک چکمه‌اش برف را جمع می‌کرد گوشه دیوار. به سمتش رفتم لبهایش با خنده‌ای باز شد و گفت: "سلام بنفشه خانم!"

گفتم: "بنفشه؟!"

گفت: "اره دیگه. چه شال رنگی. چقدر بهت میاد. مبارکه، رها جان." دست همدیگر را گرفتیم و حرکت کردیم سمت پارک. ساناز گفت: "خل شدیم ما دو تا که تو این هوا اومدیم بیرون."

می‌دانستم از این حرفش نیت بدی ندارد. خندیدم و راه افتادیم. وسط پارک ردپای هیچ کس دیده نمی‌شد. انگار فقط ما دو نفر در روز برفی و در هوای زیر صفر درجه هوس برف بازی به سرمان زده بود. گلوله‌ای با برف درست کرد و به شانه‌ام زد. گفتم: "نکن ساناز. حالش رو ندارم." گلوله‌ای دیگر به طرفم پرتاب کرد و گفت: "دلم برات می‌سوزه. چه زود پیر شدی. ننه جون." یاد چند شب قبل افتادم که دلم شادی می‌خواست. حالا موقع‌اش بود اما چندان دل و دماغش را نداشتم. با او همپا شدم و با گلوله‌های برفی غم را از یاد بردم. هر دو خسته شدیم و ایستادیم. نوک دماغمان قرمز شده بود.

ساناز از حال دلم خبر نداشت. گفتم: "ساناز؟!" گفت: "جان ساناز."

گفتم: "اگه بابا و مامانم جدا بشن. می‌میرم."

گفت: "می گم دیوونه شدی باورت نمیشه."

گفتم: "دارم جدی حرف می‌زنم سانازا!"

گفت: "آخ. آخ. ببخشید. باشه. جدی میشم."

گفتم: "جدایی‌شون جدیه ساناز. فکرشم داغونم می‌کنه." کمی سکوت کردیم. گفت: "نمی‌دونم چی بگم. فقط دعا می‌کنم چنین اتفاقی نیفته." حرف دلم را زده بود. من هم آرزو می‌کردم آنها از هم جدا نشوند. اما این خودخواهی بود چون می‌دیدم مامان غرورش شکسته و هیچ ارزشی برای بابا که پس از دعوا با او قهر کرده و رفته، ندارد.

در فکر بودم که ساناز دستم را کشید و گفت: "آدم برفی شدیم. حاضری بریم کافه؟ اسپرسو بزنیم؟"

با حرکت سر قبول کردم. به کافه‌ای رفتیم که روبروی پارک قرار داشت. خیابان را رد کردیم و پلّه‌ها را بالا رفتیم. و چکمه‌هایمان را روی پادری بزرگ تکاندیم. ساناز ساعتش را نگاه کرد و گفت: "تا تاریک شدن هوا یک ساعت وقت داریم." جلوتر از من راه افتاد سمت پنجره سراسری کافه، میز دو نفره‌ای را انتخاب کرد و نشستیم. از آنجا به راحتی خیابان و پارک را می‌دیدیم. شاخه‌های درختان از سنگینی برف کمر خم کرده بودند. روی



برگرد تا لک لکها برگردند...

غلامعلی چریکی ـ گچساران

"غلامعلی چریکی" نویسنده پرتجربه و یار و همراه دیرین اطلاعات هفتگی با نوشتن داستان تازه‌اش "برگرد تا لک لکها برگردند..." باری دیگر چون گذشته، ظرافت ذهن و لطافت طبع پاک و خلّاقش را به منصّه ظهور رسانده است. درونمایه این داستان که برگرفته شده از واقعیت است، در همخوانی با زبان ساده و لحن عاطفی‌اش مخاطب و خواننده را با دیدگاه انسانی و دنیای قصه گویی زلال نویسنده آشنا می‌سازد.

زمان جنگ بود. من و محمود ازدواج کرده بودیم و دختر کوچکی به نام پریا داشتیم و توی روستا زندگی می‌کردیم. محمود که قبلاً دو بار به جبهه رفته و برگشته بود، صبحها به مزرعه می‌رفت و عصرها برمی‌گشت. شبها با هم شام می‌خوردیم و بعد از شام با پریا بازی می‌کردیم. خلاصه، زندگی شاد و آرامی داشتیم. گهگاه لک‌لکهای مهاجر از بالای روستای ما می‌گذشتند و می‌رفتند. بعضی لک لکها عادت دارند بر بالای پشت‌بام بعضی خانه‌های روستایی آشیان کنند. یک روز دیدم محمود مقداری مصالح ساختمانی برداشت و رفت بالای پشت‌بام خانه‌مان و آنجا مشغول کار شد. چند ساعت بعد که از توی حیاط به بالا نگاه کردم دیدم چیزی شبیه آشیانه، بالای پشت بام ساخته است. تعجب کردم. وقتی پایین آمد از او پرسیدم:

"اون چیه که اون بالا ساخته‌ای؟"

گفت: "من عاشق پرنده‌هام، بخصوص



سقف ماشینهای پارک شده دو وجب برف نشسته بود. صاحب کافه موزیک ملایمی که مترنم بود که با فضای کم نور آنجا خیلی جور در می‌آمد. سرم را بالا گرفتم. لوسترهای چوبی تک شاخه‌اش من را یاد رستورانهای چینی در تلویزیون می‌انداخت. روبروی پیشخوان بادبزن بزرگ قرمز رنگی به دیوار چسبانده شده بود. دستم را زدم زیر چانه و زل زدم به بادبزن. ساناز گفت: "به چی نگاه می کنی؟ اولین باره همچین چیزی می‌بینی؟" بعد خندید. گفتم: "نه. فقط ازش خوشم اومده."

کوله‌اش را گذاشت روی میز و گفت:

"چینی‌ها اعتقاد دارند رنگ قرمز انرژی مثبت داره براشون. فرکانسهای منفی رو دفع می کنه. بهش میگن فنگ شویی."

گفتم: "چی چی شویی؟"

گفت: "فنگ شویی رهاجان. فنگ شویی. داییم چند سال توی چین بیزنس می کرد. خیلی هم خوش تیپه. باور کن." بعد به من چشمک زد.

گفتم: "آهان... پس بگو چرا چشمای صاحب کافه بادومیه!"

دوتایی زدیم زیر خنده. به دور وبرمان نگاه کردیم جز زوج جوانی که دورتر از ما مشغول خوردن دمنوش بودند کسی آنجا نبود.

گفتم: "من اسپرسو نمی‌خورم. اینم شد قهوه؟ کام آدم رو تا دوساعت تلخ می کنه." ساناز دستکشهایش را درآورد و پوزخندی زد و گفت: "اسپرسوی عالی چنین خاصیتی داره. ولی باشه هرچی دوست داری سفارش بده." ساناز به خاطر انعطاف پذیری‌اش، خودش را سریع با شرایط وفق می‌داد. این اخلاقش را دوست داشتم. اگر دوست دیگرم جای او بود می گفت: "بیجا کردی باید کلاست رو حفظ کنی!" برای خودش اسپرسو و برای من چای هل و دارچین سفارش داد. انگشتهای پایم کرخت شده بود. تقلا می کردم تکانشان بدهم تا یخ‌شان باز شود. بخار دهانم را "ها" کردم در کف دستم. سرما خودش را در تمام بدنم جا داده بود. به گرمای مطبوع کافه دل خوش بودم که بیش از این سردم نخواهد شد و به زودی دمای بدنم بالا می‌رود. ساناز گفت: "چشمات رو ببند. تا نگفتم باز نمی کنی!" گفتم: "واسه چی؟"

گفت: "انجام بده. می‌فهمی. اینقدر عجول نباش."

به او اعتماد کردم و چشمانم را بستم. آرام شنیدم که گفت: "کلک نزنیاا." نمی توانستم حدس بزنم چه نقشه‌ای دارد. بوی عود خلیجی را حس می کردم. سعی کردم عطرش را به درون بکشم. چند دقیقه‌ای گذشت صبرم داشت تمام می‌شد. پرسیدم: "چی شد؟ چشمم رو باز کنم؟" ساناز جواب نداد اما صدای زیپ کوله‌اش آمد. بعد گفت: "حالا چشمات رو باز کن." یک عدد کیک یزدی با شمع روشن سفیدی روی آن، همراه یک جعبه کادو کوچک روی میز بود. شعر خواند: "تولدت مبارک، تولدت مبارک، بیا شمعها رو فوت کن که صد سال زنده باشی..." باورم نمی‌شد. روز تولدم را از یاد برده بودم. شوکه شدم. ساناز من را بوسید و تولدم را تبریک گفت. من هم صمیمانه بوسیدمش. گفتم: "قربون اون قلب مهربونت برم ساناز جون. خداروشکر می کنم که دوستی مثل تو دارم. غافلگیرم کردی دختر!" ساناز که به پهنای صورت لبخند می‌زد، گفت: "می‌خواستم فردا توی مدرسه کادوی تولدت رو بدم. ولی وقتی گفتی بریم بیرون. نقشه کشیدم. بیارمت اینجا و جشن تولد دوستانه‌ای بگیریم." بوسه‌ای نشاندم کف دستم و به سوی او فوت کردم. ساناز دستش را در هوا مشت کرد و گفت: "گرفتمش. حالا کادوت رو باز کن." جعبه را باز کردم. همان ساعت مچی بود که ماه قبل در پاساژ دیده بودیم. نتوانستم جلوی احساسم را بگیرم. بلند گفتم: "واااای. ساعت مورد علاقه‌ام!" انگشتش را گذاشت روی بینی‌اش و گفت: "هیس. مبارک باشه."

تلفنم زنگ خورد. مامان بود که می گفت: "بابات گفته زود بیا خونه. شام می‌ریم بیرون."

لک‌لک‌ها. اون آشیانه است، اون رو برای لک‌لکها ساخته‌ام."

بعد مقداری علوفه آورد. رفت بالای پشت بام و علوفه را ریخت توی آشیانه و آمد پایین. دو سه روز بعد دیدیم دو تا لک لک جوان دارند در آسمان بالای روستا چرخ می‌زنند. چند دور که چرخ زدند مستقیم آمدند و روی پشت بام ما و توی آشیانه نشستند. من و محمود از توی حیاط خانه‌مان شادمانه این صحنه زیبا را تماشا می کردیم.

بلافاصله محمود با دوربین عکاسی خود یک عکس زیبا هم از آنها گرفت که آن را در قاب گذاشته‌ام و هنوز دارم. لک لکها صبحها برای گردش و پیدا کردن غذا به اطراف روستا پرواز می کردند و بخصوص به کنار رودخانه نزدیک روستا می‌رفتند و غروبها به آشیانه خود برمی گشتند. مدتها گذشت. یک روز که لک‌لکها به اطراف رفته بودند، محمود آرام بالای پشت بام رفت و آشیانه آنها را نگاه کرد. فوراً پایین آمد و با خوشحالی گفت:

"پروین، مژده! یه خبر خوش برات دارم!"

با تعجب گفتم: "خبر چی؟!"

گفت: "لک لک هامون دو تا تخم خوشگل گذاشته‌اند!"

از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شدم. یک روز طبق معمول در خانه بودم که دیدم محمود زود هنگام و با عجله به خانه آمد.

پرسیدم: "محمود چی شده؟"

در جواب گفت: "هیچی؛ چند ماه پیش رفته بودم بسیج و تقاضا کرده بودم که باز به جبهه بروم. حالا برای اعزام مرا خواسته‌اند."

با حالتی تضرع آمیز گفتم: "محمود جان، تو قبلاً دو بار به جبهه رفته‌ای و به قول معروف دِین خودت را ادا کرده‌ای و حالا دیگر وایسا سر خونه و زندگی‌ات. می‌دونی که من تنهام، پریا تنهاست... و این لک لکها هم تنهان!"

آرام خندید و گفت: می روم و برمی گردم. مطمئن باش زود برمی گردم..." چند روز بعد رفت. اینک من تنها مانده‌ام که می گویم: محمود جان، سالهاست که تو رفته‌ای و هیچ خبری از تو نیست. من تنهایم، پریا هم بزرگ شده و تنهاست. لک لکها هم جوجه هایشان از تخم درآمدند و بزرگ شدند و همگی پرواز کردند و رفتند و بعد از تو هیچ لک لکی در آشیانه پشت‌بام خانه‌مان آشیان نکرده است.

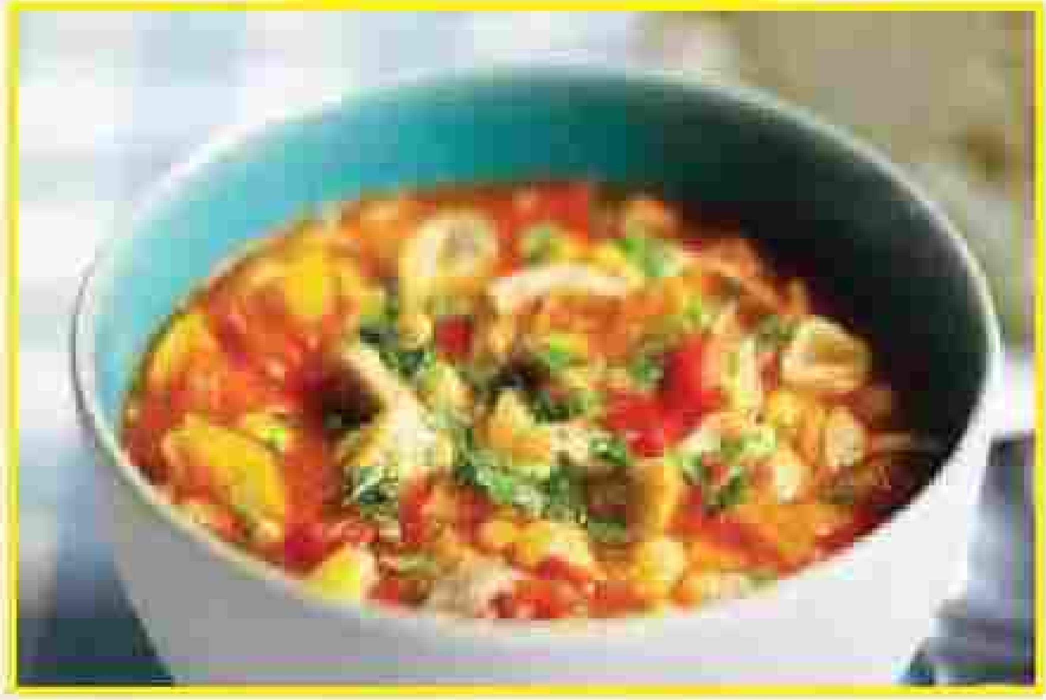
محمود جان، برگرد. بگذار یک بار دیگر چهره مهربان تو را ببینم. تو به من قول دادی که برمی گردی، ولی هنوز برنگشته‌ای. برگرد و این اشکهای غمگینم را به اشک شوق تبدیل کن. برگرد! شاید با آمدن تو لک لکها هم به آشیانه‌شان برگردند.

برگرد تا دوباره با هم پرواز لک لکها را تماشا کنیم. برگرد، محمود جان، برگرد که من سالهاست منتظرم.

شما این توان را دارید که زندگی‌ای سرشار از عشق و رضایت بیافرینید ● ریوندوبل

بهاره پورعالی

آش گوشواره



آش گوشـواره یکی دیگر از غذاهای سنتی و بومی آذربایجان به شـمار می آید که بـه دلیل حضور گلوله‌های خمیری شـکل شـهرت یافته اسـت. غذایی بسیار مقوّی که با وجود مدت زمان طولانی طبخ، به دلیل مزه عالی و خواص فراوان طرفداران بسـیاری دارد. ایـن خـوراک بومی و سـنتی در شهرستان تبریز بیش از سایر نقاط این استان، تهیه و مصرف می‌شود. پیشنهاد می کنیم هنگام سفر به ایـن دیار زیبا، این غذای اصیل و سـنتی را تهیه و طعم لذیذ و به یاد ماندنی آن را تجربه کنید.

مواد خمیر آش گوشواره

- تخم مرغ .... ۱ عدد
- نمک .... نصف قاشق چایخوری
- آب .... ۱/۲ پیمانه
- آرد .... ۳ پیمانه

مواد میانی کوفته سر گنجشکی

- گوشت چرخ کرده .... ۲۰۰ گرم
- پیاز رنده شده .... ۱ عدد
- زردچوبه .... به مقدار لازم
- نمک و فلفل .... به مقدار لازم

مواد لازم برای آش گوشواره

- رب گوجه فرنگی .... ۲ قاشق غذاخوری
- کره .... ۵۰ گرم
- آب .... ۴ لیوان
- نخود .... ۱ پیمانه
- جعفری و گشنیز .... برای تزیین
- نعنا خشک .... ۱ قاشق غذاخوری
- سرکه .... ۱/۴ پیمانه
- پیاز نگینی .... ۱ عدد

طرز تهیه خمیر

در ابـتدا تخم مرغ را در ظرفی بشـکنید و به همراه مقـداری نمک و آب خوب هم بزنید. بعد کم کم به آن آرد اضافه کنید، تا حدی که خمیر به‌دست آمده به دست نچسبد. سپس خمیر را در کیسه پلاستیکی قرار دهید و به مدت نیم ساعت استراحت دهید.

طرز تهیه مواد میانی

آب پیاز رنده شده را بگیرید و با گوشت و مقداری نمک و فلفـل مخلوط کنید و خـوب ورز دهید تا گوشـت حالت چسـبندگی پیدا کند. پس از مواد گوشـت، کوفتـه ریزهایی بـه اندازه یـک فندق درست کنید و در روغن تفت دهید.

طرز تهیه گوشواره

در این مرحله بعد از نیم سـاعت استراحت خمیر، آن را به ۴ اندازه مساوی تقسیم کنید و با وردنه خمیرهـا را به قطر ۲ میلی متـر باز کنید و با چاقو مربعهایـی را به ابعاد ۲ در ۲ سـانتی متر ببرید و روی هر مربع به اندازه یک نخود از مواد گوشـت قرار دهید و بعد مربعها را از ۴ طرف ببندید.

طرز تهیه آش گوشواره

ابتدا نخود را از چند ساعت قبل خیس کنید و چند بـار آب آن را عوض کنید. بعد نخود را با مقداری آب بپزید. قابلمـه‌ای را روی حرارت قرار دهید و مقداری کره بریزید و پیاز را داخل آن تفت دهید. بعـد به پیـاز تفت داده شـده، رب گوجه فرنگی و نعنا خشک را اضافه کنید و کمی تفت دهید. سپس مقداری آب داخل قابلمه بریزید و بگذارید تا آب به جوش بیاید. به آب در حال جوش گوشـوار‌ه‌ها را اضافـه کنید و هم بزنید. نخود پخته شـده را هم داخـل آش بریزیـد و بعد از اینکـه آش کاملاً جا افتاد، در پایان سرکه را به آن اضافه کنید و بعد از چند جـوش، آش را از روی حرارت بردارید. آش پخته شده را داخل ظرف مورد نظرتان بکشید و با جعفری و گشنیز تزیین نمایید.

بزقرمه



مواد لازم:

- پیاز درشت .... ۱ عدد
- گوشت فیله .... ۵۰۰ گرم
- نخود .... دوسوم پیمانه
- زردچوبه، نمک، فلفل .... به مقدار لازم
- سیر .... ۵ حبه
- کشک خشک .... ۱۰۰ گرم
- نعنا داغ، پیازداغ .... به مقدار لازم

بز قرمه از خوشمزه‌ترین و لذیذترین غذاهای محلی استان کرمان اسـت که عموماً به عنوان پیش غذا همراه با نان خانگی و سـبزی خوردن سرو می شود و گاهاً به عنوان خورشـت غذای اصلی همراه برنج نیز سرو می‌شود. البته این غذا در بین خانواده های کرمانی، بسـته به نوع ذائقه با کمی تغییر در مواد، مانـنـد اسـتفاده از گردو، لپه و سـیب زمینی پخت می‌شود، اما مواد پایه و روش پخت یکسان است.

طرز تهیه:

در ابتدا کشک را در نصف پیمانه آبجوش خیس کنید. نخود را نیز از قبل خیس کنید سپس آب آن را عوض کرده و بعد نخود را جوشانده و آبکش می کنیم تا نفخ آن گرفته شود. در این مرحله پیاز را نگینی خرد کرده و در کمی روغن زیتون تفت دهید، سیر را نیز اضافه کنید، سپس گوشت را نیز تفت دهید تا رنگ آن کاملاً تغییر کند. به مواد زردچوبه و فلفل سیاه بزنید، نخود و آب را نیز اضافه کرده و وقتی غذا جوشید شعله را کم کنید و زمان دهید تا گوشت و نخود کاملاً بپزند، و در آخر نمک و زعفران را اضافه کرده، وقتی آب غذا کم شد، با گوشتکوب مواد را بکوبید و کشک را هم اضافه کنـیـد. بگذارید تا غذا جا بیافتد، در آخر روی غذا را با نعناداغ، کشک و سیرداغ تزئین کرده و سرو کنید.

خورشت ماست

یکـی از غذاهای سـنتی و اصیل اصفهانی، خورشـت ماست است که از این غذا به عنوان دسر هم می‌توانید استفاده کنید. مواد اصلی این دسر زرد رنگ و خوشمزه خلال بادام، زرشک، گوشت، زعفران و ماست است.

مواد لازم:

- گوشت بدون استخوان .... ۲۵۰ گرم
- پیاز .... ۱ عدد
- زرده تخم مرغ .... ۲ عدد
- شکر .... ۱ پیمانه
- آب .... ۲ تا ۳ پیمانه
- نمک، زردچوبه، گلاب و زعفران دم کرده به میزان لازم
- خلال پسته، خلال بادام و زرشک جهت تزیین

طرز تهیه:

در ابتدا گوشـت را بـا پیاز، زردچوبـه و آب در ظرفی روی حرارت بپزید. تقریباً در انتهای پخت گوشت، نمک را به مواد اضافه کنید تا گوشـت مزه دار شـود. گوشت را در ظرفی تکه تکه کرده و با گوشـتکوب خوب بکوبید تا کشدار شود. سپس زرده تخم مرغ را با شـکر و ماست ترکیب کنید و هم بزنید و سـپس بر روی حرارت ملایم بگذارید تا بپزد. در مرحله بعد، نمک و زعفران را به همراه گلاب به خورشـت اضافه کنید تا جا بیفتد. اکنون خورشت آماده است. آنرا در یخچال قرار دهید تا خنک شـود و سپس روی آن را با زرشک، خلال پسته و خلال بادام تزیین کنید.

گذر

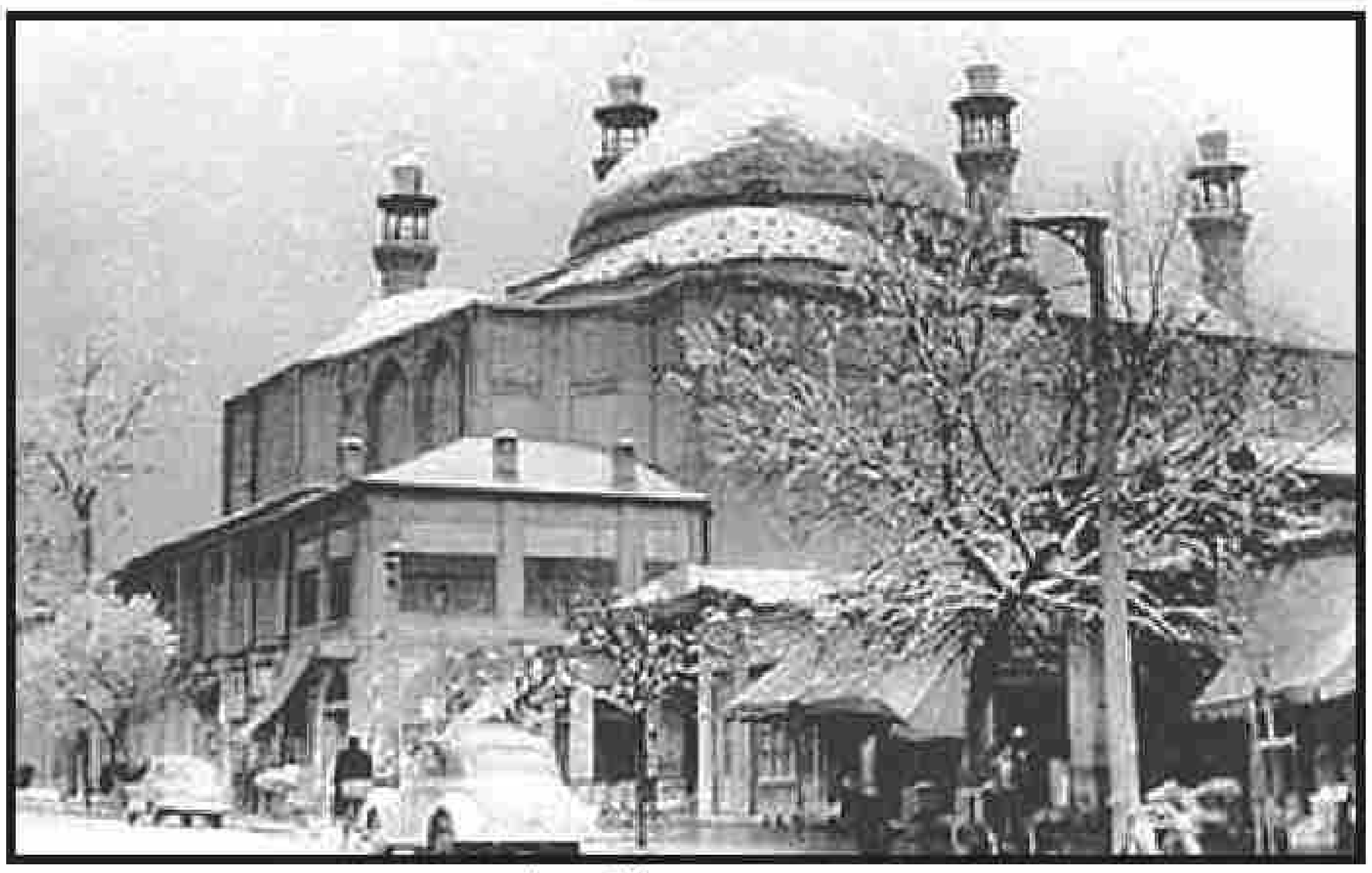
گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می شود.



یک کلاس دبیرستان، تهران، دهه ۵۰



عده ای از زندانیان و زندانبانهای شهربانی در اوایل سلطنت رضا پهلوی



مسجد سپه‌سالار تهران



محصلان محجبه در مشهد مقابل دوربین عکاس ۱۳۰۹ ه.ش



تصویر جالب از خیابان ولیعصر طهران وقتی که سنگفرش بود



صندلی های یک هواپیمای مسافربری در سال ۱۹۲۶



نمایی از یک آشپزخانه در سالهای پیشین



آگهی
شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

قابل توجه فارغ التحصیلهای دانشکده پزشکی

از تاریخ نشر این آگهی مجموع حقوق و مزایائی که پزشکان و دندان پزشکان فارغ التحصیل از دانشکده پزشکی (دارای دانشنامه دکترا) در شروع بخدمت در خوزستان داده میشود ۱۸۲۰۰ ریال در ماه خواهد بود و در صورتیکه خدمت آنها رضایت بخش باشد بعد از ششماه به ۲۱۸۰۰ ریال در ماه ترقی خواهد کرد.

کرایه منزل طبق نرخهای موجود در شرکت و مالیات بر درآمد و عوارض برق از حقوق و مزایای بالا کسر خواهد شد.

داوطلبان برای اطلاع از شرایط استخدام وغیره میتوانند باداره کل استخدام شرکت نفت در خیابان نادری مراجعه کنند.

اداره کل استخدام

جهان پزشکی، سال دوم، شماره هفتم، مهرماه ۱۳۲۷ خورشیدی / سپتامبر ۱۹۴۸ م

آگهی استخدام جالب در سال ۱۳۲۷ خورشیدی



چک کردن ناخن ها سر صف ۱۳۴۹

تربیت کودک را بایدبیست سال پیش از تولدش آغاز کرد

●ناپلئون

سپهر صفادار

عقد در آسمان ها



یک استارتاپ ژاپنی، سرویس عجیب و ویژه‌ای برای تازه عروس و دامادها ارائه می کند. در ژاپن زوجین در جشن عروسی یک پلاک به یکدیگر تقدیم می کنند که معمولاً از جنس فلزات گرانبهاست و نام همدیگر را روی آن حک می کنند. این استارتاپ حاضر است در صورت تمایل پلاکهای عروسی زوجهای جوان را به فضا بفرستد! این استارتاپ که از تیمی از اعضای دانشگاه سوبا کا تشکیل شده است، خدمات منحصر بفردی ارائه می کند که نامهای زوجهای تازه ازدواج کرده را روی پلاکهایی از جنس تیتانیوم حک می کند و سپس آنها را درون مکعبهای کوچکی می گذارد و به فضا می‌فرستد. هر کدام از این مکعبها حاوی چند صد پلاک خواهند بود. تیم حاضر در ایستگاه بین‌المللی فضایی کار رها کردن جعبه‌ها در فضا را انجام خواهند داد و تصاویری از آنها را ثبت کرده و برای زوجین می‌فرستند. در حال حاضر با وجود اینکه این سرویس تنها چند روز است شروع به کار کرده، چند هزار نفر رزرو کرده‌اند. شاید می خواهند موجودات فضایی هم از ازدواجشان با خبر باشند! این سرویس رسما از امسال شروع شده است و هر کس بخواهد ازدواجش را در فضا هم ثبت کند باید مبلغ ۲۷۰ دلار برای این کار بپردازد.

بی‌نیاز به دستهای مصنوعی



"آولین" دختر بچه ۵ ساله‌ای است که به صورت مادرزادی بدون دست به دنیا آمد. او روحیه‌ای بسیار قوی دارد و همیشه روی لباسش عبارتی را می‌بینیم که می گوید: "تواناییهایم از نقص‌هایم قوی‌تر هستند". همین روحیه سبب شده که او تا بحال حتی به فکر استفاده از دستهای مصنوعی هم نیفتد، چون خیلی راحت و سریع همه کارهایش را با پاهایش انجام می‌دهد. مادرش درباره او می گوید که کلمه "نمی‌توانم" در میان واژگان دخترش وجود ندارد. اما یک روز آولین تصمیم گرفت که دوچرخه سواری یاد بگیرد. اینجا بود که کار کمی با چالش روبرو شد چرا که هر قدر هم مسلط باشید، نمی‌توانید بدون هدایت کردن فرمان دوچرخه را کنترل کنید. این بار هم والدینش او را تنها نگذاشتند. آنها تصمیم گرفتند با مشورت چند کارشناس، دوچرخه‌ای مناسب و مخصوص او بسازند. خوشبختانه یک پزشک متخصص معلولان با آنها همکاری کرد و یک وسیله مناسب برای آولین ساخت که دور شانه‌های او قرار می گیرد و در انتهای دیگر به فرمان دوچرخه متصل می‌شود. این وسیله در هدایت دوچرخه و حفظ تعادل آن به آولین کمک می کند. البته یادگیری دوچرخه سواری به این شکل بسیار متفاوت از زمانی است که دو دست داشته باشید، اما آولین خیلی خوشحال است و بعد از اولین امتحان اعلام کرد که کم کم می‌تواند کنترل دوچرخه را بدست بگیرد. تصاویر و ویدیوهای منتشر شده از او در حالی که بدون دست کارهایش را انجام می‌دهد و اکنون در حال دوچرخه سواری است، خیلی دیگر از سایر کودکان و بزرگسالان معلول را به وجد آورده و به آنها انگیزه داده است.

حضور تاریخ در دل فرانکفورت

در میان ساختمانها و برجهای مدرن شهر فرانکفورت در آلمان، یک برج مربوط به اوایل قرن ۱۵ میلادی هنوز هم برای گردشگران خودنمایی می کند. این برج که برج "ایشنهایمر" نام دارد بخشی از یک قلعه و دروازه بزرگ است که از ۶ برج بزرگ و دیوار مرتفعی تشکیل می‌شد که دورتادور شهر را احاطه می کرد. اکثر قسمتهای این قلعه در بین سالهای ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۲ میلادی که دیوارهای قدیمی شهر تخریب شدند، از بین رفت اما این برج به همراه دو برج دیگر به درخواست سفیر فرانسه پابرجا ماندند و اکنون به یکی از محبوب‌ترین مقاصد گردشگری فرانکفورت تبدیل شده است. این برجها و قلعه برای جلوگیری از تهدیدها و خطرات آن زمان ساخته شدند و بیش از ۱۰۰ سال طول کشید تا تکمیل شوند. این برج ۴۷ متر ارتفاع دارد و در هشت طبقه ساخته شده است که دو طبقه هم زیرشیروانی دارد. جالب این است که بعد از گذشت قرن‌ها، این سازه تقریباً دست نخورده و به همان شکل اصلی خود باقی مانده است. قرار داشتن آن در میان برجهای مدرن و خیابانهای امروزی، این فکر را در ذهن گردشگران ایجاد می کند که یک سازه نمادین و نمایشی است، اما حقیقتا یک برج قرون وسطی است که اکنون میزبان میهمانان و گردشگران است. طبقه همکف آن به یک رستوران تبدیل شده است و اتاقی که شومینه دارد نیز اکنون یک اقامتگاه است که برخی جلسات نیز در آن برگزار می‌شود. طبقه اول به شکل مربع است اما سازه هر چه بالاتر می‌رود به شکل دایره‌ای در می آید و پنجره‌هایی در هر طرف، نور داخل را تأمین می کنند. با وجود اینکه این برج در تقاطع چند خیابان اصلی فرانکفورت قرار دارد، حمایت زیادی از آن شده و از جابجایی یا تخریب آن در طول سالها جلوگیری شده است. این برج یکی از آخرین سازه‌های بجا مانده از تاریخ قدیم آلمان است.





بزهای آتشنشان



بسیاری از جوامع در گیر آتش‌سوزیهای گسترده‌ای هستند که نفس زمین، طبیعت و مردم را تنگ کرده‌است. دولت یکی از کشورهایی که در گیر این حوادث هستند، راهکاری جالب و البته مؤثر را به مجموعه راههای مقابله با این مشکل به کار گرفته است. آنها دهها گله بز استخدام کرده‌اند تا چمنزارهای گسترده‌ای را که یکی از عوامل شیوع این آتش‌سوزی‌ها هستند از بین ببرند. آتش سوزی‌های مرگبار سال گذشته جان ۱۰۶ نفر را گرفتند. تپه‌های اطراف مناطق حومه شهرها، عمدتاً همگی پوشیده از علفزارهای خشک و وسیعی هستند که این آتش سوزیها را به پدیده‌ای همیشگی تبدیل کرده‌اند. این اولین بار است که از حیوانات برای جلوگیری از گسترش آتش سوزیها کمک گرفته می‌شود. دولتهای کالیفرنیا و کشورهای شمال شرق اقیانوس آرام از جمله جوامعی هستند که از این روش که آسیبی هم به محیط زیست وارد نمی کند استفاده می کنند. آتش سوزیهای بزرگ و کوچک هر ساله در شهرهایی رخ می‌دهند که بویژه در حوزه کشاورزی فعالیت زیادی دارند. اما در ماههای گذشته بیشترین آمار قربانیان و خسارت به جنگلها را شاهد بودیم. کاهش گله‌ها بدلیل تغییر شغل افراد و مهاجرت به شهرهای بزرگ نیز عامل دیگری در رشد بی‌رویه علفزارها و افزایش دفعات آتش سوزیها است.

بازگشت از دریا



دریانوردی هندی بعد از آنکه ۱۸ ماه در یک کشتی در اقیانوس گرفتار بود، توانست به خانه بازگردد. آقای **"نیکش راستوگی"** به همراه سه نفر دیگر از ماه فوریه ۲۰۱۷ روی این کشتی بودند. این دریانورد ۴۳ ساله بیش از ۱۸ ماه مجبور شد روی کشتی زندگی کند. ماجرا از این قرار است که شرکت صاحب کشتی دچار مشکلات مالی و اقتصادی شد. عدم توانایی در پرداخت حقوق کارمندان، تحولات اقتصادی و بدهی فراوان در نهایت باعث ورشکستگی شرکت شد و مجبور شدند داراییهای شرکت را به فروش برسانند. کاپیتان راستوگی اعلام کرد که بیش از ۱ سال است که حقوق نگرفته‌اند و با توجه به شرایط وخیم شرکت می ترسیدند اگر کشتی را ترک کنند دیگر نتوانند حق خود را بگیرند. در ضمن در چنین شرایطی ترک کردن کشتی به شدت خطرناک بود چون هر کسی می‌توانست کنترل آن را بدست گیرد. اما بعد از گذشت ماهها، بالاخره دستور مصادره کشتی صادر شد. این یعنی بالاخره می توانند کشتی را برای فروش بگذارند و از پول حاصل، بدهیها و دستمزد عقب افتاده کارگران را پرداخت کنند.

کاپیتان راستوگی به خبرنگاران گفت: "تا مدتها نمی‌خواهم حتی به دریا نزدیک شوم. می‌خواهم با هواپیما به خانه‌ام برگردم و تا جایی که می‌توانم مرغ کبابی بخورم! واقعاً روزهای سختی داشتیم و تقریباً هیچ امیدی برایمان نمانده بود". تخمین زده می‌شود که کشتی بین ۷۰۰ هزار تا ۸۰۰ هزار پوند فروخته شود که مبلغ کافی برای پرداخت تمام جریمه‌ها و بدهیها خواهد بود. این چهار نفر در این ۱۸ ماه سعی کردند با ادامه روند کارهای روزمره و خواندن کتاب خود را سرگرم کنند و فقط از طریق تماسهای تلفنی و تصویری با خانواده‌شان ارتباط داشتند.

مدرسه‌ای برای همه





کودکان زیادی در جهان هستند که امکان تحصیل در مدرسه برایشان حکم یک رویا را دارد. یک مهندس استرالیایی به نام **"استفن کالیر"** سعی کرده در جهت حل این مشکل گام بردارد. او با کمک چند گروه خیّر بین‌المللی توانسته پروژه "مدرسه‌ای برای همه" را راه اندازی کند که سعی دارد رویای تحصیلات را برای بسیاری از کودکان ساکن گینه نو به حقیقت تبدیل کند. پروژه‌های دولتی مختلفی بوده‌اند که سعی داشته‌اند با راه‌اندازی یک مجموعه آموزشی در نقاط محروم بتوانند به آنها کمک کنند. اما آنها به زحمت می‌توانستند ۱۰۰ تا ۱۵۰ دانش آموز داشته باشند، تعداد کتابها بسیار کم بود، کلاسها بندرت برق داشتند، کاغذ کم بود، آب آشامیدنی پیدا نمی‌شد و هیچ خود کار یا مدادی هم برای نوشتن نبود. اینها انگیزه آقای کالیر را بیشتر می کرد تا پروژه‌اش را اجرا کند. او جعبه‌های پلاستیکی بزرگی را با هواپیما به گینه نو آورد. تمام وسایلی که یک مدرسه لازم دارد را درون این جعبه‌ها قرار دادند. از آب آشامیدنی، دستگاههای ذخیره انرژی و کامپیوتر گرفته تا چادر و تخته درون جعبه‌ها قرار داده شده بود. بعد از اینکه همه لوازم نصب شده و در جای خود قرار می گرفتند، نتیجه کار یک چادر بزرگ می‌شد که به یک پرینتر، تخته، چندین قفسه، روشنایی، کتاب، لوازم تحریر، دستگاه تصفیه آب و غیره مجهز بود. آقای کالیر در سال ۲۰۱۸ توانست برنده جایزه بهترین پروژه معماری کوچک را دریافت کند. صدها دانش آموز می‌توانند در این مدرسه سیار تحصیل کنند و آقای کالیر قصد دارد تعداد این مدرسه‌ها و وسعت آنها را در سالهای آتی گسترش دهد.

● نیبو

چیزی را که ما نمی توانیم بفهمیم ضد و نقیض زندگی ماست



کلیه مطالب از اطلاعات شماره ۴۴۲ـ ۷ بهمن ۱۳۲۸ انتخاب شده است

هفتاد سال پیش در همین هفته

وزرای خارجه ایران(صفحه ۷)

تاکنون در مجله با ۲۴ وزیر خارجه ایران از ابتدا تا سال ۱۳۰۰ آشنا شدید. حال در قسمت سوم این مطلب با وزرای دیگری آشنا خواهید شد. بیست و پنجمین وزیر خارجه ایران آقای **ابراهیم حکیمی** است که در سوم دی ماه ۱۳۰۰ به این سمت رسید. او نوه میرزا محمود خان حکیم‌الملک است که وزیر دربار مظفرالدین‌شاه بود. دوران وزارت وی ۶ ماه بود و در ۲۷ خرداد ۱۳۰۱ جایش را به آقای **احمد قوام** (قوام السلطنه) داد که او نیز تا دی ماه همان سال در این سمت ماند و در ۲۵ دی ماه ۱۳۰۱ **محمدعلی فروغی**، ذکاءالملک به عنوان بیست و هشتمین وزیر خارجه جای او را گرفت که او هم بیش از ۶ ماه دوام نیاورد و در ۲۱ خرداد ۱۳۰۲ از کار کناره گرفت. البته هم آقای قوام و هم آقای فروغی بعدها هم به وزارت خارجه رفتند.

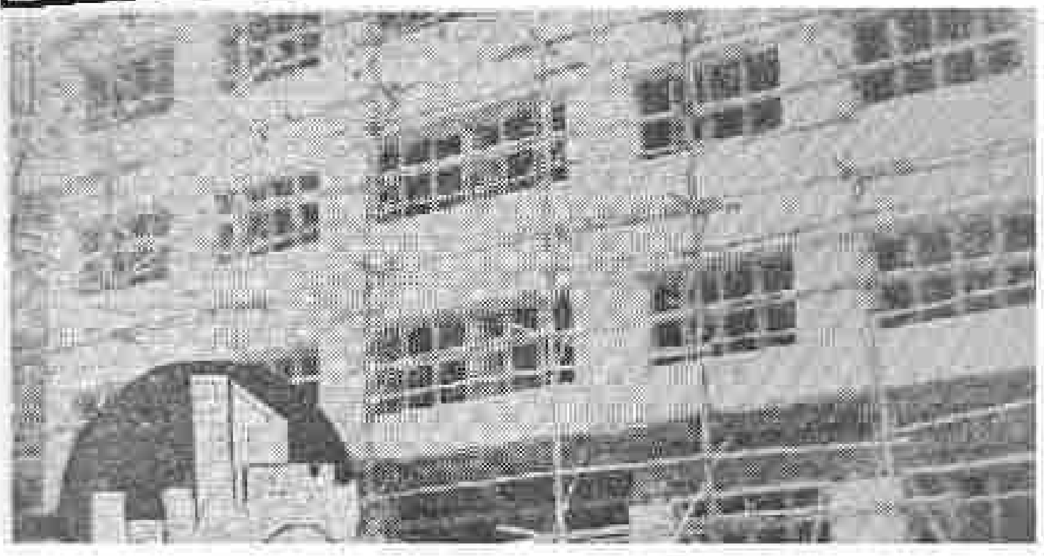
بیست و هشتمین وزیر خارجه ایران دکتر **محمدمصدق** بود که از ۲۶ خرداد ۱۳۰۲ تا مهر همان سال تنها حدود صد روز در این سمت ماند و جایش را به **حسن مشار** (مشارالملک) داد که از آبان ۱۳۰۲ تا دی ۱۳۰۴ به مدت دو سال به عنوان بیست و نهمین وزیر خدمت کرد. پس از او مجدداً قوام السلطنه وزیر خارجه شد و تا سال ۱۳۲۶ در این سمت ماند. سی امین وزیر خارجه ایران **محمدعلی فرزین** بود که بعدها رئیس کل بانک ملی و وزیر دربار شد. که از سال ۱۳۰۷ تا آذر ۱۳۰۹ این سمت را در اختیار داشت. پس از او مرحوم فروغی مجدداً از ۱۳۰۹ تا شهریور ۱۳۱۲ وزیر خارجه شد و در مهر ۱۳۱۲ جایش را به **مهذب الدوله کاظمی** داد که سی و یکمین وزیر خارجه به حساب می‌آید و او تا فروردین ۱۳۱۴ وزیر خارجه ماند و **هدایت‌الله سمیعی** مدیرالدوله جانشین او شد و سال ۱۳۱۷ این منصب را به **مصطفی عدل** منصورالسلطنه سپرد که سی و سومین وزیر خارجه محسوب می‌گردد.



این روزها بازار تهران راکد است(صفحه ۸)

این روزها وضع بازار تهران و همه ایران خیلی خراب است. اصلاً بازار یعنی معاملات بزرگ و کلی، تعطیل است. پول در جریان نیست و همه تاجرها و دلالها و همه سفته بازانی که تا چند ماه پیش از یک معامله یا یک قول و یک تلفن چندین هزار تومان منفعت می‌بردند دست روی دست گذاشته و نشسته‌اند. از هر کدام هم بپرسید چه خبر؟ آهی می کشد، سری می‌جنباند و می گوید: بازار خیلی خراب است. حالا چند ماه است که اینطور است. بیش از این هم رکود وجود داشت اما موقتی و زود گذر بود و اوضاع برمی گشت...

اما می‌دانید به نفع که برمی گشت؟ به نفع همان تاجرها و گرنه مردم قوه خریدی نداشتند. توده همیشه بی‌پول بوده، چه آن وقت که بازار داغ بود چه حالا که سرد است. به هر حال آنچه که حالا دیده می‌شود وضع ادامه‌دار خرابی بازار است وتاجرها پشت سر هم ورشکست می‌شوند و سفته‌ها مثل برق واخواست و براتها مثل آب خوردن نکول می‌شوند. تجار علت این وضعیت را بستن خزانه اعتبارات توسط بانکها می‌دانند و بانک ملی هم علت را این می‌داند که عده‌ای سرمایه‌های خود را صرف زمین کرده و راکد گذاشته‌اند و... اما در همین وضعیت بی‌پولی تا دلتان بخواهد جنس در بازار فراوان است و اگر یک روز سری به سبزه میدان بزنید و از دالان امین‌الملک بگذرید و به پیاده‌روهای خیابان اسلامبول و نادری نگاه کنید و به مغازه‌های قماش و خرازی و چینی و بلور سر بزنید می‌بینید که از هر قسم جنس فراوان است و بانک ملی حق داشت بگوید که اینقدر در سفارش دادن اجناس پیش از آنکه به فکر فروش آن و جیب مردم باشید شتاب نکنید.



نکته عجیب دیگر اینکه در همان حال که همه فریاد می‌زنند پول نیست باز هر روز مردم تهران به چشم می‌بینند در یکی از خیابانهای شمالی شهر که قیمت یک متر از هزار تومان هم بیشتر شده عمارتی عظیم سر بر آسمان می کشد و یکی تمام نشده، یکی دیگر کنارش سبز می‌شود.



جنس فراوان است. قیمت آن هم ارزان است. خیلی هم ارزان است اما باز این بدبخت و هزاران هزار مانند او برهنه هستند. حتی آنقدر پول ندارد که یک دست لباس کهنه بخرد و در این سرمای کشنده تنش را بپوشاند. چه فایده دارد که در بازار جنس فراوان باشد و گلوی فروشندگان از بس داد می‌زنند پاره شود و هیچ کس قدرت خرید نداشته باشد...

خبرهای کوتاه (یک هفته در دنیا صفحه ۲۷)

ـ شب سه‌شنبه گذشته نمایندگان مجلسین عوام و سنای هندوستان "راجینه راپراساد" سیاستمدار ۶۵ ساله هندو را که طی سه سال اخیر ریاست مجلس موسسان این کشور را بر عهده داشت و از حقوقدانان مشهور این کشور است به اتفاق آرا به ریاست جمهوری کشور عظیم هندوستان با ۳۱۹ میلیون نفر اهالی آن برگزیدند.

✽✽✽

ـ هفته گذشته زیردریایی انگلیسی "تروکلنت" در دهانه رودخانه تایمز در نتیجه تصادم با یک نفتکش سوئدی غرق شد و ۵۸ نفر از سرنشینان آن تلف گردیدند.

✽✽✽

ـ هفته گذشته وزارتخانه آمریکا به نمایندگان سیاسی خود در خاورمیانه دستور داد در روابط کشورهای عربی بایکدیگر بخصوص اختلافات عراق و سوریه مداخله نکنند و برای شناسایی دولت اسرائیل به دول عربی هیچ گونه توصیه‌ای نکنند و فشاری وارد نسازند.

علی ملکی

کلاهبرداری ۲۰ میلیاردی

اعضای باند سه نفره جعل و کلاهبرداری با ۲۰۰ میلیارد ریال کلاهبرداری دستگیر شدند.
۱۲ آذر ماه یک فقره پرونده مبنی برجعل و کلاهبرداری به همراه یک متهم ۳۰ ساله به نام "سهراب" برای رسیدگی تخصصی در اختیار کارآگاهان اداره سیزدهم قرار گرفت.بعد هم مشخص شد متهم پس از شناسایی سوژه‌ها در فضای مجازی که قصد فروش ملک یا خودروهای گران قیمت داشتند با برقراری ارتباط و جلب اعتمادشان با وعده اینکه می‌تواند ملک یا خودروی آنها را به قیمت بالاتری بفروشد، اسناد مالکیت‌شان را از مالک یا بعضاً از بستگان درجه یک آنها می گرفت و سپس این اسناد را در اختیار همدستش به نام "پژمان" قرار میداد.متهم در مرحله بعدی این اسناد را جعل و سپس سندها را به بهانه اینکه امکان فروش به این قیمت نیست و خریدار ندارد به مالکان اصلی باز می گرداند.بنا به اعترافات سهراب، همدستش (پژمان) به عنوان سر کرده باند و طراح، با جعل اسناد مالکیت و با جعل وکالت فروش با همدستی همکار دیگرش به نام "لیلا" سه ملک و دو خودرو در مجموع به ارزش ۲۰۰ میلیارد ریال را فروخته‌اند.
بنابراین کارآگاهان در شاخه دیگر از تحقیقات پلیسی یک شاکی خانم راشناسایی کردند که وی نیز در اظهاراتش، گفت باشخصی به نام "پژمان" که خود را نمایشگاه‌دار و سرمایه‌دار معرفی کرده بود در فضای مجازی آشنا شده است. پس از گذشت چند ماه با دادن وعده ازدواج اعتمادم را جلب کرد به گونه‌ای که خودروی شخصی‌ام (هیوندای اسپورتج) را در اختیار وی گذاشتم که پس از چندروز با پژمان تماس گرفتم ولی دیگر پاسخگوی تلفنش نبود و فهمیدم او کلاهبردار است.به دنبال اظهارات شاکی، کارآگاهان با انجام اقدامات پلیسی و بهره‌گیری از روش‌های علمی کشف جرم مخفیگاه پژمان رادر محدوده آجودانیه شناسایی و در یک عملیات پلیسی، هر دو متهم (پژمان و لیلا) را دستگیر کردند. البته در بازرسی از مخفیگاه آنان یک دستگاه خودرو بی‌ام دبیلو ۵۲۸ هم کشف و به اداره سیزدهم آگهی منتقل شد.
پژمان هم در تحقیقات پلیسی اعتراف کرد: با پرسه‌زنی در فضای مجازی با انتخاب افراد تحصیلکرده و سرمایه‌دار ضمن ارتباط با آنان خود را به عنوان نمایشگاه‌دار و یا سرمایه گذار در زمینه ساخت و ساز معرفی می کردم و یا اینکه با دختران جوانی که قصد فروش ماشین و یا ملک را داشتند، ارتباط برقرار می کردم و پس از گذشت چندماه با دادن وعده ازدواج، با جلب اعتماد آنان هر آنچه مطالبه (وجه نقد - طلاجات - خودرو) می کردم در اختیارم می گذاشتند و پول حاصله را با همدستانم تقسیم و صرف خوشگذرانی می کردم.



سارقی که چاه درست می کرد!

سارق معتادی که دریچه های فاضلاب را به سرقت می برد، بعد از دستگیری عنوان کرد. من شب دست به دزدی نمی‌زدم و فقط در طول روز دریچه‌ها را به سرقت می‌بردم تا دانش آموزان و عابران و دوچرخه سواران ببینند و در گودال نیفتند!
از دو هفته اخیر، فیلم دوربین مداربسته‌ای در فضای مجازی دست به دست می‌شد که در آن مردی با خودروی پراید هاچ بک سفید خود، دریچه‌های آب و فاضلاب کوچه‌ها را به سرقت می‌برد .پیمانکار آب و فاضلاب در این باره می گوید: این فرد تنها در یک منطقه ۳۰۰ دریچه راسرقت کرده و شب و روز را از ما و همکاران در سازمان آب گرفته بود، زیرا جایگزینی این دریچه‌ها و ترس از بروز حادثه لحظه‌ای رهایمان نمی کرد. بنابراین از آنجا که سارق، پلاک ماشین خود را دستکاری کرده و با پلاک جعلی به سرقت دست می‌زد. در ابتدا خودرویی که پلاکش شبیه خودروی سارق بود، توقیف شد؛ اما در ادامه تحقیقات محرز شد سارق پلاک را تغییر داده و صاحب اصلی پلاک، بیگناه است. سارق همچنین تخلفات رانندگی بسیاری انجام داده بود که باعث جریمه شدن صاحب پلاک اصلی بود. مشکلات این شهروند برطرف شد و در ادامه تحقیقات با تلاش مأموران پلیس فرد سارق دستگیر و تحویل مأموران دادگاه گردید.

در این دو نقطه توقف نکنید!

رئیس پلیس راه البرز، با اعلام سقوط دو فقره بهمن در جاده کرج -چالوس در محدوده این استان، از رانندگان خواست که هنگام تردد از این مسیر نهایت دقت را داشته باشند.
هفته گذشته در خبرگزاریها اعلام شد که سقوط بهمن در مناطق "امام چشمه" و "پیچ آئینه" رخ داده است و مأموران راهداری به سرعت عملیات پاکسازی را آغاز کردند.وی در ادامه با بیان اینکه سقوط بهمن هیچ گونه خسارت مالی و جانی نداشته است گفت: با توجه به احتمال سقوط بهمن در محور "کرج-چالوس"، مسافران در محدوده‌های بهمن گیر به ویژه در محدوده "سه راه دیزین" و "خرگوش دره" توقف نکنند.

باج‌گیری با عنوان بازرس تعزیرات

مدتی است که افرادی با عناوین جعلی، خود را بازرس سازمان تعزیرات معرفی کرده و از مردم باج می گیرند.
سید یاسر رایگانی سخنگوی سازمان تعزیرات حکومتی کشور با تأکید بر اینکه مردم مراقب کلاهبرداران باشند، در این باره گفت: ما در سازمان تعزیرات، عنوان شغلی "بازرس" نداریم و چنانچه بخواهیم نظارتی بر بازار داشته باشیم به صورت تیم‌های گشت مشترک به بازار می‌رویم.وی گفت: در این تیم مشترک رئیس شعبه و دو تا سه نفر از بازرسان اتحادیه و اصناف و همین‌طور نیروی انتظامی حضور دارند، اما متأسفانه در شکایات دیده‌ایم که کسبه اطلاع می‌دهند افرادی با عنوان بازرس تعزیرات به محل کسب آنها مراجعه کرده و درخواست ۱۰ برابر پول جریمه احتمالی آنها را داشته‌اند و کسبه هم از روی ناآگاهی این مبالغ را پرداخت کرده‌اند .رایگانی با انتقاد از اینکه جعل عنوان و کلاهبرداری به راحتی انجام می‌شود، گفت: به عنوان مثال در یک خیابان حدود ۵۰ تا ۶۰ مغازه توسط یک گروه دو تا سه نفره مورد کلاهبرداری قرار گرفت که این تیم با ابزار لازم مانند بی‌سیم و جعل کارت به این مغازه‌ها مراجعه کرده بودند .سخنگوی سازمان تعزیرات حکومتی کشور افزود: متأسفانه همه اصناف از داروخانه‌ها گرفته تا خرده فروشان، رستوران‌ها، پیتزافروشی‌ها و سوپرمارکت‌ها تحت این کلاهبرداری‌ها قرار گرفته‌اند و ما این اتفاق را در کل کشور شاهد هستیم، اما در تهران بیشتر بوده است .وی افزود: در گزارشی که ثبت شد یک تیم کلاهبرداری به حدود ۷۰ دفتر مشاوره املاک رفتند و با بنر پلمب و داشتن بی‌سیم آنها را تهدید می کردند که در ازای پلمب نکردن، مبالغ هنگفتی را دریافت کنند.



اگر جانبازی جوانان ایران نباشد نیروی دهها نادر هم به جای نمی رسد
● نادرشاه افشار

جور دیگر باید دید

بچه‌ها را سرزنش نکنید!



مصطفی گلیاری

محمد روی کاناپه دراز کشیده بود. چهره‌اش در هم بود. گفته بود سرش درد می کند.

سپیده برایش بالش آورد: "برات بالش آوردم." محمد بالش را پس زد و گفت:

"اگه بالش بخوام، خودم عقلم می‌رسه و می گم."

سپیده بالش را در بالش‌دانی گذاشت و به آشپزخانه برگشت. از جاقرصی مسکّن برداشت و با لیوانی آب پیش محمد برگشت: "مسکّن می‌خوری؟" محمد با اخم گفت: "لال که نیستم. اگه مسکّن بخوام، می گم."

سپیده به دخترش **ویدا** سفارش کرده بود سر و صدا نکند تا پدرش خوابش ببرد و سردردش خوب شود. سر خودش هم درد می کرد. انگار یک نفر از داخل کاسه سرش به شقیقه‌هایش پتک می کوبید. مسکّنی را که برای محمد برده بود، خورد. دلش می‌خواست کاش می‌خوابید و تا ابد بیدار نمی‌شد. بی‌صدا مشغول پختن سوپ بال مرغ شد. یادش بود که آدمی که سرش درد می کند غذای چرب نخورد. سوپ را بار گذاشت و به ویدا سر زد. داشت گریه می کرد. "عزیزم چی شده؟ کسی اذیتت کرده؟" ویدا آهسته و با غیض گفت: "از رفتار بابا خسته شدم. هرچی بگی، یه گیری توش پیدا می کنه." سپیده: "ناراحت نشو عزیزم. وقتی سر آدم درد می کنه حوصله هیچی رو نداره. من اصلاً ناراحت نشدم که به جای اینکه بگه مرسی بالش نمی‌خوام، اون جوابو داد." ویدا اشکش را پاک کرد و گفت "کدوم بالش؟ من در جریان نیستم. از این دلگیرم که از بابا پرسیدم سرتون درد می کنه؟ جواب داد نخیر موهای سرم درد می کنه." سپیده او را بوسید: "به دل نگیر. باباتو که می‌شناسی. من میرم یه دراز کوتاه بکشم. حواست به سوپ باشه ته نگیره."

و نشنید که ویدا گفت لعنت به سوپ!

سپیده با صدای نعره محمد از جا پرید: "بی‌شعور چرا سر و صدا می کنی؟ عقل تو کله‌ت نیست و نمی‌فهمی وقتی کسی سرش درد می کنه، به آرامش نیاز داره؟" صدای گریه ویدا هم بلند شد: "لعنت به این زندگی!" سپیده بیرون دوید. در قابلمه از دست ویدا افتاده بود. سپیده گفت: "تقصیری نداره. دسته در قابلمه شکسته. گاهی از دست منم میفته." محمد: "بی‌عرضگی دخترت به خودت رفته. دو قورت و نیمشم باقیه." سپیده در قابلمه را برداشت و نشست و گفت: "از عید پارسال تا حالا بهت می گم یا یه قابلمه نو بخر یا اقلا در قابلمه بخر یا نه، تو که دست به آچاری، یه چیزی به جای دسته براش بساز." محمد با لگدش کاناپه را زد: "از دست شماها کلافه شدم. چه غلطی کردم زن گرفتم. چه غلط بیشتری کردم که بچه‌دار شدم. آدم تو این خونه اجازه نداره نیم ساعت کپه مرگشو بذاره." سپیده: "فکر کردی فقط خودت سر درد داری؟ با این حالم برات سوپ پختم. تو واسه من چکار کردی؟" محمد: "بی‌جا کردی واسه من سوپ پختی؟ منی که نه صبونه خوردم نه ناهار، سوپ کجای دلم رو می‌گیره؟ ای لعنت به تو و این زندگی داغونی که برام ساختی." مثل میرغضب نگاهی به زن و دخترش کرد. کاپشنش را پوشید و سوییچ ماشین را برداشت. ویدا با گریه پرسید: "بابا کجا می‌ری؟" محمد: "سر قبر پدرم." در را به هم کوفت و رفت.

سوپ ته گرفت و نیامد. ویدا با قهر و گریه خوابش برد. سپیده برای چندمین بار شماره محمد را گرفت. هنوز خاموش بود. هیچ‌یک از پیام‌هایش به او نرسیده بود. دلشوره داشت مبادا برایش اتفاقی افتاده باشد.

محمد ده و نیم شب برگشت. سرش خوب شده بود ولی ترجیح داد به سرش دستمال ببندد و خودش را عصبی و بداخلاق نشان بدهد. سپیده آهسته پرسید: "چای بیارم یا شام؟" محمد چای خواست. سپیده چای تمیزی ریخت. کنارش نبات و خرما گذاشت. محمد هیچ نگفت و چایش را نم‌نم خورد و آروغ غرایی زد. دماغ سپیده بوی چلوکباب شنید. مشکوک‌وار به شوهرش نگاه کرد و گفت: "خیلی بی‌معرفتی! رفتی چلوکباب خوردی، نوش جونت. اقلاً به ما خبر می‌دادی شام‌مونو کوفت کنیم. ویدا شام نخورد و خوابید." محمد استکان را توی سینی کوبید: "جرم کردم رفتم دو دقیقه تنها باشم؟ واسه اینکه جیگرت بسوزه، بهت بگم که برگ سلطانی خوردم با سالاد و نوشابه. چای دارچین خوشمزه‌ای هم داشتن." سپیده با گریه گفت: "سخت بود برات ما رو هم با خودت می‌بردی؟ خیلی سخت بود که زنگ بزنی بگی شام نخورین رفتم از بیرون غذا بگیرم؟ یادت باشه داری خودتو از زندگی مشترکمون بیرون می کشی. به عواقبش فکر کردی؟" محمد: "حرف مفت نزن حوصله‌تو ندارم." تلویزیون را روشن کرد و رفت روی کانال فیلم‌های اکشن. سپیده به اتاقی رفت و نشست به گریه کردن.

فردا صبح محمد دوش گرفت، ترانه خواند، لباس پوشید و رفت سر کارش. سپیده بیدار بود ولی تا وقتی که محمد رفت، بیرون نیامد. و متوجه شد ویدا به مدرسه نرفته: "ویدا؟ چرا نرفتی؟" ویدا سرش را زیر بالش پنهان کرد: "دیگه مدرسه نمیرم." سپیده: "این چه حرفیه؟ آینده‌تو به درس خوندنه. به خاطر اخلاق بابات می‌خوای ترک تحصیل کنی و آینده‌تو خراب کنی؟" ویدا با صدای بلند گفت: "به خاطر رفتار جفت‌تون از زندگی از خودم و از همه بدم میاد." سپیده بالش را از روی او کشید و پرت کرد: "تقصیر منه که خودم رو فدای شما دو نفر کردم. پنج ساله کفش نخریدم ولی سالی سه بار برات کفش می‌خرم. به خاطر تو از خواسته‌های خودم گذشتم و با اخلاق افتضاح بابات ساختم، اینم جوابم." ویدا گریه. سپیده گریه. در و دیوار مغموم. زمین و زمان بد رنگ و بدبو!

جور دیگر:

بعضی‌ها بلد نیستند با هم حرف بزنند. جواب این که چای یا سوپ یا بالش می‌خوای، در جور دیگر "نه مرسی" یا "آره مرسی" است. جواب اینکه سرت درد می کنه، آری یا نه است. مثل همان‌جایی است که با راننده تاکسی می گوییم نگه‌دار پیاده

می‌شم، و راننده بپرسد: "پیاده می‌شی؟" سوالش خطاست اما جواب ما نباید خطا باشد و بگوییم "نه پیاده نمی‌شم. الکی گفتم نگه‌دار." در جور دیگر جوابش: "پیاده می‌شم" است.

در جور دیگر وقتی سر سپیده درد می کند، آن را به زبان می‌آورد. درست است که آدم نباید در برابر درد ناله و زاری کند اما نباید هم دردش را پنهان کند تا اطرافیان از حالش باخبر شوند و حالش را رعایت کنند. گاهی ناجورها ضمن اینکه برای مثال می گویند سرم درد می کند، شروع می کنند به از خودگذشتگی‌های زیاد و آن را به رخ می کشند تا اعلام کنند چقدر مظلومند.

محمد سردرد را بهانه می کند تا از زیر مسؤولیت‌های خانوادگی شانه خالی کند و بتواند گیر بدهد. در جور دیگر همین محمد در بیماری هم خوش‌اخلاق است. واکنش او در برابر افتادن در قابلمه خشن نیست ضمن اینکه وقتی می‌بینند در قابلمه یا هر چیزی در خانه خراب شده، زود آن را تعمیر می کند. در این قصه سپیده و محمد متوجه نیستند که دخترشان از رفتارهای پرخاشگرانه چه رنجی می کشد. جریان چلوکباب هم آنقدر ناجور است که نیازی به بحث و بررسی ندارد. شمائل دیگر این قصه سراپایش ناجور است: به‌خاطر تو با اخلاق بد پدرت ساختم، چه غلطی کردم که بچه‌دار شدم و... نتیجه چنین رفتارهایی چه خواهد بود؟

ویدا رفت، ویدا صبحانه نخورد و از اتاقش بیرون نیامد. سپیده به مدرسه زنگ زد و خبر داد که دخترش مریض است و نتوانسته به مدرسه برود. تب و بدن درد دارد. احتمالاً آنفلوانزا گرفته. ویدا داد کشید: "دروغ نگو! بگو از دست من و باباش داغون شده." سپیده بعداً دعوایش کرد: "چرا قبل از اینکه تلفن رو قطع کنم داد زدی. نگفتی خانم ناظم می‌شنوه؟ پاشو بیا صبونه بخور. دیشبم هیچی نخوردی." ویدا از اتاقش بیرون نیامد. سپیده هم اصرار نکرد و او را به حال خودش رها کرد. خودش چند لقمه خورد بعد به خواهرش زنگ زد: "مرتیکه بازم اوقاتمونو تلخ کرد. می گفت سرش درد می کنه..." همه چیز را با آب و تابی بیشتر برای خواهرش تعریف کرد. ویدا حرف‌ها را می‌شنید. دوست نداشت مادرش اسرار خانه را به **خاله سحر** انتقال دهد چون مطمئن بود خاله‌اش همه را به شوهر و پسرش خواهد گفت. و ویدا خجالت می کشید مخصوصا که با پسر خاله‌اش رقابت داشت.

تلفن سپیده تمام نمی‌شد. هر جمله‌ای که درباره مشکلاتش به سحر می گفت، نیشتری بود که به رگ اعصاب ویدا فرو می‌رفت. و دیگر تاب نیاورد. از اتاقش بیرون آمد. به مادرش گفت: "بسه دیگه. بیشتر از این منو جلو همه ضایع نکن!" سپیده بعد از

محمد گفت تحویل بگیر! حالا من با یه دختر فراری چکار کنم؟ چاره‌ای جز این دارم که سرشو ببرم بذارم رو سینه‌ش؟

تلفنش او را سرزنش کرد: "کی می‌خوای یاد بگیری وقتی با تلفن حرف می‌زنم، ساکت باشی؟ باید یه بار سرت تلافی کنم تا بفهمی کارت چقدر بده."

چون که بد آید تمامش بد شود!

برای ویدا روز خوبی نبود. پدرش که با خبر شده بود او به مدرسه نرفته، تلفن زد و تا جایی که توانست سرزنش کرد: "من از صبح تا شب جون می کنم و تو را بهترین مدرسه می‌فرستم عوضش غیبت می کنی. چرا؟" جواب ویدا گریه بود. محمد: "آبغوره نگیر واسه من. جواب بده چرا نرفتی مدرسه؟" ویدا: "بابا این اشکه آبغوره نیست. یه بار نشد منو درک کنین." محمد: "درکت می کنم اتفاقاً. لابد دوباره یه جوش زده سر دماغ زشتت و تو رو زشت‌تر کرده و خجالت کشیدی بری مدسه مبادا سوپور سر کوچه تو رو ببینه و آبروت بره. ای خاک بر سر مادرت که آشغالی مثل تو تربیت کرده. شب که اومدم حسابت رو می‌رسم." سپیده گوشی را گرفت: "به بچه چی میگی که اینجور داره زار می‌زنه؟ زورت به بچه رسیده؟" محمد ناسزایی بارش کرد و گوشی را قطع کرد. سپیده تلفن دخترش را برد و به او داد. همان موقع تلفن زنگ خورد. یکی از دوستانش بود که از مدرسه زنگ زده بود حالش را بپرسد. ویدا با گریه گفت حوصله ندارم. حالم خوب نیست." سپیده با صدای بلند گفت "چیزیش نیست. خوشی زده زیر دلش. البته باباشم دعواش کرده." ویدا تلفن را به او داد: "بیا... دلت هرچی می‌خواد بگو. دیگه هیچی برام مهم نیست."

ویدا مانتو پوشیده بود. سپیده پرسید: "کجا میری؟" ویدا جوب نداد. بیرون رفت و در را محکم بست. سپیده پای تلفن نشست و به خواهرش زنگ زد. تلفن‌های سپیده معمولاً طولانی بود. سرگرمی او زنگ زدن به خواهرش و دوستانش بود. در خانه آنها مثل خیلی از خانه‌ها سرگرم بودن با تلفن و گوشی عادتی عادی بود. سپیده از صبح تا ساعت سه که دخترش برمی‌گشت، تنها و بیکار بود. وقتی هم ویدا به خانه می آمد، ناهار او را می‌داد و در اینترنت غرق می‌شد. محمد هم گوشی‌باز بود. این کار به ویدا هم سرایت کرده بود ولی چون دختر درسخوانی بود، آن‌طورها به گوشی نمی‌چسبید.

آن روز سپیده تا ساعت ده صبح با تلفن مشغول بود. یکهو یادش آمد دخترش هنوز برنگشته. نگران شد. ویدا گوشی خودش را نبرده بود پس نمی‌شد با او تماس گرفت. سپیده فکر کرد شاید به مدرسه رفته. بدون کیف و کتاب؟ به مدرسه زنگ زد. ویدا آنجا نبود. دلشوره گرفت. ظهر شد نیامد. عصر هم گذشت و ویدا برنگشت. خواهرش گفت به پلیس تلفن کن. سپیده نگران چیز دیگری هم بود. اگر محمد می آمد و می‌دید ویدا خانه نیست، سقف را روی سرش خراب می کرد.

محمد هم آمد و ویدا نیامد. در و تخته به هم کوفت و داد و قال کرد که: "تحویل بگیر! حالا من با یه دختر فراری چکار کنم؟ چاره‌ای جز این دارم که سرشو ببرم بذارم رو سینه‌ش؟" سپیده: "دست پیش نگیر! ویدا از دست تو فرار کرده. یه ریزه استعداد نداری که با دخترت چطور رفتار کنی."

دعوای آنها آخر نداشت و اگر تلفن آنها زنگ نمی‌خورد، هنوز ادامه داشت. محمد گوشی را گرفت. کسی از آن طرف خط گفت: "شما به پلیس اعلام کردین که دخترتون از خونه رفته. خواستم بدونم برگشته؟" محمد: "نخیر برنگشته." پلیس گفت: "یه آدرس می‌دم تشریف بیارین واسه شناسایی." آدرسی که پلیس داده بود، پزشکی قانونی بود. هر دو آنقدر دلشوره داشتند که حسی برای دعوا کردن باقی نمانده بود. آقایی که روپوش سفید و دستکش لاستیکی داشت، آنها را از راهرو طویلی برد و به سردخانه رسیدند. سپیده پرسید: "چرا ما رو اینجا آوردین؟" مرد سفیدپوش گفت: "واسه شناسایی جسد. امروز یه دختری رگ خودشو تو پارک زده و تموم کرده. جسد رو ببینین ایشالله دختر شما نباشه." و کشو را باز کرد. جیرجیرش مثل ضجه مرگ بود. و ویدا در آن با رگی پاره برای ابد خوابیده بود.

جور دیگر:

"کار سپیده خوب نبود که با خواهرش درباره دخترش حرف زد مخصوصاً که می‌دانست ویدا به این کار حساسیت دارد. در جور دیگر حساسیت‌های دیگران به‌ویژه دختربچه‌ها را اذیت نمی کنیم. سرزنش کردن از رفتارهای منفی است که روی بچه‌ها اثر منفی عمیقی می گذارد. تلفن پدرش، و رفتار مادرش با گوشی او وقتی که با دوستش حرف می‌زد اثری مخرب دارد. درجور دیگر اگر دوست فرزندمان زنگ زد و ما گوشی را برداشتیم، محترمانه حرف می‌زنیم و گوشی را محترمانه به فرزندمان می‌دهیم. مکالمات طولانی سپیده از ناچاری است اما در جور دیگر وقت خود را جور دیگری پر می کنیم. این خودش بحث دیگری است که شاید وقتی دیگر به آن بپردازیم.

سپیده باید دنبال ویدا می‌رفت. او می‌دانست دخترش عصبی است. باید دلجویی می کرد. در این سرنوشت دیدید که چند اتفاق به ظاهر ساده خانواده‌ای را نابود کرد، یکی از آنها را هم کشت. به زندگی جور دیگر نگاه کنیم تا بتوانیم جلو حوادث را بگیریم.

آدمهای بدکردار، از سکوت خردمندان هم می‌هراسند
●سقراط

به یاد دستپخت عدسی

بگو سیب...

sooshtraa@yahoo.com

سان پوغ سان



حبیب کریمی بچه کاشون مقیم شمرون این عکس را از یکی از کوچه‌های محله‌شون گرفته و فرستاده. عکاسش یکی از همراهان اوست به نام **ایزدیار**. بگوسیب که به هیچی کار ندارد به این کار دارد که بذارین حیوونا طبق غریزه خودشون زندگی کنن. اونا چندین و چند میلیون سال قبل از انسان واسه خودشون تو سرما و گرما زندگی کردن مشکلی هم نداشتن. نه کسی بهشون پیتزا می‌داده نه براشون لونه می‌ساخته. گربه شکارچی بوده ولی دخالت انسان لاشخورش کرده. لونه ساختن واسه گربه مثل اینه که بریم قطب به خرس و توله‌هاش بگیم خونه برفی نساز ما برات خونه و موکت و بخاری میاریم. این از این. حالا عکس لونه مجهز گربه رو مقایسه کنین با اتاقک‌هایی که توی اون یکی عکس هست. اینا دو متر در سه مترن و با وام و اینجور چیزا دادن به یکی از مناطق محروم جنوبی. خنده‌داره. تو همین برف و یخبندون اخیر پیرمرده مثل خرس قطبی زیر یخ و برف خوابیده بود. اگه بگوسیب متوجه اینجور چیزا میشه، سان پوغ سان که دولت هم متوجه میشه و فقط میگه نباید اینطور باشد. معلومم نیس به کی میگه. حالا که مقامات خودشونو از کارهای ملت کشیدن کنار و مشغول دعواهای درون گروهی خودشونن، اگه کسی دستش می‌رسه، به یکی از سازمانهای خیریّه مردمی متصل شه و ماهی هرچی می‌تونه کمک کنه. حتی اگه پنجاه تومن بدی، بازم خوبه چون پنجاه تومن بیشتر برنج می‌خرن واسه گشنه‌ها. ها؟ سان پوغ سان؟ آها! به فرانسه یعنی صد درصد.



سفر با یخ

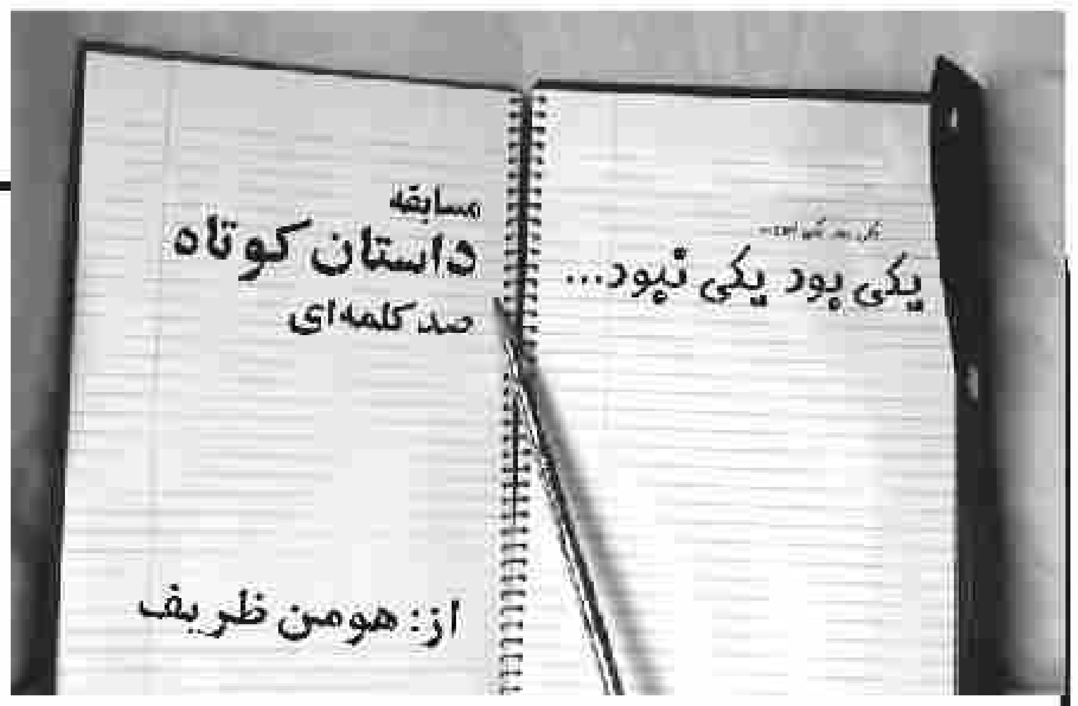


در برفی که گذشت خیلی‌ها سر ذوق آمده بودند و آدم برفی‌های متفاوتی ساخته بودند. بعضی از آنها رگه‌هایی از هنر هم داشت: عروس خانمی که دامنش را تا دو متر پهن کرده بود، پسر برفی بزرگی که اعصاب نداشت، یکی دیگر که خندان بود و قشنگ ساخته شده بود. یک نفر خانه یخی به هم آورده بود. خودش هم تویش کنار یک آدم برفی نشسته بود. یکی هم عکسی است که انتخاب کرده‌ام: اسب برفی با سر و کله متناسب و زین و دهنه و افسار. اسبش نجیب و خوش اخلاق است. صاحبش رویش نشسته و به جایی خیره شده. شاید دلش می‌خواهد آفتاب نشود و اسبش تا همیشه بماند. آدم برفی ساختن از خوبی‌های برف است. دل همه را شاد و گرم می کند با اینکه سرمای خالی است. تا حالا در ساختن آدم برفی شرکت کرده‌ای؟ در برف بعدی تو هم یکی بساز و عکسش را یادگاری نگه دار.

یک کاسه افسوس داری؟



این عکس را از پیج صابر کرده برداشتم. از اینجور چیزها و از اونجور چیزها زیاد دارد. فلان دانشمند یا استاد دانشگاه یا مخترع و شاعر غیر ممکن است یک هزارم این پیج فالور داشته باشد. یک عالمه هم برایش کامنت می گذارند که ایول، دمت گرم، داداشمی، یه دونه‌ای و... در این عکس این جوان با آن ساعدهای لاغرش، تیغه چاقو را محکم و سریع می کوبد لای انگشتهایش. هنرش این است که جرأتش را دارد که چاقوی تیز را با سرعت فرود بیاورد. حالا برو ازش بپرس دکتر حسابی رو می‌شناسی؟ میگه همونه که سر خیابون ختنه می کنه؟ بگو نه. اونو ولش کن. هوشنگ ابتهاج رو می‌شناسی؟ میگه همونی نی که سیرابی فروش بود ورشکست شد رفت واکسی شد؟ بگو بی‌خیال اینا. چن تا از مشاهیر گردن کلفت رو اسم ببر. تیز اسم صدتا را ردیف می کند. احتمالا اگر این جوان ساعد باریک برود برنامه استعداد یابی بهش مدال صد آفرین می‌دهند. کاروان فرهنگ ما دارد کجا می‌رود؟ این ره که تو می‌روی به ترکستان است ها! می گوید استشکال نداره. سال پیش ایرانی‌ها یک میلیارد دلار تو ترکیه خونه خریدن. آقا اگه افسوس دم دستت هست یه کاسه هم بده بگوسیب بخوره.



پس از چاپ نخستین شماره صفحه دعوت به نوشتن داستانهای صدکلمه‌ای، این صفحه مورد استقبال خوب خوانندگان مجله قرار گرفت و داستانهای ارسالی شما رسید. البته عکس خانه موزه استاد شهریار که توسط مهناز خالصی ثبت شده بود،(عکسی که پایین صفحه می‌بینید) نخستین پیشنهاد مجله برای سوژه داستان نویسی مخاطبان بود و حالا گزیده‌هایی از داستانهای رسیده را چاپ خواهیم کرد.

در این شماره انتظار داریم بر اساس عکس شماره ۲، (که پایین همین مطلب آنرا مي بينيد)داستان کوتاهی بنویسید و حتماً دقت کنید نام و عنوان داستان را بنویسید

تصویر شماره (۲)



جرقه

در سی سالگی یک بیت شعرم در مسابقه توصیف تصویری مجله خوش درخشید. گفتم کجایی ای بی‌خبر که قریحه‌ات را قربانی تحصیلات غیرادبی و کار املاک کرده‌ای. به شریکم سپردم جان تو و جان بنگاه. خانه پدری اتاقی داشت ته حیاط که شده بودش انباری. وسایل اضافی را ریختم بیرون و افتادم جارو پارو. سردیسهای شهریار را چیدم بالای رف به عنوان قله هدف در افق چشم‌انداز شاعری‌ام و چاپهای آثارش را در زیر و بالای میز مکتبخانه‌ای. گفته بودم آدم هر کاره‌ای که می‌خواهد بشود باید جخت بیفتد وسط محیط همان کار. گفته بود ولی شریک، عینک سواد نمی‌آورد و با یک گل بهار نمی‌شود...جرقه‌ای بوده که آنی آمده و رفته... تو اگر واقعاً شاعر مادرزاد باشی پشت میز بنگاه هم میشی! کم از سال بست نشستن و دریغ از نیم بیت. وقتش رسیده که زنگ بزنم و بهش بگویم دارم فردا صبح برمی گردم سر بنگاهداری خودمان که مادرزاد شیم هر دو.

غلامرضا نیرودل(مزدک) ـ تهران

سرخ

برنج به روغن تلفن زد و گفت: مگه نمی‌دونی صاحبخونه بنده خدا امشب تواین چله سیاه زمستون ...به زور تونسته یه دونه مرغ بخره ...تا دل بچه‌هاش رو شاد کنه...پس کجایی؟

روغن... که پشت گوشی صداش می‌لرزید، گفت: به خدا منم خیلی دوستم داشتم...دل این خانواده‌رو شاد کنم... و تو شادیشون سهیم باشم...

اما صاحب مغازه میگه، شرمنده قیمتت سه برابر شده... نمي‌تونم بذارم بری.

برنج که اصلا متوجه حضور روغن در کنار خودش نشده بود، یک لحظه فقط بوی سرخ شدن مرغ رو به خوبی حس کرد!اما روغنی در کار نبود، چطور می‌تونست همچین اتفاقی بیفته...بله، درسته، ...مرغ که متوجه گفتگوی برنج و روغن پشت گوشی شده بود،خودش از خجالت به خوبی سرخ شده بود

امید سبزعلیها

شعرهای چسبیده

همه هستند، اما شما هم متوجه می‌شوید مهرداد نیست در را باز کند؟! بیرون پنجره گرفتار اتاقی شده‌ام که هیچکس و هیچ چیز آن روحی ندارند. مهرداد اتاقش دارد از سوت و کوری‌اش تالون می‌شود، جان می کَند. اتاق دارد هرلحظه بزرگ و بزرگتر می‌شود اما ساعت روی تلویزیون نمی گذارد. مهرداد دیگر روی لحاف دراز نمی کشد و اکنون مدتهاست که قابی زمینگیر شده است. در کنار مهرداد آدمهای دیگر بدون اینکه بدانند دوش طاقچه درد می کند، به طاقچه پناه آوردند. دیگر تَلویزیونِ مرده کاری از دستش بر نمی آید، دیگر نمی‌تواند بر زمان رخوتناک چیره شود. گل نمی‌تواند بخندد. فانوس یادش رفته است باید روشن شود، زمان را انکار می کند. سماور به چای، دمت گرم نمی گوید. زمان هی خودش را به رخ می کشاند. لباسها نمی‌خواهند به تن خشک شده مجسمه‌ها پوشیده شوند. آدم از وقتی که مجسمه شد از لباس بیزار است! مهرداد خونش در این خانه خشک گرفت و من بیرون پنجره با نگاه به خانه مهرداد خشک شده‌ام. زمان اما هی خودش را به رخ مهرداد می کشاند. شعرها به تابلو چسبیده‌اند؛ همچنان که مهرداد به تابلو چسبیده است، شعر خودش را در صدای مهرداد ول نمی کند، اما... همه از یاد برده‌اند، زنده‌اند.

نسرین اسدپور- مازندران ـ آهودشت

چیزی یادم نیست!

در اتاقم بودم. سبک، شناور و سرحال در فضا. رختخوابم و وسایلم، هنوز جمع نشده بودند. تابلوهایی که تازه خطاطی کرده بودم، سر جایشان بود. فلاکس چای، والور نفتی و کتری. چقدر خطاطی را دوست داشتم. بعضی شبها، مثل دیشب، بعد از اینکه لامپ را خاموش می کردم، زیر نور چراغ نفتی، خطاطی را ادامه می‌دادم. بعد از کار، نوشیدن چای طعم‌دار، مرا سرحال می آورد. صدای اذان، رسیدن صبح را زمزمه می کرد. بعد از نماز و راز و نیاز با آفریننده کائنات، تازه خواب سبک من شروع می‌شد. اما من همان نصف شب، از حال رفتم و دیگر چیزی یادم نیست!

عبدالوکیل عطایی ـ گنبد کاووس


تصویر شماره (۱) خانه استاد شهریار

نگذاریم تقویم، این حقیقت را از یادمان ببرد که لحظه‌های زندگی، یک معجزه است

● اچ-جی- ولز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

تو

تو که یک گوشۀ چشمت غم عالم ببرد
حیف باشد که تو باشی و مرا غم ببرد
نیست دیگر به خرابات، خرابی چون من
باز خواهی که مرا سیل دمادم ببرد
حال آن خسته چه باشد که طبیبش بزند
زخم و بر زخم نمک پاشد و مرهم ببرد
آن که بر دامن احسان تواش دسترس است
به دهان خاکش اگر نام ز حاتم ببرد
زنگ چهل سالۀ آیینۀ ما گر چه بسی است
آتشی همدم ما کن که به یکدم ببرد
من ندانم چه نیازی‌ست تو را با همه قدر
که غمت دل ز پریزاده و آدم ببرد
جان فدای دل دیوانه که هر شب بِرِ توست
کاش جاوید بدان کوی مرا هم ببرد
من ننالم ز تو لیکن نه سزا هست کسی
درد با خود ز در عیسی مریم ببرد
ذکر من نام دلارای حبیب است، "عماد"
نیست غم، دوست اگر نام مرا کم ببرد

عماد خراسانی

نمونه شعر نو

یک نگاه مهربان

خدمت و محبّت
این دو لذّت شریف را
آفریدگار مهر
گوهر نهاد آدمی شناخته است
رهروی شنید و گفت:
کار عاشقان پاکباخته است!
گفتم: ای رفیق راه
یک نگاه مهربان که از تو ساخته است

فریدون مشیری

فدای تو

ای باغ رویش ابدی، نقش پای تو
تو در دل منی و چه سبز است جای تو
این روزها که عالم و آدم شبیه توست
حتی سکوت، حرف زده با صدای تو
یک رودخانه باشد با سیبهای سرخ
تصویر اشکهای من و گونه‌های تو
حال من خراب چگونه است؟ بگذریم
بگذار باز از تو بگویم برای تو
ای آبشار سبز صدای کسی که نیست
پیداست روی صورت من، ردّپای تو
با یک نگاه گفت: شما مهربان ترید
من با هزار دلهره گفتم: فدای تو

احمد شهریار ـ پاکستان

چشمان ماه

وقتی که بوسه بر رخ گلها گناه بود
بر روی هر لبم تپش پای آه بود
در گریه‌های نیمه شبم با سکوت مرگ
دوش خودم برای سرم تکیه گاه بود
وقتی که ابر از تب باران دلش گرفت
خورشید تابناک نگاهم سیاه بود
مهتاب در نگاه افق تار می‌تنید
تا که ستاره خبره به چشمان ماه بود
سنجاقک بهار در آیینۀ سحر
رقصان به باغ خاطره‌های پگاه بود
بر آذرخش باد رسیدم به بام شب
چون هر گریوه‌اش گذری سر به راه بود
رستم که با شغاد به مقصد نمی‌رسید
وقتی که آب حادثه‌ای زیر کاه بود
یعقوب دیده‌ام عطشی گریه نوش داشت
مهتاب یوسفم که به اعماق چاه بود
شب زیر تاک چشم تو افتادم و خموش
وقتی شراب خلسه به صبح نگاه بود
در غیبت نگاه غزلجوشت ای شگفت
هر لحظه‌ای در آینه‌ها، عمر کاه بود

اکبر بهداروند ـ باغستان کرج

آتش زدم

همچو ققنوسی پر پرواز را آتش زدم
بی تو هم دیدار و هم آغاز را آتش زدم
ذهن خود را شستم از تفسیر نام عاشقی
خامشی بگزیدم و این راز را آتش زدم
با نگاهم خامشانه التماست کرده‌ام
در سکوت چشم تو ابراز را آتش زدم
می‌مکد خون دلم را چون اناری روزگار
من در این کنج قفس آواز را آتش زدم
همچو بازی می‌شدم همبازی این آسمان
بی تو این بال و پر پرواز را آتش زدم
آخرش خون شره کرد از گوشه‌های کاغذم
چشم مخمور تو و آن ناز را آتش زدم

ندا عطاردبان ـ تهران



مکتب سهراب

آن که شد محرم من، آن گل نایاب کجاست
آن که عکسش شده در خانهٔ دل قاب کجاست
گیرم احوال همه عالم و آدم خوب است
چارهٔ حال من عاشق بی تاب کجاست
شده اینجا همه بحر خزر و ساحل کیش
گل نیلوفر دلبسته به مرداب کجاست
کرم شب تاب گمان کرده که خورشید شده
مرهم این دل بشکستهٔ مهتاب کجاست
من وضو با تپش پنجره ها می گیرم
او که آموخت به من مکتب سهراب کجاست
نذر کردم که به ردّ قدمش سجده کنم
کعبه و مسجد و میخانه و محراب کجاست
چشم "غوغا" به رهش مانده و دل خونین است
آن پریزاده که دزدیده ز من خواب کجاست

حمیدرضا قبادی‌راد ـ اصفهان

مجرم

سالهاست
منتظرم که برگردی
مثل مجرمی
که به صحنهٔ جرم برمی گردد

راحله جمالیان ـ یزد

باران فرو فرست

پروردگار، مهر فراوان فرو فرست
خورشید پاره‌های فروزان فرو فرست
پژمرده است در غم نان، برگهای جان
تقدیر را ورق بزن و نان فرو فرست
گرچه گناه روی زمین را سیاه کرد
از این کویر بگذر و باران فرو فرست
از قلبها حقیقت ایمان گریخته است
پروردگارا، رحم کن، ایمان فرو فرست
از قلبها حقیقت ایمان گریخته است
با هر ابوذری، دو سه سلمان فرو فرست
سی پاره در حجاب تفاسیر گم شده است
قرآن زنده، زندهٔ قرآن فرو فرست
در پرده ماند سورهٔ تابان واپسین
از دست می‌رود بشر، انسان فرو فرست

قربان ولیئی

بی‌موقع

لعنت
بر دهانی که
بی موقع هم باز نشد بگوید:
دوستت دارم

محمد جلیلوند ـ الیگودرز

نگران نباش

ریشه کرده‌ام
و گون‌های کوهی می‌دانند
چقدر عمیقم
چقدر ایستاده‌ام
نگران نباش بانو
اینجا شبها
شبنم‌ها می آیند
به جای تو
حریر می‌بافند
وبنفشه‌های وحشی کوهستان
خواب قرقاول و
آهو می‌بینند
نگران نباش
فقط یادت باشد
خبرچین‌ها پشت درانند
بو می کشند
به جای گربه‌ها
به جای سگهای حیاط خانهٔ ما
به جای آینه‌ای که ما روزی
در کنارش
جشن گرفته بودیم

رجب افشنگ ـ تنکابن

رباعی

روزی که اجل دست نهد بر دیده
روح تو به یاد دیگری کوچیده
آن باش که بر مزار تو بنویسند
اینجاست ولی به عشق آمرزیده

وحید دانا ـ قائم شهر

جوانه‌های ادبی

❋ آقای علیرضا رحیمی زادگان ـ تهران

دیدار با کلماتی چون بیدار و بیمار قافیه می‌شود.

❋ آقای حسین اصیل ـ شهرکرد

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

عشق
بوی تو را می‌دهد
که سر آمد همه گلهایی
و باغ
روز خود را
با نام تو
آغاز می کند

❋ خانم شهره صالحی ـ مشهد

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

وزن این بیت:
"مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن" است:

ای شاهـ =مفعول
د قدسی که =مفاعیل
کشد بند =مفاعیل
نقابت =فعولن
وی مرغ =مفعول
بهشتی که =مفاعیل
دهد دانه =مفاعیل
و آبت =فعولن

❋ آقای داراحبیبی ـ یزد

سروده‌اید:

آسمان سهم من و توست
هرچه آبی‌تر
بهتر
ما می‌توانیم
باران را
به باغچه‌مان بیاوریم
و مثل پرنده‌ها
پرواز کنیم

خواسته‌اید از نثر روزمره فاصله بگیرید، اما از آنجا که در تخیل نوآوری نداشته‌اید، چندان موفق نبوده‌اید، باید تصاویر بکر بیافرینید.

❋ خانم نغمه رستمی ـ کرج

وزن در سروده شما رعایت نشده است:

ـ دل داده‌ام از دست، ای دوست
نمی گنجم از شوق رویت در پوست
دستم بگیر و مرا با خودت ببر
دلم در گیر و دار عشق اوست

فردا

فردا
آفتاب را می‌ستایم
و از تو می گویم
که نگاهت
یاد آور صبح است
و یاد آور
سپیدی صلح

محسن قائدی ـ آبادان

هم وصف تو ناممکن، هم قدر تو نامعلوم
هم قبر تو ناپیدا، یا فاطمه الزهرا

● محمدعلی مجاهدی

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

باور نکردمی که رسد کوه سوی کوه /
مردم رسد به مردم و باور بکردمی /
کوهی بدین تنم که بدو کوه غم رسید /
من مردمم، چرا نرسیدم به مردمی؟!

نیما جناتیان

هر چیزی که به قیمت
از دست دادن
آرامش تو تموم بشه
زیادی گرونه
رهاش کن....

مریم چشم آبی ـ خوی

چه دانیم این جهان خوابی اندر خواب است ؛
و از آن چاره نیست جز به بیداری...

فاطمه آئینی

از بزرگی پرسیدم :
چرا وقتی شادم همه بامن می‌خندند!
ولی وقتی ناراحتم کسی با من نمی گرید؟
پاسخ داد :شادیها برای
جمع کردن دوست آفریده شده،
ولی غم، برای انتخاب بهترین دوست!

تفاوت آدم و انسان

آدمها زنده هستند، انسانها زندگی می کنند!
آدمها می‌شنوند، انسانها گوش می‌دهند!
آدمها می‌بینند، انسانها عاشقانه نگاه می کنند!
آدمها در فکر خودشان هستند، انسانها به دیگران هم فکر می کنند!
آدمها می‌خواهند شاد باشند، انسانها می خواهند شاد کنند!
آدم ها، اسم اشرف مخلوقات را دارند؛ انسان ها، اعمال اشرف مخلوقات را انجام می‌دهند!
آدمها انتخاب کرده‌اند که آدم بمانند؛ انسانها تغییر کردن را پذیرفته‌اند تا انسان شوند!
آدمها و انسانها هر دو انتخاب دارند، اینکه آدم باشند یا انسان، انتخاب با خودشان است.
نیازی نیست انسان بزرگی باشیم، انسان بودن خود نهایت بزرگیست... انتخاب شما چیست؟

سیدمحمد حسین پور ـ قم

از کنار چیزهایی که به قلبتان نزدیکند به آسانی نگذرید، هر کاری ولو ساده و کوچک که لبخند بر لبتان می‌نشاند را ترک نکنید
باور داشته باشید که سرمای ناملایمات زندگی، یارای مقابله با گرمای این شادمانه های ساده را ندارد، البته اگر خودتان بخواهید...

عبدالامیر اسدالله زاده

یه ایرانی به نام هوشنگ از خاطراتش تعریف می کرد و می گفت :وقتیکه از آمریکا باماشین به سمت کانادا محل اقامتم حرکت می کردم، سر مرز گذرنامه رو به پلیس مرزی کانادا که خانم زیبائی به نام ژاکلین بود نشون دادم، ایشون محل تولدم رو که دید؛ گفت: ایران؟
گفتم: بله
گفت: ایران چطور جایی هست؟
گفتم: جای خوبیه
گفت: از کی تاحالا در کانادا زندگی می کنی؟
گفتم: ده ساله
گفت: آخرین باری که ایران رو دیدی کی بود؟
گفتم: سه سال پیش، بعد با لبخند به من نگاه کرد و گفت: کدوم رو بیشتر دوست داری ایران یا کانادا؟
گفتم: تفاوت این دو مثل تفاوت مادر و همسره، همسر رو انتخاب می کنیم، از زیباییش لذت ببریم وعاشقش بشیم، خانه و خانواده ایجاد کنیم ودر امن و آسایش زندگی کنیم اما نمی‌تونه جای مادر و بگیره. مادرم رو انتخاب نکردم، اما فقط توی بغل اون آروم می‌گیرم و راحت گریه می کنم.
خانم زیبای کانادایی از من خوشش اومد و همون سال با هم ازدواج کردیم و به ایران اومدم و تا حالا هم در ایران هستیم وهنوز برنگشتیم، الان هم ژاکلین زن زیبای من سر بازار لیف حموم و جارو می‌فروشه و همش میگه "توف تو قبرت هوشنگ"!!

رضاخانی

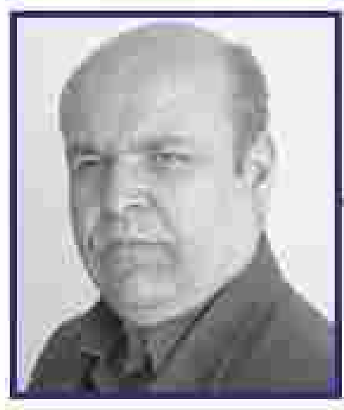


بدون هیچ حرفی: کوآلا و بچه‌ش بعد از نجات از آتش‌سوزی در استرالیا
زهرا سلطانی

ناب‌هایی متفاوت

✔ محمدمهدی گرجی‌زاده: گاهی باید همانند عقاب بر فراز ابرها دور از هیاهوی باران پرواز کنی!
✔ شهروز: عشق یعنی مراقب همدیگر باشید حتی وقتی از دست هم دلخورید
✔ مزدک نیرودل: لحظه‌ها را گذراندیم که به خوشبختی برسیم، غافل از آنکه لحظه‌هایمان همان خوشبختی بود
✔ مظلومی ـ شهرضا: شادی گر امد سوی تو، آن رادر آغوشش بزن/غم گر به تو رو کرده باز، سیلی در گوشش بزن!
✔ ناشناس: سلامی دهم سلامهای جدایی، سلامهای وصل، سلام نمی‌دهی، سلام وصل، سلام جدایی، تو می‌روی من می‌مانم با یک فصل طولانی، قصه و غم!
✔ محمدمهدی گرجی‌زاده: آه از دل می کشم / جان را فدایت می کنم /حرفهای عاشقانه را / فرش راهت می کنم
✔ غلامرضا عبدی: قدیما یادش بخیر دیدارها بهتر بود، ز حال هم بیشتر باخبر بودیم، نامه و تمبر بود، چند سطر بهر دوست می‌نوشتیم، اما تکنولوژی ما را از هم دور کرد، با موبایل و اینترنت، فاصله‌ها بیشتر شد، چو زنگ زنیم، یا نباشد در دسترس یا رد تماس، چو پیامی دهیم نیاید جوابش!
✔ محمد گرجی زاده: چون که رفتی، هر چه آوردی ببر /خنده‌ها و گریه آوردی ببر / هر چه بودم، من همان خواهم که بود /هر چه عشق وخنده آوردی ببر
✔ محمدجوادشهبازی ـ اصفهان: خداوندا تو می‌دانی که من دلواپس فردای خود هستم / مبادا گم کنم راه قشنگ آرزوها را/ مبادا گم کنم اهداف زیبای صداقت را/ مبادا جا بمانم از قطار آبی و سرخ شهادت ها/مرا تنها تو نگذاری که من تنهاترین تنهای تو هستم!
✔ فرشاد: بهش بدی کنی می‌ره، خوبی کنی می‌ره، خرجش کنی می‌ره، خرجش نکنی می‌ره، مریض باشی می‌ره، زیبا باشی می‌ره، اینا بهونه واسه رفتنه، کسی که بخواد باهات باشه پیشت می‌مونه!
✔ نعمت‌الله زارعیان ـ گچساران: سرطان شده توی قلبم، عشق لعنتی / دیوانه شده‌ام، برعکس، باید بود، توی عکس دنیانه واقعیت، حالا یکی کات بدهد زندگی را

جدول متقاطع



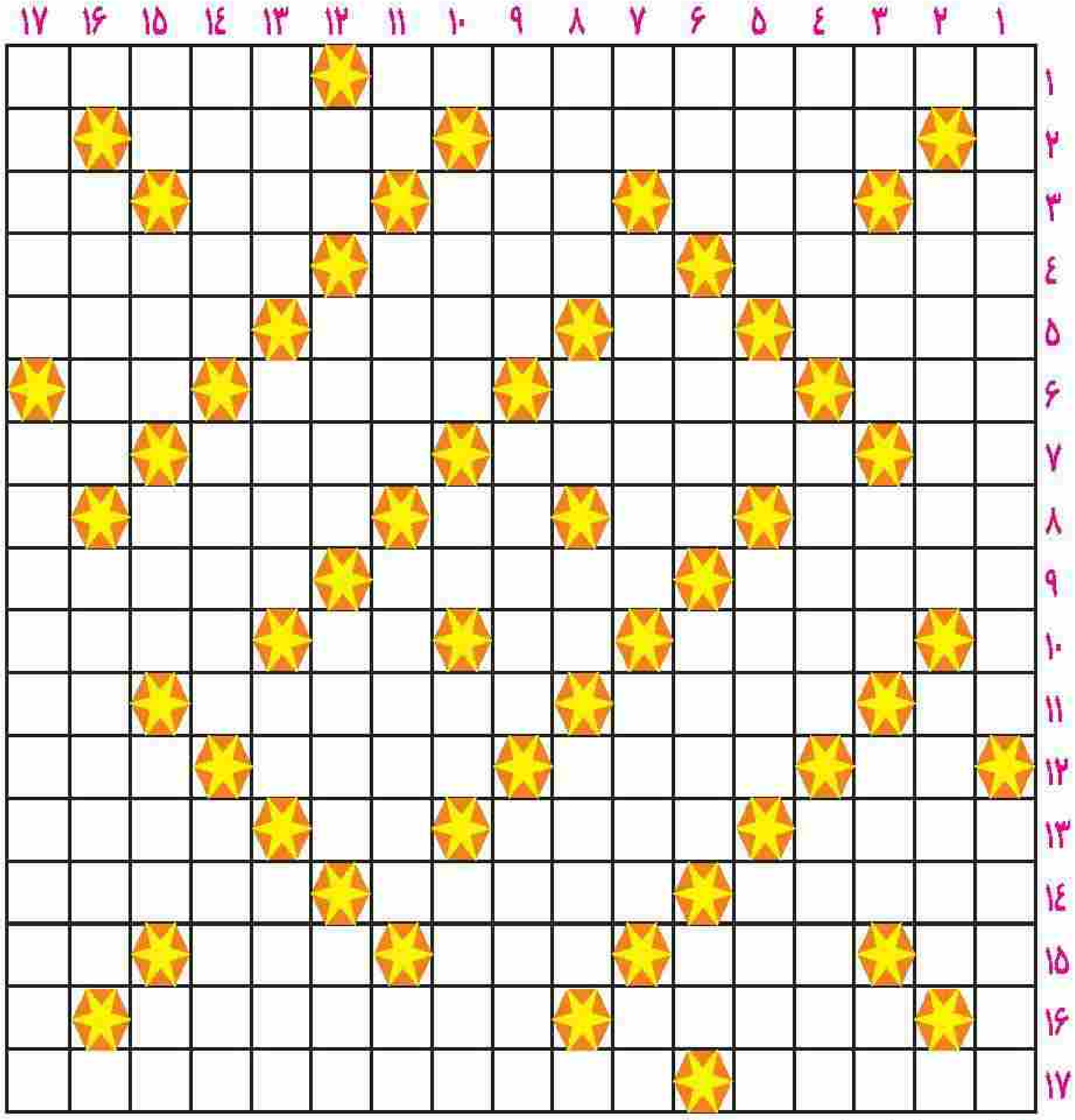
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابـل توجه خوانندگان عزیز: بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شـده در هر شماره به همراه ارسـال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۶۰

۱ـ مرجان کمالی ـ رامسر
۲ـ محمدرضا علیرضایی ـ تهران
۳ـ فاطمه گودرزی ـ مشهد

حرف (ر) چه تعداد است؟



افقی:

۱. شاخه‌ای از علم فیزیک که به بررسی رابطه گرما و صورتهای دیگر انرژی می‌پردازد ـ نفس سرکش
۲. کوهی که حضرت آدم از بهشت در آنجا فرود آمد ـ ژاندارم
۳. حرف تعجب خانمها ـ بلندترین قله رشته کوه زاگرس ـ خزنده خوش خط و خال ـ پوشش روز بارانی و آفتابی ـ شعله، زبانه آتش
۴. بی‌ریا ـ رمزینه ـ غیرمجاز، حرام
۵. از شعائر مذهبی ـ آب شرعی ـ موسس کشور ایران ـ بیرونی‌ترین بخش پوست گیاهان
۶. قایق ـ توافق ـ جاوید ـ حرف فاصله
۷. چهره ـ گیاهی خوشبو با مصرف طبی ـ نام مادر گرامی حضرت عیسی(ع) ـ حرف همراهی
۸. بنا، معمار ـ قدم یکپا ـ مایع حیات ـ پول چین
۹. از خود گذشتن ـ آنکه نسبت خانوادگی با انسان دارد ـ نیستی، مرگ
۱۰. رده ـ عدد ورزشی ـ مرکز ایتالیا ـ تاریخ نگار
۱۱. تصدیق آلمانی ـ از توابع استان کرمان ـ سازمان علمی، فرهنگی و تربیتی سازمان ملل متحد ـ درخت انگور
۱۲. منقار مرغ ـ کشمش درشت ـ رودی در اروپا ـ بخشش، کرم
۱۳. قلابی، غیراصلی ـ پیامبر در دهان ماهی ـ تلخ ـ پربها
۱۴. مالک، دارا ـ مونث عارف ـ ستارگان
۱۵. سدی در جنوب ـ واحد گوسفند ـ قومی نیمه آریایی در عهد هخامنشیان ـ تیز ـ پول ژاپن
۱۶. شکست خورده ـ مشهورترین اثر والتر اسکات
۱۷. برادر حضرت موسی(ع) ـ قوای بحریه

عمودی:

۱. پیشه عکاس باشی ـ کاسه بزرگ
۲. بوم شناسی ـ پند
۳. فلز سرخ ـ نبرد ـ رد، جای پا ـ سگ ـ پیمانه، اندازه
۴. چوب خمیر پهن کن ـ اخوی ـ دعوا، منازعه
۵. بخش ـ شبیه ـ پول قطر ـ وال
۶. شهری در آلمان ـ مرکز افغانستان ـ زود ـ جانب، طرف
۷. همتا ـ پزشک ایرانی مشهور عهد ساسانی ـ بخشی از نماز ـ نوعی کالابرگ
۸. اشاره ـ خرده سنگ ـ بالا آمدن آب دریا ـ آشنا
۹. فرخنده ـ پایتخت کشور ویتنام ـ عنوان رسمی درجه داران تا رده سرهنگی
۱۰. کسادی ـ کافی ـ حرف یاوه ـ پنج به انگلیسی
۱۱. ویتامین انعقادی خون ـ نوعی نمایش هم شاد و هم غم انگیز ـ دستور کار یک مجلس ـ او
۱۲. بخشی از دست و پا ـ راهی در آسمان ـ محل عبور هوای متحرک
۱۳. گیرنده امواج ـ ثمر درخت ـ جای پردرخت ـ اصطلاحی فوتبالی
۱۴. آبیار ـ از شهرهای سوئد ـ شهادت و تأیید بر درستی یا نادرستی امری
۱۵. کلمه درد و رنج ـ شهر باران ـ کشتی جنگی ـ خانه ـ گشاده
۱۶. میدان اسب دوانی ـ نوعی نرم تن وول خوردنی
۱۷. متفق و متحد ـ اسکلت، کالبد

حل جدولهای شماره ۳۸۶۰





یادآوری آرمان‌ها از بیراهه روی بازمان می‌داره
● دیل کلوات

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نوبسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ل) چه تعداد است؟

پسر گشتاسب – ثبت نام – پول ژاپن – کنایه از منشی کم سواد – گوشه‌ای از موسیقی ایرانی – کاروانه – ظفر – پیراهن ویژه زردشتیان – مزایده – میوه خوب – سودای ناله – ابزارآلات جنگی – لباس ضد آب

زن ترسای – طعام

نرخ بازاری – منسوب به هنر – سرسلسله اشاریه – قطعه جایگزین – مادر – پارچه‌ای نخی

رواج دادن – حرف انتخاب – چریدن – غلبه

سرقت – اجداد – مزاح – افسانه گو – نشانه‌ها – دودلی

توانایی – بالا آمدن آب دریا – مرکز کشور موسیقی

رنگ آسمان – قطار – شهر سوهان – از شهرهای فرانسه – مقصود – خراسان قدیم – ضمیر انگلیسی – معلم

پشیمان – عنکبوت – همراهی کن – بندری در عربستان – خیزش

از انبیاء الهی – کارگزار – کشوری در اروپا – صف – از توابع طالقان – پست‌ترین فرد جامعه – درخور

ساده لوح – غضروف – تورم بر اثر سوختگی

درخت تسبیح – مغز – چه وقت – بازیچه‌ای است تکرارش – نشان جمع – کاشف کانادا – بدنما – ساز جاری

شمارگان – تیره – از اجزا گیاه – حرف فاصله – رخ

طرفدار فن سالاری – کم – پشتک

نوعی موسیقی غربی – خطکش مهندسی

واحد سطح – بی هوش – ارابه جنگی – پرنده خبرچین

دشمنی – سرگردان – شمارک

چاق – سردار – غرور – نوعی مسابقه اتومبیلرانی

گوشت آذری – زبانه آتش

سرکشی – کالا

کحل

جدول سودوکو ۳۸۷۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۱				۶		۲		۳
۳		۸	۲		۱	۵		
	۴			۳			۹	۸
					۴			۹
۸		۶	۷	۲				
	۲			۱		۳	۸	
۷				۹	۳		۶	۲
		۹	۸					
	۸			۷			۵	۴

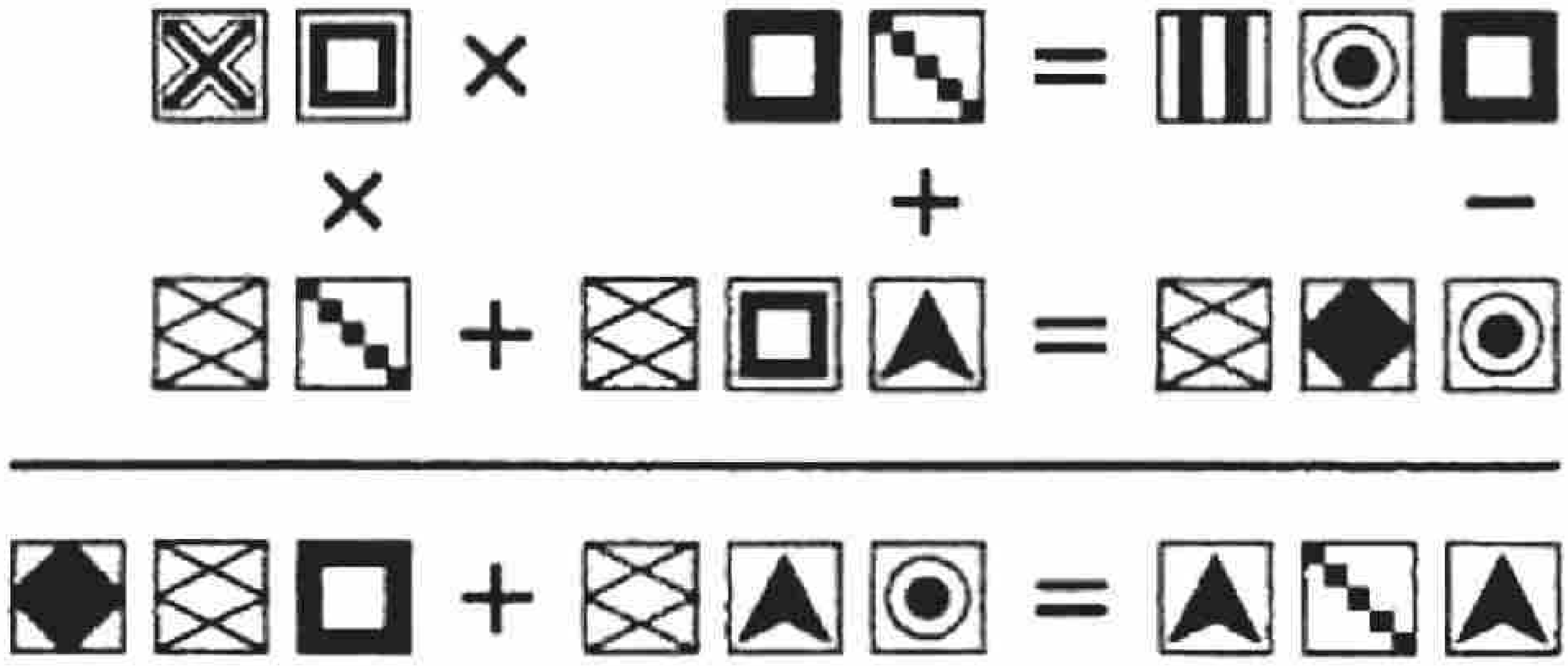
باهوش خودکلنجاربروید

محمود صفادار

پاسخ در صفحه ۶۲

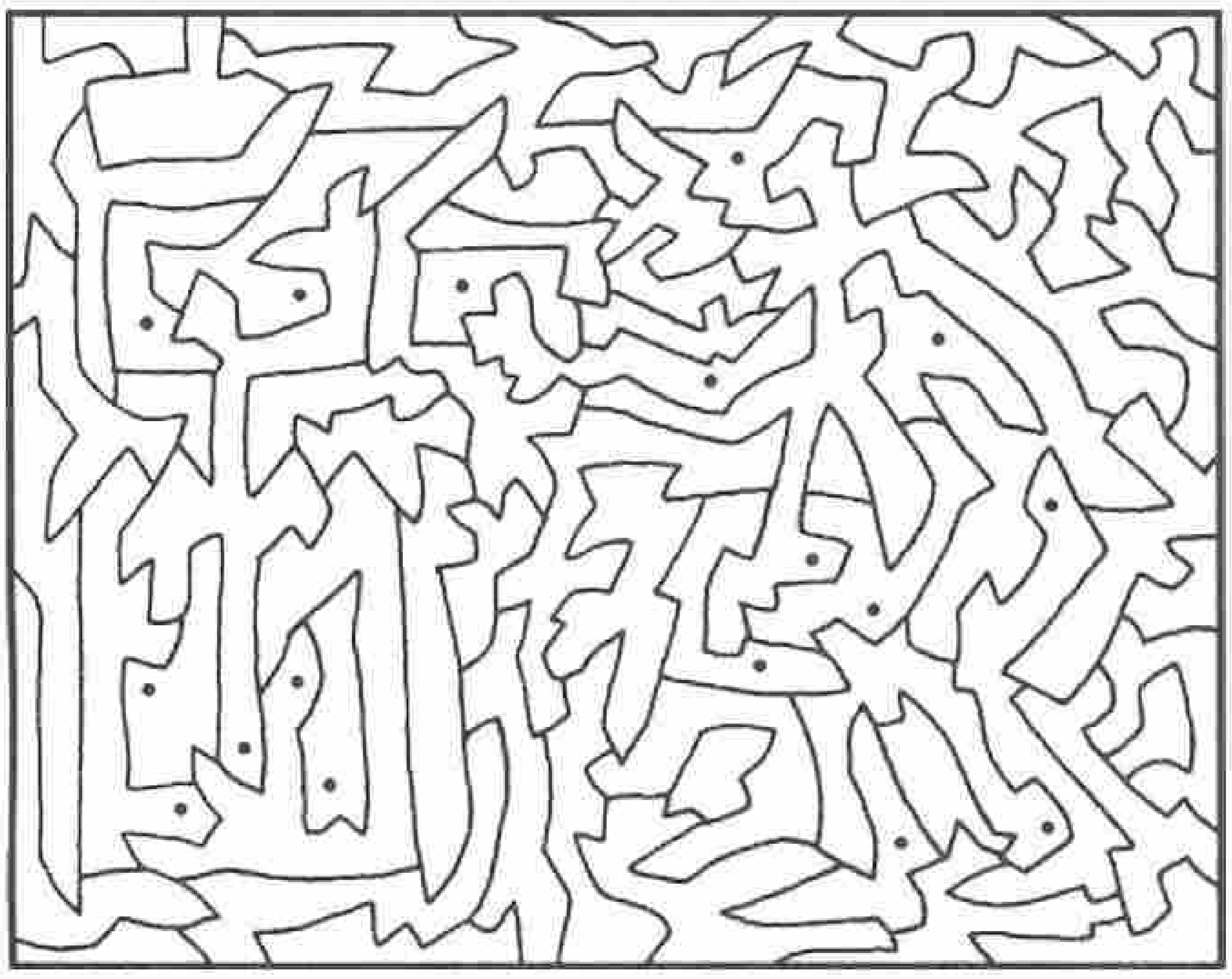
جایگزینی اعداد باشکلها

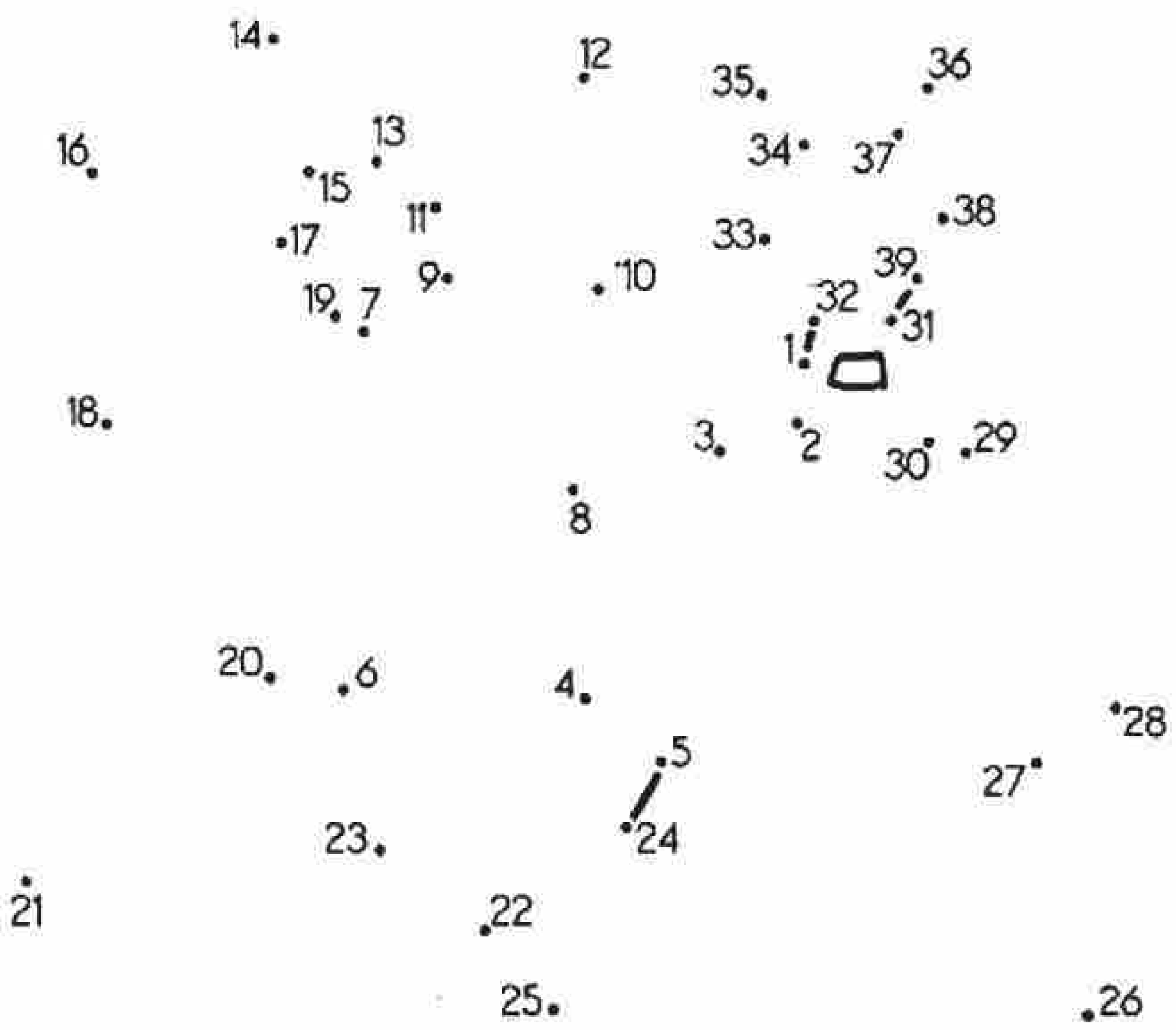
مـی خواهیم به جای شـکلهای زیر اعـدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسـیم و جمع و منها، درست باشد.



نقاشی پنهان

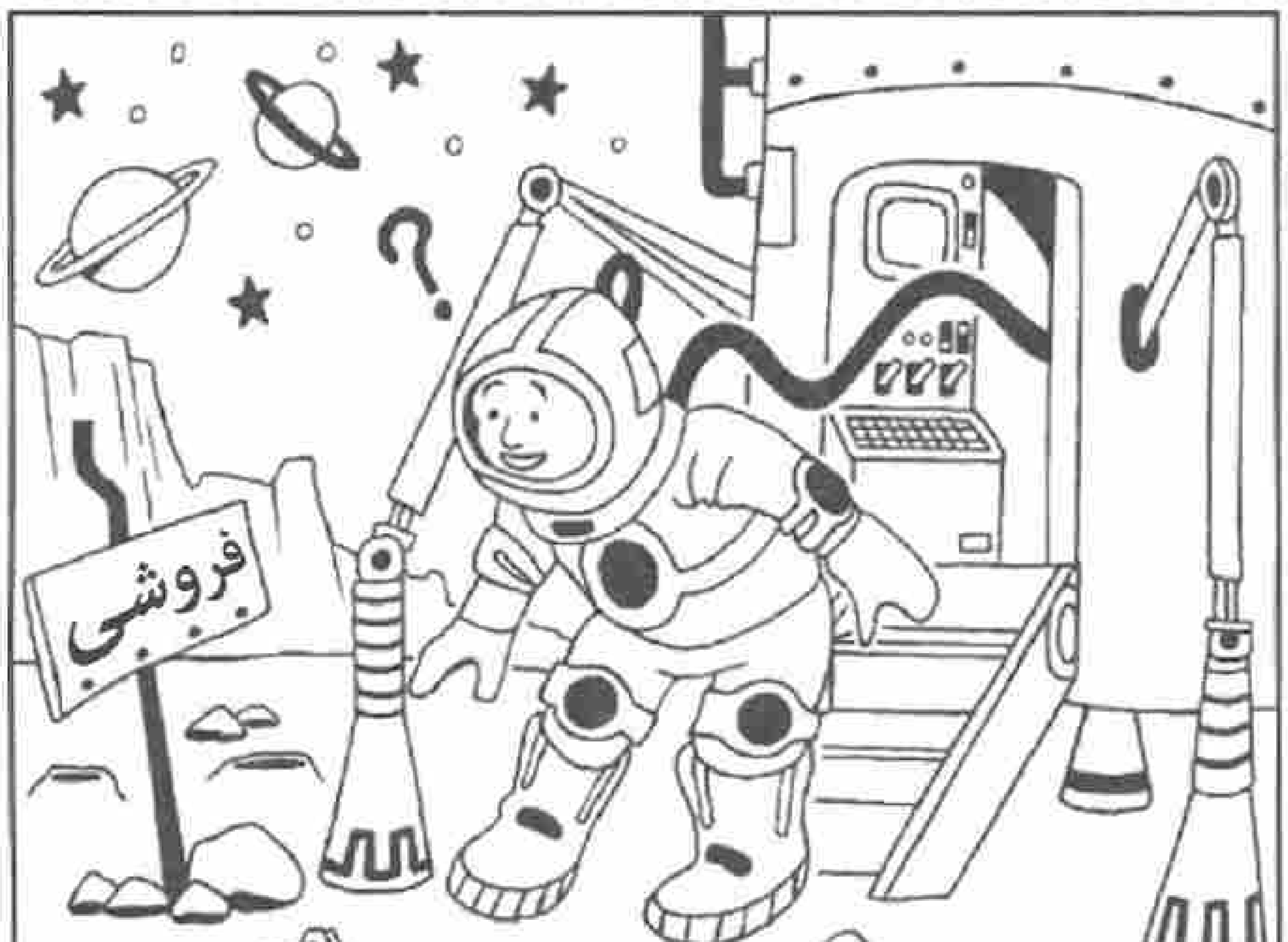
در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خود کاری بر داشـته و خانه هایی را که دارای نقطه اسـت رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

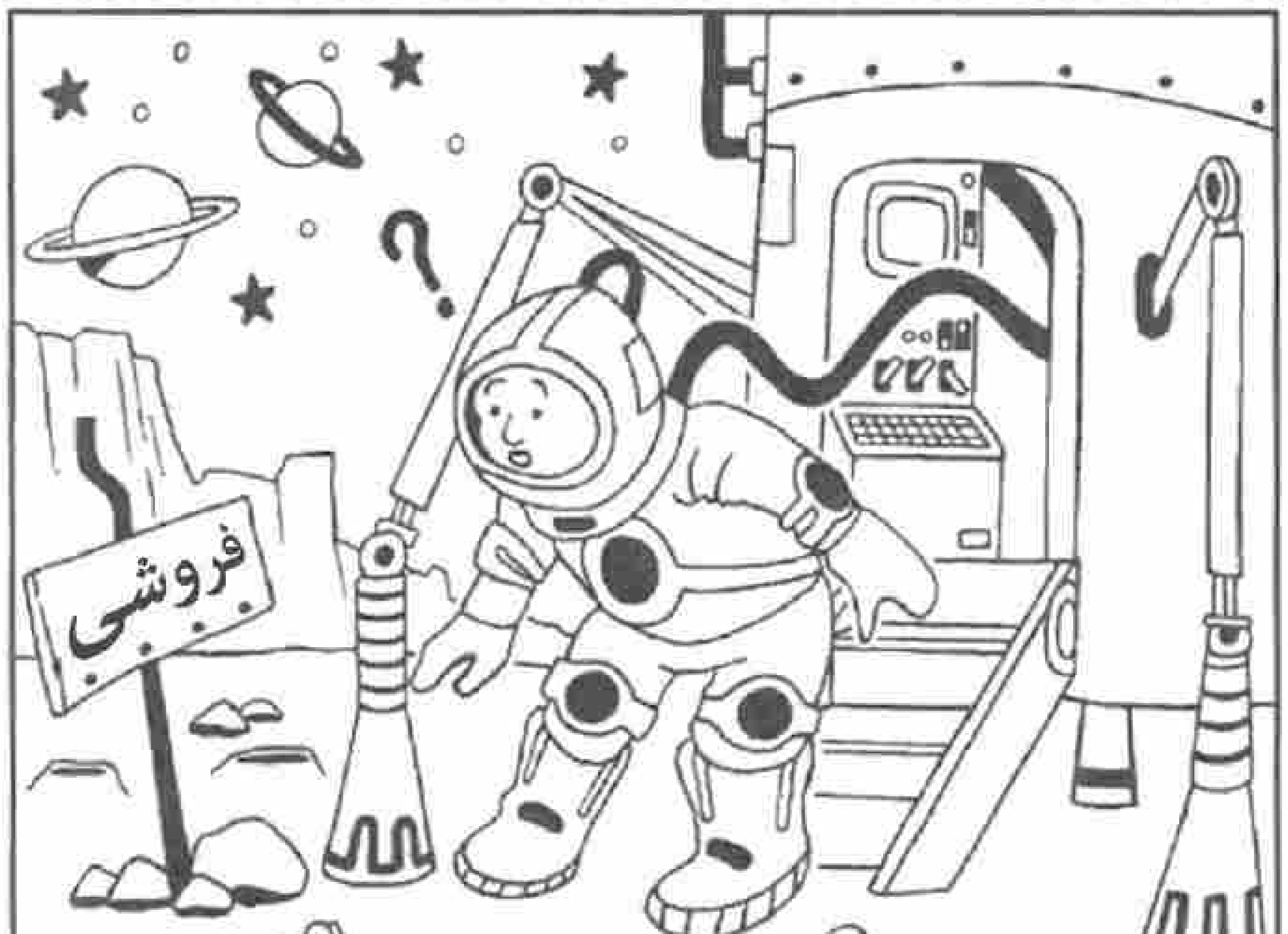




نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۹ به هم وصل کنید.





نوزده اختلاف در تصویر فضانورد فضانورد تازه وارد یک سیاره دیگری شده ولی با یک تابلوی تبلیغاتی مواجه می شود. اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، نوزده اختلاف وجود دارد.

تنها زندگی ای ارزشمند است که صرف مهربانی شود • آلبرت اینشتین

– بدتر از خاله تویی مامان! میگی به خاطر خواهرت حتی شده به دروغ قبول کنم اما این روش درستی نیست. این وعده‌های دروغی خاله رو زودتر از پا در میاره...

از مادرم خواستم تا خاله‌ام را نزد روانپزشک ببرد. می‌دانستم او به درمان نیاز دارد اما مادرم با من برخورد کرد و گفت:

"یه عمر همه ناز تو رو کشیدن حالا هم تو یه مدت ناز خاله‌ات رو بکش"...این اما به حساب ناز نبود. بیماری بود که روز به روز رو به پیشرفت بود. اگر بیمار نبود هیچ وقت از یک دختر...

***

مثل هرسال تابستان، همگی جمع شده بودیم اصفهان، خانه قدیمی مادربزرگم. همه بودند. خاله‌ها، داییها و همه بچه‌هایشان دختر و پسر، ریز و درشت. خانه مادربزرگ با آن اتاقهای تو در توی دورتا دور حیاط پر شده بود از بچه‌هایی که صبح تا شب از سر و کول هم بالا می‌رفتند و شب هر کدام خسته و بی‌حال این طرف و آن طرف پخش زمین می‌شدند. دوران خوش کودکی بود و نزدیکی دلها. دقیقاً نمی‌دانم چه روز و ساعتی اما خوب یادم هست همان سال بود که زمزمه‌هایی را از مادر و خاله‌ام شنیدم.

مادرم و خاله‌ام دوقلو و از همه با هم صمیمی‌تر بودند و به قول معروف جیک و پوکشان با هم بود. مادر من به شدت به خاله‌ام وابسته بود. خصوصاً بعد از ازدواجش که مجبور شد خانواده پرجمعیتش را ترک کند و به تهران بیاید.

شاید اگر خاله‌ام با دوست صیمی پدرم ازدواج نمی‌کرد، تحمل جدایی برای هر دو خواهر، سخت‌تر از سخت می‌شد اما هر دو این شانس را داشتند که صمیمی‌ترین دوست پدرم مجرد بود و در نگاه اول عاشق و دلباخته خاله‌ام شد و به این ترتیب نه تنها خاله و مادرم به هم نزدیک شدند که پدرم و دوستش هم با هم باجناق شدند و به این ترتیب رشته دوستی‌شان محکم‌تر شد.

آنها بعد از ازدواج در یک محل ساکن شدند تا جای خالی همه خواهر و برادرهای در شهرستان مانده‌شان را برای هم پر کنند.

من سالها بعد از ازدواج پدر و مادرم به دنیا آمدم. اگر چه خاله‌ام یک سال بعد از ازدواجش "فرزاد" را به دنیا آورد اما مادر من خیلی دیرتر و سخت‌تر از خواهرش باردار شد. البته نه اینکه باردار نشود، باردار می‌شد اما به دلیل بیماری و ضعف شدید بدنی، در همان ماههای اول، جنین سقط می‌شد. بعد از دو مورد سقط جنین و به فاصله پنج، شش سال بعد از ازدواجش، مرا باردار شد و تمام مدت بارداری‌اش تحت مراقبت شدید پزشکی و استراحت مطلق گذراند تا بالاخره من به دنیا آمدم.

بعد از تولد من پزشکان بارداری مجدد را برای مادرم خطرناک اعلام کردند و گفتند بهتر است دیگر هرگز فکر بچه‌دار شدن به سرش نزند. مادرم هم که به اندازه کافی برای تولد من نگرانی و اضطراب را تحمل کرده بود، قید بچه‌دار شدن دوباره را زد و همه امید و آرزو و زندگی‌اش شدم من! از آنجا که همه می‌دانستند من تنها فرزند این خانواده خواهم ماند، با من مثل یک شاهزاده رفتار می‌کردند. همه موظف بودند مراقبم باشند، حتی در بازیهای کودکانه‌مان به همه سپرده بودند مرا اذیت نکنند و هرچه را دوست دارم در اختیارم بگذارند اما بیشتر از همه فرزاد مراقبم بود. فرزاد پسرخاله برایم مثل برادر نداشته بود. پنج سال از من بزرگتر بود اما احساس مردانگی می‌کرد. همیشه هوایم را داشت چه وقتی در خانه بزرگ و قدیمی مادربزرگ بودیم و همه پسرخاله‌ها و دخترخاله‌ها هم بودند، چه وقتی همراه خاله به خانه ما می‌آمد یا ما به خانه‌شان می‌رفتیم.

اگرچه دختر خاله‌ام با اختلاف یکسال بعد از من به دنیا آمده بود اما آنقدر که فرزاد حواسش به من بود، هوای خواهرش را نداشت. اوایل همه چیز عادی بود. یعنی همه توجه و مراقبتهای فرزاد نسبت به من، روی حساب سفارش پدر و مادرش بود اما با گذشت زمان محبت و توجه فرزاد خاص‌تر و بیشتر از قبل شد. حتی بعد از تولد "فریبرز" برادر کوچک فرزاد باز هم فرزاد سخت مراقب و محافظ من بود.

سالهای کودکی یکی پس از دیگری سپری شدند و با گذشت زمان ما از دوران خوش کودکی پا به دوران نوجوانی گذاشتیم. من یازده، دوازده سالم بود و فرزاد هفده، هجده ساله. حالا دیگر فرزاد دورادور مراقبم بود. حس می‌کردم حتی نگاهش را از من می‌دزدد و صورتش را برمی‌گرداند.

علتش را نمی‌دانستم تا آن روز که لابه‌لای زمزمه‌ها و پچ‌پچهای مادر و خاله‌ام شنیدم که در مورد من و فرزاد صحبت می‌کنند. می‌دانم کار زشتی کردم اما کنجکاو شدم. دوست داشتم بدانم در مورد ما چه می‌گویند. مرتب اسم خودم و فرزاد را از زبان آنها می‌شنیدم. در لحن صدایشان نگرانی

به زحمت خودم را حفظ می‌کردم تا آنها با دیدن من غصه‌شان دو سه برابر نشود. دو سال از مرگ فرزاد می‌گذشت که ناگهان...

پایبند به قسم...!



خاصی وجود داشت. نگرانی مادرانه.

خیلی طول نکشید که فهمیدم فرزاد با چه شرم و حیایی به مادرش گفته مرا دوست دارد و گفته: "تا آخر عمرم می‌خوام مراقب دختر خاله باشم"!

با اینکه سن و سالی نداشتم اما از شنیدن این حرفها گر گرفتم. هول هولکی خواستم از پشت در فرار کنم که سینه به سینه خوردم به فرزاد که گویا برای برداشتن چیزی به آشپزخانه می‌رفت.

فرزاد خودش را عقب کشید و من نقش زمین شدم. نمی‌دانم از خجالتم بود یا از هیجانی که همه وجودم را گرفته بود یا دردی که نمی‌دانم از کجا در همه وجودم پیچید که از حال رفتم.

وقتی به خودم آمدم همه دورم حلقه زده بودند. همه را مات و محو می‌دیدم. چشم گرداندم تا فرزاد را ببینم. همه چشمها خیس و نگاهها نگران و صورتها رنگ پریده بود. اما چشمهای فرزاد را ندیدم. دلم می‌خواست صدایش کنم اما انگار چیزی راه گلویم را بسته بود. یک لحظه مادربزرگ کنار رفت. گوشه اتاق درست کنار لنگه در، فرزاد بق کرده و نگران ایستاده بود. نگاهم که به نگاهش گره خورد بغضم ترکید. فرزاد دوید و از اتاق بیرون رفت...

***

دیگر همه فهمیده بودند که ما همدیگر را می‌خواهیم. این چیزی نبود که کسی را ناراحت کند، بهتر است بگویم خیال همه به نوعی راحت شده بود. هم پدر و مادر من و هم خاله و شوهر خاله‌ام و بیشتر از همه خود فرزاد اما هنوز خیلی زود بود که حرفی زده شود.

همه قول و قرارها نگفته بسته شد. سال بعد فرزاد دیپلم گرفت و بعد به خدمت سربازی رفت. گفت: "خیالم که از خدمت راحت شد درسم رو ادامه میدم." من هم با خیال راحت درس می‌خواندم. دغدغه‌ای نداشتم و منتظر بودم فرزاد به زندگی‌اش سروسامان بدهد و ازدواج کنیم.

امنیت روحی و روانی خوبی داشتم. برخلاف همسن و سالهایم که نگران آمدن و نیامدن خواستگار و رسیدن و نرسیدن به فرد مورد علاقه‌شان بودند من هیچ دل نگرانی و دغدغه‌ای نداشتم. فقط منتظر گذر زمان بودم.

تا فرزاد از سربازی برمی گشت من هم وارد دبیرستان شده بودم. تا فرزاد دانشگاه شرکت می کرد و لیسانس می گرفت من دیپلمم را می‌گرفتم. تا فرزاد کار پیدا می کرد و کمی خودش را جمع و جور می کرد، من هم دو سه سالی از دانشگاه را گذرانده بودم.

عقد می کردیم و تا بساط عروسی آماده شود من فارغ التحصیل می‌شدم. من هم اگر دوست داشتم شاغل می‌شدم یا ادامه تحصیل می‌دادم یا خانه‌دار می‌شدم. همه اینها شاید و اگرهایی بود که بعد از ازدواج تکلیفش مشخص می‌شد، با این حال اصلاً نگران نبودم. همین که یک نفر بود که من او را دوست داشتم و می‌دانستم او هم مرا دوست دارد و خانواده‌هایمان هم مخالف این عشق و علاقه نیستند برایم آرامش‌بخش بود.

ماجرا تا جایی خوب پیش رفت که فرزاد در دانشگاه قبول شد اما نه در تهران که در خوزستان. آن هم نه رشته‌ای که طی چهار سال تمام شود، بلکه رشته دندانپزشکی قبول شده بود و بین پنج تا هشت سال باید درس می‌خواند.

مطمئن بودم که ما باید بعد از فارغ التحصیلی فرزاد ازدواج کنیم. مادرم می گفت: "این بهترین فرصته. تا فرزاد درسش رو تموم کنه تو هم لیسانست رو می گیری و زندگی جدیدت رو بدون دغدغه درس و دانشگاه شروع می کنی"...

اما یک حادثه، یک حادثه وحشتناک، آن هم در سال چهارم تحصیل فرزاد همه آینده ما را خراب کرد. فرزاد بر اثر یک سانحه تصادف از دنیا رفت. هیچ کس باور نمی کرد.

خاله تا یک ماه در آی سی یو بستری بود. بعد هم کلاً تعادل روحی و روانی‌اش را از دست داد. مادرم نیز از غصه خواهرش بیمار شد. زندگی‌مان کاملاً آشفته شده بود. خاله‌ام فقط با دیدن من آرام و قرار می گرفت. مرا می‌بویید و می گفت:

"تو آرزوی پسرم بودی. باید به اندازه فرزاد نگاهت کنم. به اندازه همه دقیقه‌هایی که آرزوی عروس شدنت رو کشیده"...

شرایط زندگی‌مان اصلاً طبیعی نبود. من هم حال و روز خوبی نداشتم. همه امیدهایم ناامید شده بود. کسی را به خاک سپرده بودم که فقط پسرخاله‌ام نبود. از روزی که خودم را شناختم، حمایتم کرده بود و امیدوار بودم روزی با او زیر یک سقف زندگی خواهم کرد.

هزاران امید و آرزو داشتم. در خیالم بچه‌هایم را دیده بودم که از سرو کول پدرشان بالا می‌روند. خودم را که در کنار او سالها با آرامش زندگی خواهم کرد و حالا همه چیز از بین رفته بود.

به زحمت خودم را حفظ می کردم تا آنها با دیدن من غصه‌شان دو سه برابر نشود. دو سال از مرگ فرزاد می گذشت که ناگهان خاله‌ام آمد خانه ما و بست نشست و گفت:

"خواب فرزاد رو دیدم و تو فقط و فقط باید زن فریبرز بشی. من اجازه نمی‌دم هیچ کس به خواستگاریت بیاد. اگه زن مرد دیگه‌ای بشی خودم رو وسط عروسی شما آتش می‌زنم"...

فریبرز هشت، نه سال از من کوچکتر بود و تا آن روز برای من فقط پسر خاله بود و در آینده برادرشوهر کوچکم. اصلا نمی توانستم قبول کنم با پسری ازدواج کنم که هیچ وقت هیچ حسی نسبت به او نداشته‌ام.

تصورم این بود که بعد از مدتی حال و هوای خاله‌ام تغییر می کند اما هرچه زمان می گذشت وضعیت خاله‌ام بدتر می‌شد. حتی یک روز یک حلقه آورد تا به زور دستم کند. می گفت: "همه باید بدونن تو نامزد داری." بدتر از آن مادرم بود که اصرار داشت من قبول کنم حتی به دروغ. به او گفتم که خاله‌ام بیمار است. اگر بیمار نبود هیچ وقت از یک دختر بیست و پنج، شش ساله برای پسر هفده ساله‌اش خواستگاری نمی کرد.

فریبرز طفلک هاج و واج مانده بود. یک روز به من گفت: "خیالت راحت باشه. من اگر تا آخر عمرم هم مجرد بمونم هیچ وقت با دختری که هشت نه سال از من بزرگتره ازدواج نمی کنم"...

اگرچه با حرف فریبرز دلم قرص شد اما باز هم می‌ترسیدم که آنها مرا مجبور کنند. البته در این میان هم پدر من و هم پدر فریبرز مخالف این ماجرا بودند اما از پس مادر و خاله‌ام برنمی آمدند. ضمن اینکه بقیه هم کوتاه آمده بودند و می گفتند: "خب چه اشکالی داره که با فریبرز ازدواج کنی؟"

خیلی‌ها هم ماجرا را به شوخی و طنز گرفته بودند که از خدایش هم باشد با پسری کوچکتر از خودش ازدواج می کند. خاله‌ام به فریبرز گفت:

او را عاق می کند اگر با کسی غیر از من ازدواج کند. سه سال بعد شرایط بقدری برای فریبرز تنگ شد که به بهانه خدمت رفت و دیگر برنگشت. البته دلیلش را به من گفت: "تو باید ازدواج کنی و من میرم تا تو با خیال راحت با مردی مناسب خودت ازدواج کنی"...

***

پانزده سال از آن روزها می گذرد. خاله‌ام همچنان بیمار و مریض است. مدام داروهای آرامبخش می‌خورد و خواب است. فریبرز هرازچندگاهی به دیدنشان می‌رود اما کسی نمی‌داند کجا زندگی می کند. مجرد است یا متاهل. دخترخاله‌ام ازدواج کرده و مراقب مادرش است. همه چیز تا امروز به این شکل بوده.

امروز نامه‌ای از فریبرز به دستم رسید. نوشته قصد دارد از ایران برود. نوشته می‌خواهد همه آنچه را در این پانزده سال جمع کرده به من بدهد و از ایران برود. نوشته مادرش او را قسم داده که فقط با من ازدواج کند و او به خاطر مادرش قسم خورده که جز با من با هیچ کس دیگری ازدواج نخواهد کرد. نوشته تا آخر عمرش به قسمی که خورده پایبند می‌ماند و هرگز ازدواج نمی کند. ای کاش این همه حوادث و اتفاقات پیش‌بینی نشده مثل سیاهچاله دهان باز نمی کردند و گذشته و حال و آینده‌مان را نمی‌بلعیدند...

نگاهی دقیق به فیلم‌های بخش سودای سیمرغ

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

امسال ۲۲ فیلم در بخش سودای سیمرغ سی و هشتمین دوره جشنواره فیلم فجر برای کسب جوایز باهم رقابت می کنند. سه فیلم در گونه سینمایی دفاع مقدس، دو فیلم در گونه سینمای ترسناک و دلهره‌آور، یک فیلم در گونه سینمای کمدی و ۱۶ فیلم در گونه سینمای اجتماعی قرار دارند. دو فیلم نیز کاملا به زبان ترکی آذربایجانی ساخته شده و قرار است با زیرنویس به نمایش دربیایند. به مناسبت آغاز بلیت‌فروشی جشنواره فجر به معرفی کامل فیلمهای بخش سودای سیمرغ پرداخته‌ایم.

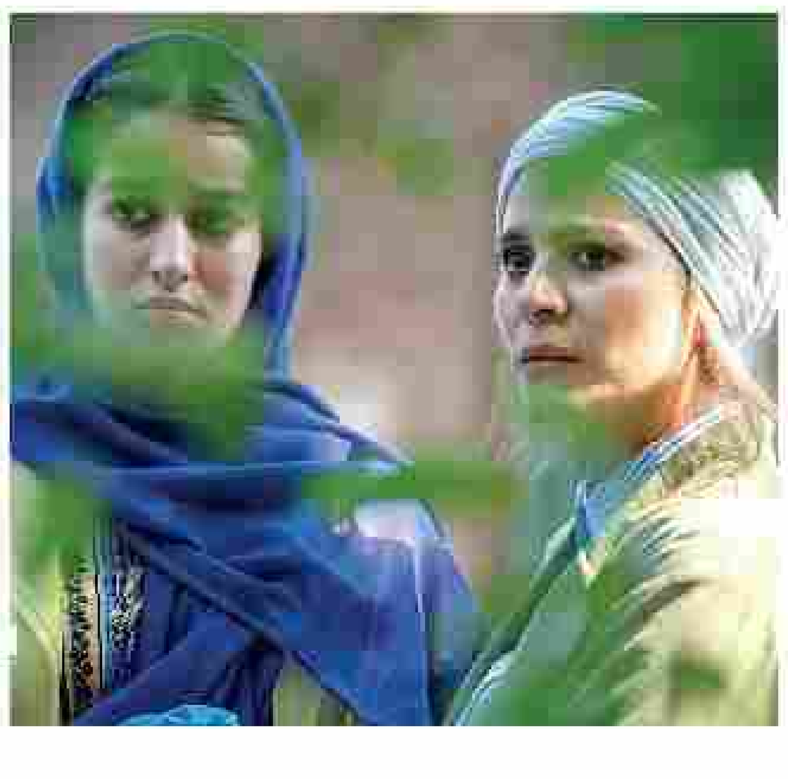
آبادان یازده ۶۰



فیلم سینمایی آبادان یازده ۶۰ به کارگردانی مهرداد خوشبخت و تهیه کنندگی حسن کلامی در گونه سینمای دفاع مقدس ساخته شده و به زمان سقوط شهر آبادن می‌پردازد.

علیرضا کمالی، حسن معجونی، شبنم گودرزی، حمیدرضا محمدی و نادر سلیمانی در این فیلم سینمایی ایفای نقش می کنند.

آتابای



آتابای‌به کارگردانی نیکی کریمی به زبان ترکی آذربایجانی و در شهر خوی ساخته شده است. ماجرای این فیلم یک داستان اجتماعی و درام است هرچند سازندگان فیلم هیچ اطلاعاتی از آن منتشر نکرده‌اند. فیلمنامه این فیلم را هادی حجازی‌فر نوشته و خودش نیز به عنوان نقش اصلی در این فیلم ایفای نقش کرده است.

آن شب



آن شب در آمریکا ساخته شده و کوروش آهاری کارگردانی و محمد درمنش تهیه کنندگی فیلم را برعهده دارند.

آن شب در گونه سینمای ترسناک و دلهره‌آور ساخته شده و بازیگر اصلی آن شهاب حسینی است. داستان فیلم درباره یک زوج ایرانی در آمریکاست که در یک هتل محبوس شده‌اند درحالی که غریبه‌ها آنها را وادار می کنند که با رازهایی که از هم پنهان کرده‌اند، روبه‌رو شوند. امیرعلی حسینی، آرمین مهر و گلبرگ خاوری دیگر بازیگران فیلم هستند.

ابر بارانش گرفته



مجید برزگر کارگردان و تهیه کننده فیلم بیشتر با بازیگران کمتر شناخته شده فیلم می‌سازد و سوژه اصلی بیشتر کارهایش اجتماعی است. در این فیلم، داستان زنی به نام سارا تعریف می‌شود که پرستار یک بیمارستان است و تلاش دارد تا به بیمارانش کمک می کند. در این میان بیمارانی اصلا امید به زنده ماندن ندارند. نازنین احمدی، مزدک میرعابدینی، علی ثانی‌فر و ارشیا نیک‌بین بازیگران اصلی فیلم هستند.

پوست



بهمن و بهرام ارک پیشتر با ساخت فیلمهای کوتاه شناخته شده بودند و موفقیت‌های خوبی نیز در حوزه فیلم کوتاه‌بدست آورده بودند و پوست اولین فیلم بلند سینمایی آنهاست که در گونه سینمای وحشت ساخته شده است.

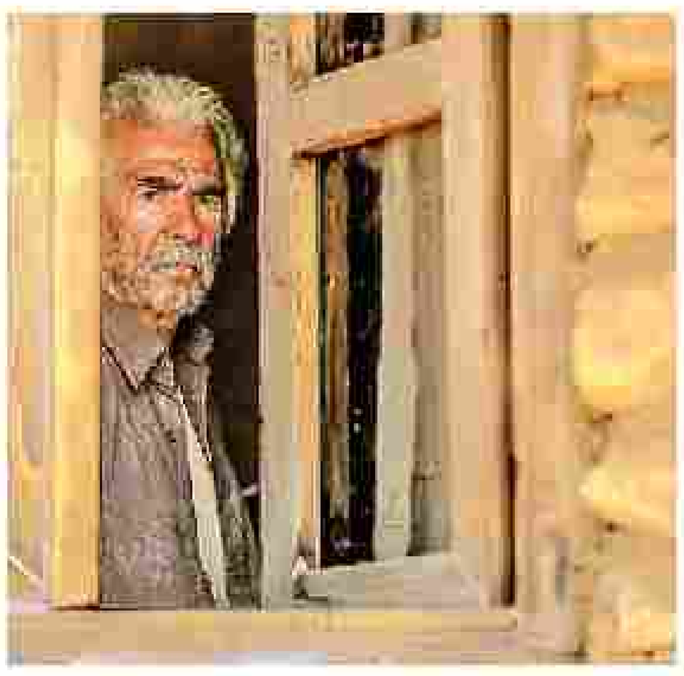
فیلم پوست کاملا به زبان ترکی است و در شهرستان اسکو ۴۰ کیلومتری تبریز ساخته شده و درباره خانواده‌ای است که شامل یک مادر و پسر هستند که اعتقاد به جادو و خرافه در زندگی آنها مشکلاتی ایجاد می کند. بازیگران فیلم همه از بازیگران محلی هستند.

تومان



تومان به کارگردانی مرتضی فرشباف و تهیه کنندگی سعید سعدی در گونه سینمای اجتماعی ساخته شده و داستان آن درباره فردی است که از راه قمار اسب و فوتبال تلاش می کند یک شبه طبقه اجتماعی خود را تغییر دهد.

خروج



خروج به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا و تهیه کنندگی حبیب والی‌نژاد درباره یک موضوع مهم اجتماعی است. داستان فیلم به صورت رسمی منتشر نشده اما براساس شنیده‌ها، داستان فیلم درباره سفر تعدادی پنبه‌کار سیل‌زده به شهر تهران است. این پنبه‌کاران که بر اثر سیل محصولات‌شان را از دست داده‌اند با وعده‌هایی روبرو شده‌اند که دروغ از آب درآمده و برای اعتراض به نهاد ریاست‌جمهوری می‌روند.

فرامرز قریبیان، پانته‌آ پناهی‌ها، سام قریبیان و کامبیز دیرباز بازیگران اصلی فیلم هستند.

خوب، بد، جلف ۲، ارتش سری



فیلمی در گونه سینمایی کمدی است و در ادامه قسمت اول این فیلم به کارگردانی پیمان قاسم‌خانی و تهیه کنندگی محسن چگینی ساخته شده است. قرار بود این فیلم پیش از جشنواره فیلم فجر اکران شود اما سازندگان با انصراف از اکران، فیلم را به جشنواره فیلم فجر دادند. پژمان جمشیدی، سام درخشانی، حامد کمیلی، ریحانه پارسا، گوهر خیراندیش و امیرمهدی ژوله بازیگران اصلی فیلم هستند.

خورشید

خورشید به کارگردانی مجید مجیدی فیلمی



اجتماعی و درباره کودکان کار است. مجیدی برای انتخاب بازیگران نقش اصلی فیلم از بیش از ۳ هزار کودک تست گرفته است.

درخت گردو



محمدحسین مهدویان فیلم درخت گردو را با حضور پیمان معادی و مهران مدیری ساخته است. این فیلم به داستان بمباران شیمیایی سردشت می‌پردازد.

دوزیست



بروز نیک‌نژاد بعد از ساخت چند فیلم کمدی، با تهیه‌کنندگی سعید خانی فیلم اجتماعی دوزیست را کارگردانی کرده است. جواد عزتی، هادی حجازی‌فر، ستاره پسیانی، مجید نوروزی، لیلی فرهاد پور پژمان جمشیدی، مانی حقیقی و سعید پورصمیمی بازیگران اصلی فیلم هستند.

روز بلوا



به کارگردانی بهروز شعیبی یکی از سیاسی‌ترین فیلم‌های امسال است. داستان این فیلم درباره عماد، استاد دانشگاهی خوشنام و یک چهره تلویزیونی مورد توجه است که ناگهان توسط پلیس با اتهام‌هایی جدی مواجه می‌شود که خود و خانواده‌اش را در موقعیت پیچیده‌ای قرار می‌دهد. بابک حمیدیان، لیلا زارع، محمد علیمحمدی، مسعود دلخواه، زکیه بهبهانی، ساغر قناعت، پاشا جمالی و داریوش ارجمند بازیگران اصلی فیلم هستند.

روز صفر



سعید ملکان که بیشتر در سینما به عنوان طراح چهره‌پردازی و تهیه‌کننده شناخته می‌شود، در جشنواره امسال فیلم روز صفر را کارگردانی کرده است. از این فیلم اطلاعات کمی منتشر شده است. بخش‌هایی از فیلم در ایران و بخش‌های دیگر در آلمان ساخته شده است. امیر جدیدی و ساعد سهیلی بازیگران اصلی فیلم هستند. فیلم گویا داستان دستگیری ریگی را تعریف می‌کند.

سه کام حبس



این فیلم افتتاحیه جشنواره در سینمای رسانه‌هاست. این فیلم به نویسندگی و کارگردانی و تهیه‌کنندگی سامان سالور و با حضور محسن تنابنده، پریناز ایزدیار و... ساخته شده است.

سینما شهر قصه



سینما شهر قصه به کارگردانی کیوان علی‌محمدی با بازی علی‌اکبر حیدری، حامد کمیلی و هدیه تهرانی و... داستان سینما و قصه‌های آن است. یکی از ویژگی‌های این فیلم آخرین حضور جمشید مشایخی به عنوان بازیگر در فیلم است.

ثنای پروانه



محمد کارت اولین فیلم سینمایی خود را با تهیه‌کنندگی رسول صدرعاملی کارگردانی کرده است. جواد عزتی، طناز طباطبایی، امیر آقایی، پانته‌آ بهرام بازیگران اصلی فیلم هستند.

داستان فیلم یک قصه اجتماعی‌ست که توسط حسین دوماری و پدرام پورامیری سازندگان فیلم جاندار نوشته شده است.

عامه پسند



سهیل بیرقی بعد از ساخت عرق سرد با فیلم سینمایی عامه پسند به جشنواره فیلم فجر آمده است. عامه پسند به نوعی ادامه فیلم‌های من و عرق سرد است. داستان این فیلم درباره قصه زنی چهل ساله است و فاطمه معتمد آریا، هوتن شکیبا و باران کوثری بازیگران اصلی فیلم هستند.

قصیده گاو سفید



بهتاش صناعی‌ها بعد از ساخت فیلم احتمال باران اسیدی، این فیلم را ساخته است. مریم مقدم، علیرضا ثانی‌فر، لیلی فرهادپور، بازیگران اصلی فیلم هستند.

مردن در آب مطهر



مردن در آب مطهر به کارگردانی و نویسندگی نوید محمودی و تهیه‌کنندگی جمشید محمودی و با حضور علی شادمان و ندا جبرائیلی، صدف عسگری و سوگل خلیق و... ساخته شده است.

مردن در آب مطهر مانند فیلم‌های قبلی برادران محمودی یک عاشقانه است که به مشکلات و دغدغه‌های مهاجران می‌پردازد.

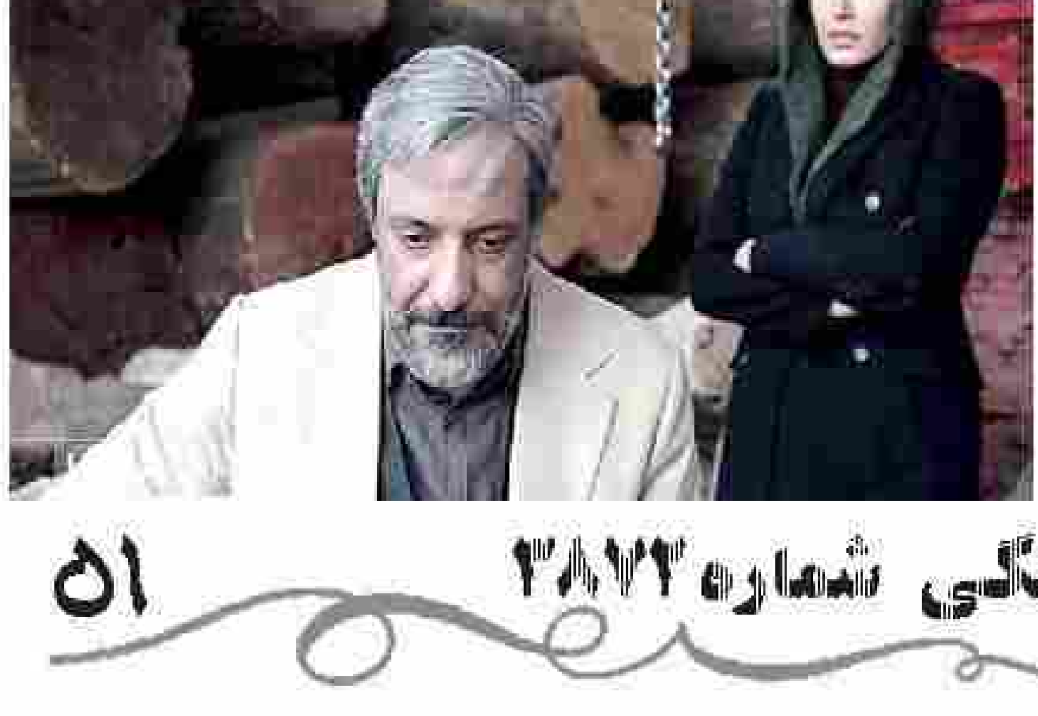
مغز استخوان



حمیدرضا قربانی که سابقه همکاری با اصغر فرهادی را دارد بعد از ساخت فیلم سینمایی خانه‌ای در خیابان چهل و یکم این فیلم را ساخته است. فیلم مغز استخوان به رابطه چند زن در شهر می‌پردازد. بابک حمیدیان، جواد عزتی، بهروز شعیبی، پریناز ایزدیار و نوید پورفرج بازیگران اصلی فیلم هستند.

من می‌ترسم

بهنام بهزادی بعد از ساخت فیلم وارونگی، فیلم سینمایی من می‌ترسم را کارگردانی کرده است. فیلم با حضور الناز شاکردوست، پوریا رحیمی‌سام، امیر جعفری، ستاره پسیانی، مهران احمدی، پیام یزدانی و مجید جعفری ساخته شده است.



نقدی بر سریال از سرنوشت به کارگردانی محمدرضا خردمندان

دیالوگ‌های بدآموز!

برومند شکری

سریال "از سرنوشت" که قرار است با پنجاه قسمت میهمان خانواده‌های ایرانی باشد و به درستی مشخص نیست ژانر قصه آن برای چه نوع مخاطب و در چه رده سنی تهیه و تولید شده است در فضایی بین رفتار و افکار کودکانه و بزرگسال، ما را درگیر ماجراهایی می کند که در یک نقد منصفانه، باید آن را بدآموزترین شیوه ممکن در ساخت سریال توصیف کرد. سریالی که نه در فرم، نه در فضا و نه در محتوا حرفی برای گفتن ندارد و به لحاظ تکنیکی نیز پر از اشکال فنی است.

هریک از ما به عنوان یک فرد بزرگسال که دنیای کودکی را پشت سر گذاشته و این دوران را با همه تلخی‌ها و شیرینی‌های آن تجربه کرده است با چند دقیقه دیدن این سریال و دیالوگ‌هایی که رد و بدل می‌شود احساس می کند به معنای کلمه به شعور و احساسات کودکانه‌ای که در گذشته داشته است توهین می‌شود.

در قسمت چهارم سریال "از سرنوشت" دیدیم که وقتی کودک در مقابل معلمش قرار گرفت تا اعتراف به گناه خود کند، نویسنده با ساختن یک دیالوگ انتزاعی و بدآموزی که در دهان او گذاشته بود، گفت: آقا قول می‌دهم که دیگر دماغ کسی را نشکنم...

لابد فردا روزی اگر این کودک بزرگ شد و نتوانست خشم خود را کنترل کند و یکی را به قتل رسانید در محضر قانون خواهد گفت: جناب قاضی قول می‌دهم دیگر کسی را به قتل نرسانم!

به نظر من این دیالوگ را باید به عنوان بدآموزترین دیالوگ سال ۱۳۹۸ از سری تولیدات صدا و سیما نوشت و در موزه ملی ایران تا ابدالدهر نگهداری کرد که بعدها مدیران این تشکیلات بدانند که قبل‌تر از آنها چه افرادی و با چه سطحی از دانش، این ارگان را اداره می کرده‌اند.

جای تأسف دارد که در این شرایط بد و نابسامانی که مردم با آن دست به گریبان هستند هزینه‌های میلیاردی خرج تولیداتی می‌شود که همچون آب در هاون کوبیدن، نه تنها هیچ ثمری ندارد بلکه مروج رفتاری است که در همه کشورها برای اصلاح آن سالها وقت و انرژی صرف کرده‌اند.

ما اگر بخواهیم در تربیت فرزندانمان موفق باشیم باید روحیه گذشت، صبر و مهربانی را در آنها پرورش دهیم نه اینکه با کوچکترین توهینی از طرف مقابل، کودک این سریال از کوره در رود و دماغی که از قبل شکسته را دوباره بشکند و در نهایت از مدرسه اخراج شود. و مضحک‌تر اینکه در این فاصله کارگردان فداکاری دوست او را در یک بستر سخیف پی‌ریزی می کند و سعی دارد گناه او را به گردن بگیرد و این خشت کج معلوم نیست قرار است تا کجا بالا برود.

باید توجه کنیم این نوع دیالوگ‌ها و رواج دادن این بینش‌های غلط، می‌تواند در کودکان ما فرهنگ‌های نادرستی را رسوخ دهد که بعدها در میان آنها اراذل و اوباش پرورش داده می‌شوند.



چرا سریال "از سرنوشت" متفاوت است؟

سریال "از سرنوشت" قرار است اثری سه فصلی باشد. فصل اول آن (که مشغول تماشای آن هستیم) به کارگردانی محمدرضا خردمندان ساخته شده؛ کارگردانی که سال ۱۳۹۵ فیلم سینمایی "بیست‌ویک روز بعد" را کارگردانی کرد و با استقبال زیادی روبه‌رو شد. خردمندان در ساخت فصل اول این سریال، حساسیت زیادی به خرج داده و می‌توان گفت تا اینجای کار، جز چند مورد کوچک، اثر قابل قبولی تولید کرده است.

قبل از هر مسأله‌ای باید به این نکته توجه کنیم که "از سرنوشت"، بعد از سریال‌هایی مثل "حکایت‌های کمال"، "مرضیه"، "سلام آقای مدیر" و... روی آنتن شبکه دو رفته است؛ سریال‌هایی هرکدام در زمان پخش، جزو آثار ضعیف تلویزیون به حساب می آمدند و با انتقادهای فراوانی همراه بودند. بنابراین در وهله اول باید به این مسأله دقت کنیم که "از سرنوشت"، در مقایسه با سریال‌های پیشین شبکه دو، یک قدم رو به جلو محسوب می‌شود.

یکی از نکات مثبت "از سرنوشت"، انتخاب صحیح بازیگران است. بهرحال انتخاب بازیگران کودک، برای نقش اصلی یک سریال کار سختی است و خردمندان به خوبی از پس آن برآمده است. این کارگردان در فیلم "بیست‌ویک روز بعد" هم از این جهت موفق ظاهر شده بود. نقطه قوت آن فیلم هم به بازی درجه یک بازیگران نوجوان برمی‌گشت. بنابراین به نظر می‌رسد که خردمندان، به شناخت خوبی از کودکان و نوجوانان رسیده است و خودش در مصاحبه‌ای گفته است که "در سریال "از سرنوشت" زمان طولانی را با بچه‌ها کار کردم و از این نظر تجربه‌های متفاوتی را به دست آوردم." او در باورپذیری کاراکترهای سهراب و هاشم به عنوان دو کودک پرورشگاهی با ویژگی‌های منحصربفرد عمل کرده است.

مادر جوانی بعد از سالها از زندان آزاد می‌شود و به دنبال پسر گمشده‌اش می گردد. او دختر سرایدار خانواده‌ای ثروتمند بوده و پنهانی با پسر این خانواده ازدواج کرده و از او بچه‌دار شده است، اما نهایتاً به دلایلی به زندان می‌افتد و دیگر خبری از پسر نیست. درست است که این سوژه، متفاوت و غافلگیر کننده نیست و نمی‌تواند مخاطبانش را به هیجان بیاورد اما بهرحال در قسمت‌های نخست سریال، تعلیق جالبی ایجاد کرد و مخاطبان را به تماشای آن ترغیب کرد. رفته رفته اما وضعیت به سمت و سوی دیگری رفت. بعد از مرگ مادر، تمرکز داستان از روی این ماجرا برداشته شد و زندگی سهراب (پسر گمشده) و هاشم (دوست صمیمی سهراب) به عنوان محور اصلی داستان مورد توجه قرار گرفت. با ماجرای این دو کودک، وارد پرورشگاه شدیم و مشکلات و روابط و احساسات این بچه‌ها را از نزدیک دیدیم. از اینجا به بعد ماجرا بود که داستان اصلی، تاحدودی به فراموشی سپرده شد. درست است که هنوز هم ردپای همسر دوم پدر سهراب و اطرافیانش را در زندگی او می‌بینیم اما دیگر اهمیت چندانی در روند ماجرا ندارد. منتظریم در همین قسمت‌ها شاهد یک غافلگیری مهم باشیم و بعد از آن چرخش داستان را به سمت و سوی دیگری ببینیم؛ به طوری که تفاوت آن را با سایر سریال‌های مشابه، حس کنیم.

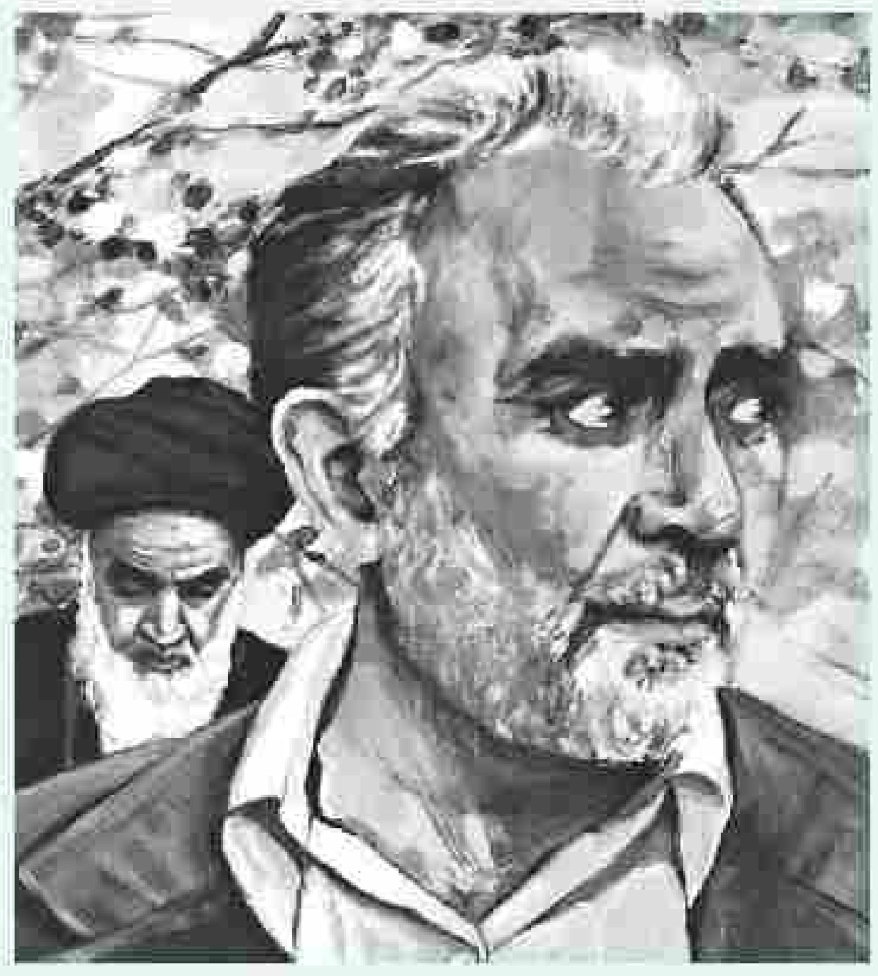
سمیرا افتخاری

گفت‌وگو با "عبدالرضا نعمت‌الهی" کارگردان مستند "مهدی عراقی را بکش!":

نام فیلم پیشنهاد بهروز افخمی بود

مستند "مهدی عراقی را بکش!" روایتی است از زندگی و زمانه شهید مهدی عراقی از یاران امام راحل(ره) که در چهار فصل موضوعی مجزا به مرور خاطرات، روایات و وقایع مؤثر حادث‌شده در زندگی او می‌پردازد؛ از نحوه ارتباط و آشنایی او با شهید نواب صفوی گرفته تا حضور پررنگش در نوفل‌لوشاتو و همراهی پیوسته با امام خمینی(ره) در سال‌های پیش و پس از وقوع انقلاب اسلامی.

این فیلم در سیزدهمین جشنواره بین‌المللی سینما حقیقت حضور داشت و حالا در بخش مستند سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر در رقابت با ۹ فیلم دیگر در نخستین روز جشنواره روی پرده می‌رود. به همین بهانه با عبدالرضا نعمت‌الهی کارگردان این مستند به گفت‌وگو نشستیم.



کمی درباره ایده شکل‌گیری این مستند بفرمایید... و چرا سراغ شهید عراقی رفتید؟

سیدمصطفی حسینی، پژوهشگر فیلم، مقاله‌ای نوشته بود درباره تأثیر اندیشه سیاسی امام خمینی(ره) بر صورت‌بندی عزاداری محرم و متمرکز شده بود روی محرم سال ۱۳۴۲. این مقاله بخشی از رساله دکتری او بود در رشته تاریخ تحلیلی و تطبیقی هنر با عنوان مقایسه رابطه آیین‌های نمایشی سوگوارانه مذهبی و اندیشه سیاسی غالب شیعه در ایران و در آن توضیح می‌داد عزاداری سنتی چطوری و در چه فرایندی به تظاهرات سیاسی تبدیل شد. او برای شرح ایده ماجرای دسته عزای مسجد حاج ابوالفتح را مثال می‌زد که در صبح ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ در تهران به راه افتاده بود و گرداننده اصلی آن مهدی عراقی بود. او از نقش حاج مهدی عراقی در راهپیمایی سال ۱۳۴۲ گفت و هر چه از حاج مهدی گفت ماجرا برای ما جذاب‌تر شد. مهدی عراقی شخصیت جذابی بود؛ به‌شدت عمل‌گرا بود و روحیات پهلوانی داشت. هم لات‌های تهران از او حساب می‌بردند، هم وعاظ معروف شهر حرفش را می‌خواندند. آدم شوخ‌طبعی بود و قصه برای شنیدن بسیار داشت. ایده ساخت فیلمی درباره حاج مهدی عراقی از همین‌جا آمد. فیلم را شروع کردیم و نتیجه‌اش شد "مهدی عراقی را بکش!"

بحث تحقیق و پژوهش و روال ساخت این مستند چقدر به طول انجامید؟

از شروع پیش‌تولید تا پایان، حدود یک سال و سه - چهار ماه زمان برد. فیلم ما گفتگومحور است و روایتمان با خاطرات شفاهی پیش می‌رود. شما به‌عنوان مخاطب تصاویر آرشیوی زیادی در فیلم نمی‌بینید. البته از عکس استفاده شده است، اما فیلم آرشیوی بسیار کم استفاده کردیم. صدای حاج مهدی عراقی هم چند جا در فیلم هست که آنها را خانواده ایشان در اختیارمان گذاشتند. این صداها، نوار کاست‌هایی است که سال ۱۳۵۷ در پاریس ضبط شده‌اند. آقای عراقی در روزهایی که کنار امام بود در نوفل‌لوشاتو خاطراتش را برای دانشجویان انجمن اسلامی تعریف می‌کند که بعدها آن مصاحبه‌ها پیاده می‌شود و می‌شود کتاب "ناگفته‌ها" که انتشارات "رسا" چاپش می‌کند. این صوت همین جلسات است.

افرادی که به سراغ آنها رفتید برای مصاحبه چگونه انتخاب شدند؟

ما با حدود ۳۰ نفر گفت‌وگو کردیم. همه آنها جز یک نفر شاهد دسته اولند. یعنی خودشان آقای عراقی را دیده‌اند و خاطرات خودشان را دارند برایمان تعریف می‌کنند. اینها را در خلال تحقیقمان در همان مرحله پیش‌تولید فهرست کردیم و بعد رفتیم سراغشان. آن یک نفر استثنا هم بهروز افخمی است که روزگاری می‌خواست درباره شهید عراقی فیلم داستانی بسازد و درواقع موقعیتش نسبت به شهید عراقی شبیه خود ماست.

چرا این نام را برای مستند انتخاب کردید؟ یک عنوان دو وجهی.

پیشنهاد بهروز افخمی بود. در واقع "مهدی عراقی را بکش!" اسم همان فیلمی بود که افخمی می‌خواست درباره حاج مهدی بسازد و نشد. اسمش را قرض داد به ما! جدای از این، تضادی که در اسم فیلم شکل می‌گیرد به نظرمان رسید می‌تواند جذاب باشد؛ از طرفی ذره‌ذره با شخصی آشنا می‌شویم و با او همدلی پیدا می‌کنیم و از طرف دیگر این که قرار است کسی این آدم دوست‌داشتنی را بکشد مدام توی گوشمان است. گذشته از این که ابهاماتی هم هست درباره این که دستور ترور از کجا آمده و کی به فرقان خط می‌داده که این آدم‌ها را بزنند.

به نظر شما با توجه به این که ما چند ماه پیش جشنواره فیلم حقیقت را پشت سر گذاشتیم و آثار مستند در آنجا به رقابت پرداختند، جشنواره فیلم فجر تا چه اندازه می‌تواند در این رقابت اثرگذار باشد؟

ببینید فیلم، برای مخاطب ساخته می‌شود. هرچه بیشتر و دقیق‌تر عرضه شود بهتر. از آنجایی که در ایام جشنواره فجر توجه ویژه‌ای به سینما می‌شود و فضا آماده است، چه خوب که فیلم مستند هم سهمی از این بازار داشته باشد. رقابت فیلم‌های مستند در جشنواره فجر بسیار محدودتر از حقیقت است. در اینجا فقط فیلم‌های بلند حضور دارند و تنها ۱۰ فیلم مستند با هم به رقابت می‌پردازند و جایی برای فیلم‌های کوتاه و نیمه‌بلند نیست که طبعاً تعداد محدودتری فیلم مستند اجازه ورود به جشنواره فجر را پیدا می‌کنند. حضور و مشارکت مردم در جشنواره فیلم فجر و به‌علاوه امکان نمایش آن برای طیف گسترده‌تری از اهالی رسانه و اهالی فیلم داستانی امکان ویژه‌ای است که جشنواره فجر به فیلم مستند می‌دهد و این فرصت بسیار مغتنمی برای ماست.



یک دانا نادان را به هیچ کاری نمی گمارد • ناپلئون

عروس آرزوها



محب

به‌طور معمول، سر راه جوانانی که می‌خواهند ازدواج کنند، دو تا مشکل قرار دارد. ممکن است جوان به کسی علاقمند شده باشد و خانواده هزار عیب و علت روی انتخابش بگذارند و حاضر نشوند آن را قبول کنند، یا خانواده همسری برایش در نظر گرفته باشند که خودش نپسندد و حاضر نشود زیر بار برود، اما خوشبختانه، خسرو که چهل سالگی را هم پشت سر گذاشته و هنوز مجرد مانده بود، هیچکدام از این مشکلات را نداشت. مادرش به‌این نتیجه رسیده بود که باید به‌فکر سر و سامان بخشیدن به‌زندگی‌اش باشد و خودش هم بدش نمی‌آمد چنین اتفاقی بیفتد و پیش از آنکه خیلی دیر شود، همسر و هم‌بالینی پیدا کند، اما او هم به‌شکلی دیگر دو تا مشکل اساسی داشت. اول اینکه هیچکدام از دختران فامیل، یا دخترانی که اقوام و آشنایان سببی و نسبی معرفی می کردند مورد پسند مادرش واقع نمی‌شد و رضایت نمی‌داد به خواستگاری‌شان برود، دوم اینکه به خود خسرو هم اجازه نمی‌داد در این باره خودش قدمی بردارد و دختری را به‌عنوان همسر انتخاب کند. به‌همین جهت، مدت‌ها بین مادر و پسر بحث و گفتگو جریان داشت و هیچ کدام هم استدلال طرف مقابل را نمی‌پذیرفت، اما از آنجا که به‌قول معروف برای هر قفل کلیدی هست، روزی رسید که خسرو و مادرش در مورد دختر خاصی به‌توافق رسیدند.

قضیه از آنجا شروع شد که مادر خسرو، یک‌روز موقع پایین رفتن از پله زمین خورد و پایش از چند جا شکست، او را نزد دکتر بردند و پایش را گچ گرفتند، پایش دو سه ماه در گچ بود، اما چون سن و سالی از وی می گذشت، بعد از باز کردن گچ نمی‌توانست روی پایش بیستد و به‌ناچار از واکر استفاده می کرد و خسرو که چشمش بار برنمی‌داشت مادرش برای جابه‌جا شدن نیازمند استفاده از واکر باشد، او را نزد پزشک دیگری برد، شاید او بتواند معجزه‌یی بکند.

آن‌روز، وقتی مادر و پسر در مطب دکتر به‌انتظار نوبت نشسته بودند، مادر با حرکت چشم و ابرو، به‌دختری که روی یکی دیگر از صندلی‌ها نشسته بود و مجله‌یی را ورق می‌زد، اشاره کرد و زیر گوش خسرو گفت:

- عروسی که من می‌خواهم باید این‌جوری باشد!

خسرو که دید مادرش بالاخره با خودش به‌توافق رسیده، انگار بال در آورد و در جواب گفت:

- خب... همین حالا برو و از او برای جلسه خواستگاری تقاضای وقت بکن!

- وای مادر... خودت برو، وضع مرا که می‌بینی. با این پای چلاق چطوری بروم؟

با وجود این، دقایقی بعد، از جایش بلند شد، لنگان لنگان خودش را به‌آن دختر رساند، با او خوش و بشی کرد، کنارش نشست، مشغول پچ‌پچ شد و بعد از مدت کوتاهی حرف‌هایشان چنان گرک انداخت که هر کس آنها را می‌دید، تصور می کرد صد سال است همدیگر را می‌شناسند. خسرو هم که از فاصله دور، توی نخ گفتگوی صمیمانه آنها بود، با وجودی که صدایشان را نمی‌شنید، به خودش امید داد:

- گوش شیطان کر و چشم دشمن کور، بالاخره مامان انتخابش را کرد و...

بعد از آنکه چند بار زیرچشمی نگاهی به‌آن دختر انداخت، از دلش گذشت که:

- مرحبا به مامان، انتخابش حرف ندارد.

وقتی خسرو و مادرش از مطب دکتر بیرون آمدند، خسرو با کنجکاوی پرسید:

- شیری یا روباه؟

- وای مادر... مگر ممکن است من چیزی را اراده کنم و به آن نرسم؟

- یعنی کار را تمام کردی و وقت خواستگاری گرفتی؟

- تو چقدر عجولی پسر؟ اینجور کارها قواعدی دارد که باید رعایت شود. بی‌مقدمه که نمی‌توانستم وارد متن بشوم!

- یعنی هیچی به هیچی؟

- وای مادر... آنجا که نمی‌شد همه چیز را گفت و شنید. شماره تلفن به همدیگر دادیم و قرار گذاشتیم با هم در تماس باشیم. قول داد حتما تماس بگیرد و در نظر دارم توی اولین تماس قضیه را مطرح کنم و مطمئنم جواب مثبت می گیرم. چون ضمن حرف‌هایش گفت که خیلی از من خوشش آمده و دوست دارد با هم در ارتباط باشیم. می‌دانی این حرف یعنی چه؟

- از کجا بدانم؟

- وای مادر... تو چرا این‌قدر خنگی؟ دخترها خیلی هوشیارند. او وقتی دید تو همراهم هستی، حدس زد به‌این جهت نزدش رفته‌ام تا سر حرف را برای کار خیر باز کنم. برای همین، فوری شماره تلفنش را داد و خواست با همدیگر در تماس باشیم.

ـ آن‌روز، مادر به‌قدری از کلام شیرین، اطلاعات وسیع، بلند نظری و متانت آن دختر حرف زد که خسرو احساس کرد از سال‌ها پیش او را می‌شناسد و مطلوب خود را یافته است و سعی کرد در گوشه قلبش جایی را به‌او اختصاص بدهد و در چند روز بعد هم، با تصویری که از آن دختر در ذهن داشت، شروع به رویاپردازی درباره آینده کرد و خوشحال بود که یخ مشکلات آب شده و هم خودش صاحب همسری مناسب

می‌شود، هم مادر به آرزویش می‌رسد.

دو ســه روز بعد، وقتی خسرو از محل کارش به خانه برگشت، مادر با ذوق‌زدگی گفت:

- مشتلق بده! امروز فیروزه تلفن کرد.

- فیروزه؟

- آره مــادر. همان دختری که توی مطب دکتر دیدیم.

- پس اسمش فیروزه است؟

- آره. چــه اســم قشــنگی هــم دارد. به‌رنگ چشم‌هایش می‌آید.

- خب؟ چی گفتی و چی شنیدی؟

راستش، گفتم از او خوشم آمده، او هم گفت که تــه قلبش محبت خاصی به‌من احســاس می‌کند. نمی‌دانــی چه دختر شــیرینی اســت و چه جوری مهربانانــه با مــن حرف می‌زد و قربــان صدقه‌ام می‌رفت.

- آخرش را اول بگو.

- او بیشتر سعی داشت از میزان درآمد تو مطلع شــود و ببیند هر ماه چقدر می‌توانــی هزینه کنی. مــن هم بــرای اینکه مرغ از قفس نپــرد، تا جایی که می‌شــد، درباره درآمدت و مبلغی که می‌توانی هزینه کنی لاف زدم و تو را بالا بردم.

- یعنی از آن دخترهایی اســت که از همین اول کار توقعات مادی خودش را مطرح کرد؟

- ایــن چیزها را جدی نگیر. تمام دخترها اولش چنین نگرش‌هایی دارند و از این حرف‌ها می‌زنند تا نرخ خودشــان را بــالا ببرند، امــا وقتی زندگی مشــترک شــروع شــود و در برابر واقعیت‌های زندگی قرار بگیرند، خودشــان را با شرایط تطبیق می‌دهند.

> **فیــروزه اظهار علاقه کــرد که خودت بــا او تماس بگیــری، ظاهراً حرف‌هایی دارد که مایل اســت به خــودت بگوید و لابد چیزهایی هم هست که می‌خواهد از زبان خودت بشنود.**

- اگر تطبیق نداد؟

- ایــن چیزها را بگــذار به عهده مــن. اگر من ساربانم، می‌دانم شتر را چه جوری بخوابانم!

- چه عرض کنــم؟ من در این زمینه تجربه‌یی ندارم. ریش و قیچی دســت خــودت، ببینم چکار می‌کنی؟

- حالا نظرت چیســت؟ من که فیروزه را خیلی پسندیدم، از همین حالا جایش را توی دلم باز کرده و فکر می‌کنم عروس آرزوهایم، همین است.

- دروغ چرا؟ من هم در چند روز گذشــته، در این باره فکر کردم و به‌این نتیجه رســیدم "هر چه آن خسرو کند، شیرین بود".

از حرف خســرو، لبخندی بر لب مادر نشست و ادامه داد:

- امــروز یــک مقدمه‌یی آمدم، کلی از ســابقه خانوادگی خودمان، تحصیلات تو، شغل، درآمد و روحیاتت حرف زدم و پرســیدم حرف‌های نهایی را کــی بزنیم؟ فیروزه اظهار علاقه کرد که خودت بــا او تماس بگیری، ظاهراً حرفهایی دارد که مایل اســت به خودت بگوید و لابد چیزهایی هم هست که می‌خواهد از زبان خودت بشنود.

خســرو، حوالی ظهر روز بعد، بــا فیروزه تماس گرفــت و خــودش را معرفی کرد. فیــروزه خیلی خوشحال شد و گفت:

- راســتش، نرخ خدمات ما قــدری گران‌تر از جاهای دیگر اســت، اما خاطرجمع باشید خدمتی مطلوب و رضایت‌بخش ارائه می‌دهیم. دیروز در مورد مبلغــی که می‌توانید هزینه کنید از مادرتان سوال کردم و ایشان گفت از نظر پرداخت مشکلی ندارید.

خسرو، با تعجب لب برچید و گفت:

- به‌نظر می‌رســد شــما مرا با شخص دیگری اشــتباه گرفته‌اید. من تماس گرفته‌ام تا اگر صلاح بدانیــد، وقتی برای خواســتگاری تعیین بفرمایید تا...

فیروزه نگذاشت حرف خسرو تمام شود:

- شما از چی حرف می‌زنید؟

- مگر مادرم به‌شــما نگفته که از شما خوشش آمده و...

- چرا، اما من کارم پرستاری از بیماران سالمند اســت و برای یک موســســه خدمات پزشکی کار می‌کنــم. به‌طــور معمول، من با حضــور در مطب پزشــکان با بیمارانی که احســاس کنم حالشــان زیاد بد نیســت و موقع پرســتاری آدم را زحمت نمی‌دهند، وارد مذاکره می‌شوم و به‌اصطلاح برای موســســه بازاریابی و برای خودم کار جور می‌کنم. آن‌روز هم به‌مادرتان گفتم که شــغلم چیســت و وقتی گفت از من خوشــش آمده، احســاس کردم نیاز به پرســتار دارد و چون زن شیرین و مهربانی است، تصمیم گرفتم پرستاری او را قبول کنم و در این رابطه بود که با ایشان تماس گرفتم تا در مورد میزان حق‌الزحمه به‌توافق برسیم و...

فیروزه حرف می‌زد و خســرو، اتاق دور سرش می‌چرخید!

...و دانائی داند، هیچ ندایی با کشتن نابود نمی‌شود

● ژوبر

لبخندستان

*** *** *** شکار

روزی خلیفه هارون الرشــید و جمعی از درباریان به شکار رفته بودند. بهلول با آنها بود. در شکارگاه آهویــی نمودار شــد. خلیفه تیری به ســوی آهو انداخت ولی به هدف نخورد.

بهلول گفت: احسنــت ...! خلیفه غضبناک شــد و گفت: مرا مسخره می‌کنی؟ بهلــول جواب داد: احسنت من برای آهو بود که خوب فرار کرد.

*** *** *** جمع خرها

روزی بهلول، پیش خلیفه هارون الرشــید نشسته بود. جمــع زیادی از بزرگان خدمت خلیفه بودند. طبق معمول، خلیفه هوس کرد ســر به ســر بهلول بگذارد. در این هنگام صدای شیهه اسبی از اصطبل خلیفه بلند شد.

خلیفــه به مســخره به بهلول گفت: بــرو ببین این حیوان چه می‌گوید، گویا با تو کار دارد.

بهلول رفت و برگشت و گفت: این حیوان می‌گوید مــرد حســابی حیــف از تو نیســت با ایــن خرها نشسته‌ای. زودتر از این مجلس بیرون برو. ممکن است که خریت آنها در تو اثر کند!

*** *** *** دنبه

روزی بهلول نزد هارون الرشید رفت و درخواست مقــداری پیه کرد تا با آن پیه پیازه که نوعی غذای ارزان قیمت برای مردم فقیر بوده، فراهم سازد.

هــارون بــه خدمتکارانش گفت مقداری شــلغم پوســت کنده نزد او بیاورند تا شاهد عکس‌العمل بهلول باشند و بیازمایند که آیا او می‌تواند میان پیه و شلغم پوست کنده تمایزی قائل شود یا خیر؟

بهلــول نگاهی به شــلغم‌ها انداخــت. آنها را به زبانــش نزدیک کرد، بو کرد و بعد گفت: نمی‌دانم چرا از وقتی که تو حاکم شده‌ای، چربی هم از دنبه رفته است.

*** *** *** عطیه خلیفه

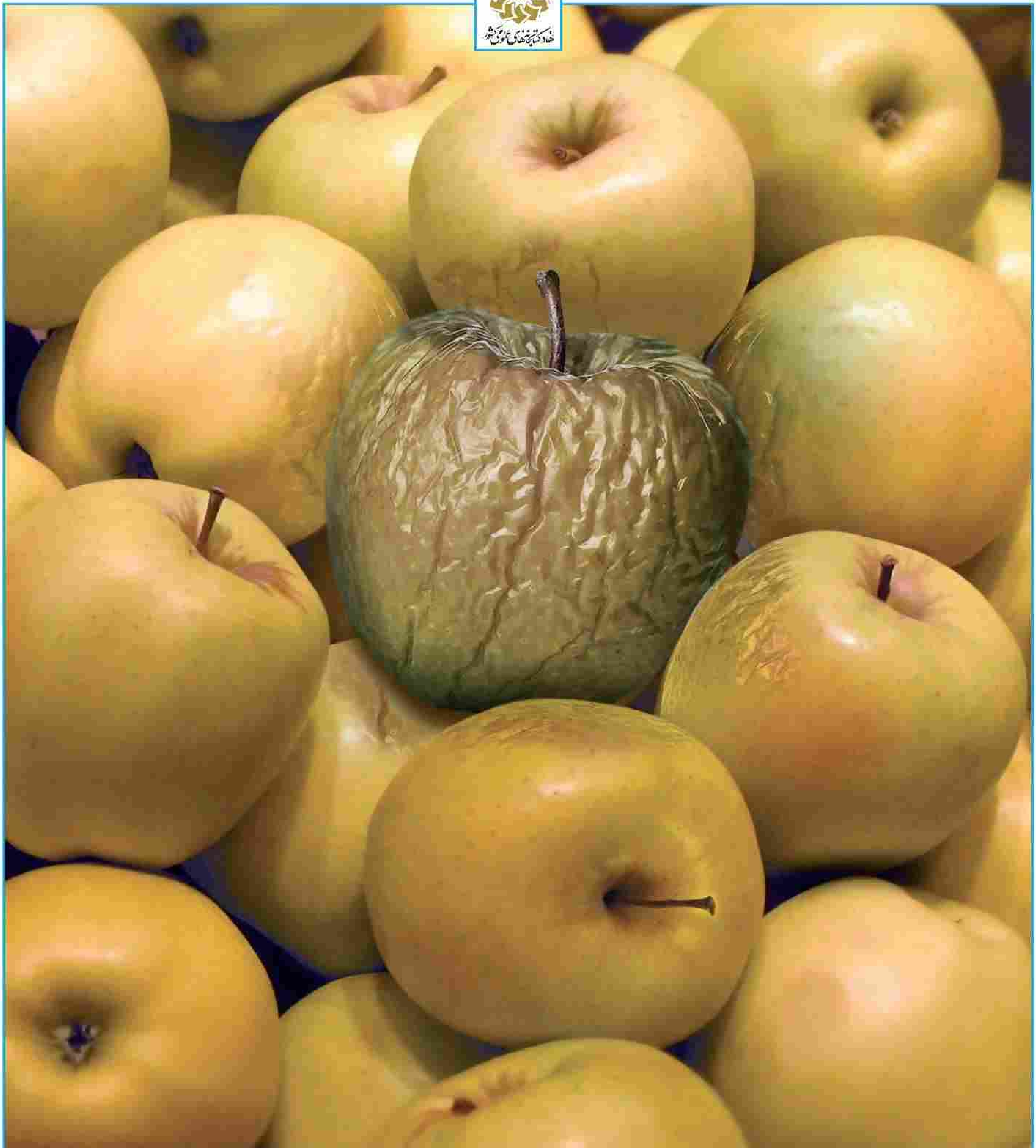
روزی هارون الرشید مبلغی به بهلول داد که آن را در میان فقرا و نیازمندان تقسیم نماید. بهلول وجه را گرفــت و بعد از چند لحظــه به خود خلیفه پس داد. هارون علت آن را سؤال کرد.

بهلول جــواب داد: من هرچه فکر کــردم از خود خلیفه محتاج‌تر و فقیرتر کســی نیســت. این بود که وجه را به خــود خلیفه رد کردم. چون می‌بینم مأمورین و گماشــتگان تو در دکان‌ها ایســتاده و به ضــرب تازیانه مالیات و بــاج و خراج از مردم می‌گیرنــد و در خزانه تــو می‌ریزند و از این جهت دیدم که احتیاج تو از همه بیشتر است.

*** *** *** احمق تر

روزی خلیفه از بهلول پرسید: تا به امروز موجودی احمق‌تر از خود دیده‌ای؟

بهلــول گفت: نه ولی این نخســتین بار اســت که می‌بینم



توده چرکین کشورها و نظام‌ها

فساد اقتصادی و اخلاقی و سیاسی، توده‌ی چرکین کشورها و نظامها و اگر در بدنه‌ی حکومتها عارض شود، زلزله‌ی ویرانگر و ضربه‌زننده به مشروعیّت آنها است؛ و این برای نظامی چون جمهوری اسلامی که نیازمند مشروعیّتی فراتر از مشروعیّتهای مرسوم و مبنائی‌تر از مقبولیّت اجتماعی است، بسیار جدّی‌تر و بنیانی‌تر از دیگر نظامها است.

بیانیه گام دوم انقلاب، خطاب به ملت ایران (بهمن ۱۳۹۷)



در این شماره سری می‌زنیم به دیوان فردوس فراهانی که از شاعران خطه اراک است. وی در سال ۱۲۸۳ در قریه ابراهیم آباد از قراء بلوک مشگ آباد فراهان اراک متولد شد. تحصیلات مقطع ابتدایی را در همان قریه سپس دبیرستان را در شهر اراک و علوم دینی را در قم در مکتب حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی بنیانگذار حوزه علمیه قم گذراند.

او که ابتدا معلم بود وقتی بعدها به خدمت اداره ثبت کل درآمد به لباس روز ملبس گردید، از جمله معروفترین اشعارش که به صورت ضرب‌المثل هم درآمده این شعر است:

گاهی بساط عیش خودش جور می‌شود
گاهی دگر تهیه به دستور می‌شود
گه جور می‌شود خود آن بی‌مقدمات
گه با دو صد مقدمه ناجور می‌شود

در شهریور ۱۳۲۰ که نیروی روس و انگلیس به ایران حمله کردند، و پادشاه وقت بالاجبار حکم به بی‌طرفی دادو وانمود کرد که غافلگیر شده با این شعر نشان داد که کسی حرفش را باور نکرده است:

ای شه اقدام ناروا کردی
با عدو ساختی، خطا کردی
ملک جم را به اجنبی دادی
نسل جمشید را فنا کردی
کوس بر کوفتی به رسوایی
مُشت تو بسته بود، وا کردی

در زیر به چند نمونه از اشعار گزیده در این دیوان اشاره می‌کنیم:

تا وطن بود نکردیم نگهداری از آن
هانکه دیگر وطنی نیست چه غمخواری از آن
هان چه حسرت که نبودیم هوادار وطن
هان چه شیون که نکردیم مدد کاری از آن

درد دل شاعر

دوران زندگی من در تعب گذشت
نیمی به تاب و نیمه دیگر به تب گذشت
نیمی ز لوح عمر مرا شب سیاه کرد
نیمی دگر به روز سیه‌تر ز شب گذشت
از خوب و ناملایم و مکروه و زشت و بد
بر من گذشت زندگی اما عجب گذشت

الجوع

انسان سیر، دست به دزدی نمی‌زند
هر کس که دزد می‌شود از جوع می‌شود
فریاد از این محیط که دزدی و ارتشاء
تنها برای گرسنه ممنوع می‌شود
ای محتکر که می‌بری امروز نان خلق
فردا چگونه عذر تو مسموع می‌شود

ضعیف کشی

در هر کجا ضعیف کشی شایع است، لیک
در این دیار بیشتر این ماجرا شود؟
یک مشت توسری خور و یک عده رشوه خوار
گو آخرین محاکمه باید کجا شود؟
گرگ درنده گر که شود با سگ آشنا
دیگر به گوسفند تو دانی چه‌ها شود؟

غزل ناتمام

من از مومن ندیدم خیری از ملحد چه می‌آید؟
به عرشم حق نیامرزید از مسجد چه می‌آید
نمی‌دانی چسان نو با کهن پرخاش می‌جوید
برو بنگر که بر ناقوس و از مسجد چه می‌آید
میان شیشه می‌بینند مردم روغن صافی
نمی‌دانند دیگر بر سر کنجد چه می‌آید

مطایبه با شعر ایرج میرزا

گویند مرا چو زاد مادر
من بودم و یک فضای خلوت
تنها و مجرد وسبک بار
دور از غم و قید و بند و محنت
یک فوج و دو فوج در سرایم
فرزند و زن است و کوج و کلفت
جان کندن من برای اینها
از روی چه منطق و چه حجت
چون یار گران زندگی را
خود می‌کشم از کسان چه منت

طنز

به جای آنکه بند و بست با روسا
کنم رعایت قانون و حق به دقت‌ها
که چون مفتّشی آید بری بازرسی
تنم چو بید نلرزد ز هول خفتّها

***

چون چغندر پس از این قند شود شرط وفاست
که به دیوار شکم نقش لبویی بکشیم
بعدها شغل چغندر به لبو باید داد
تا پس از دیگ لبو قاب کدویی بکشیم
همه از ماندن این شهر ملولیم فقط
او کراوات ندارد که به سویی بکشیم

طنز ارسالی

طالب گلپایگانی

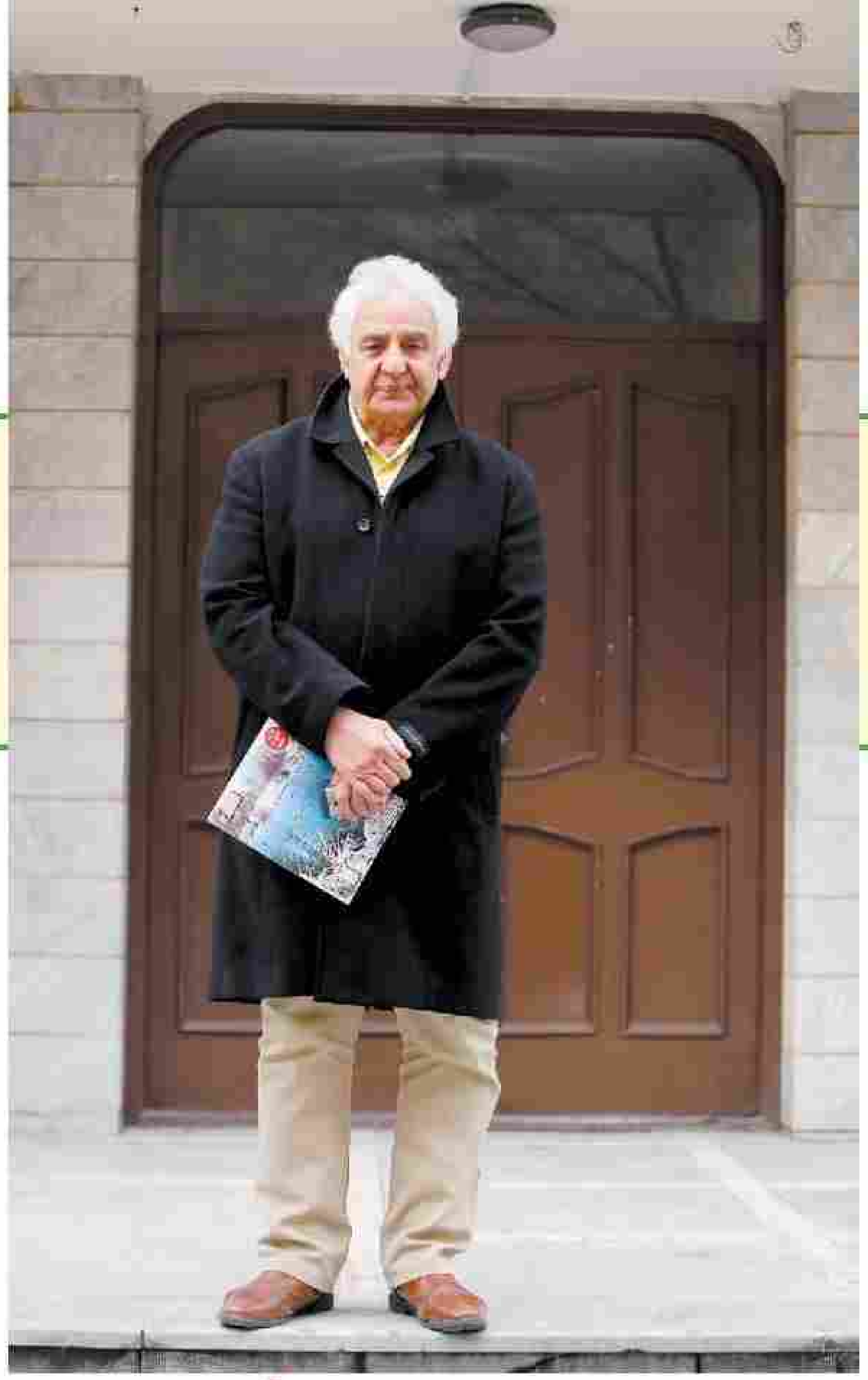
گول انتخاباتی

دوران نماینده شدن در پیش است
کاندید تو از غریبه یا از خویش است
دانسته تو انتخاب خود کن شاید
او گرگ بُوَد که در لباس میش است
انتخاباتست و در گلپایگان شور و نواست
منزل کاندیدها مرغ و مسما رو به راست
هر هواداری خورد نوشابه و دوغ و کباب
بعد از آن تبلیغ بنماید که کاری نارواست
می‌خورد هر کاسه لیسی شام و گوید باتوام
این چنین فردی مداوم در غم و رنج و بلاست
پشت میکروفن رود کاندید و وعده می‌دهد
وعده‌ها همچون لبو شیرین، ولی بی‌محتواست
در مساجد می‌رود کاندید و خواند فاتحه
با وجودی که نمی‌داند چه کس صاحب عزاست
دست او بر سینه و گوید به اصحاب عزا
ما شریک این غم و اجر شما هم با خداست
می‌فشارد دست آنان را به گرمی از شعف
چون که با طرز تفکرهای مردم آشناست
بعد از آن مداح خواند نام او با آب و تاب
می کند هر دم تشکر، چون که وی پرمدعاست
انتخابش چون نمودیم و به مجلس راه یافت
می‌شود بیگانه با مردم، که یاری بی‌وفاست
می‌نشسته پشت پیکان و از این پس پشت بنز
چون به مجلس می‌رود بیگانه با هر آشناست
تا سوار کار گردید و خرش از پل گذشت
از موکلهای خود، راه و طریق او جداست
هر که در مجلس رود باید، بود صاحب نظر
ورنه این مجلس نباشد، بدتر از ماتم سراست
خانه ملت نباشد جایگاه هر کسی!
هر که با علم و صداقت بود مجلس را سزاست
همچو سابق گول حرف مفت، شرط عقل نیست
امتحان کردی توای (طالب) که این راه خطاست



افتادن در گل و لای ننگ نیست، ننگ در این است که آنجا بمانی
• مثل آلمانی

صحبتهای جذاب و خواندنی حاج محمدرضا طالقانی



صحبت با محمدرضا طالقانی آنقدر شیرین بود که اگر او برای انجام کار خیری عجله نداشت تا غروب و شب و ساعتهای دیگری شادمانه و سرخوش به حرفهایش گوش می‌دادیم، اما در همین دو ساعتی که میهمان موسسه اطلاعات و مجله اطلاعات هفتگی بود به قدر کافی لذت بردیم. حاجی نیاز به معرفی ندارد. روحیه تواضع، پهلوانی و مردم دوستی و کارهای خیریه اش زبانزد است. بی‌مقدمه دیگری پای حرفهای شیرینش می‌نشینیم.

*** بعدازظهر دوشنبه آخرین روز دی ماه در خدمت حاج محمدرضا طالقانی هستیم. از پیشکسوتان ورزش کشور و از نامداران عرصه فتوت و مردمداری و روحیه پهلوانی. این روزها هم البته با نزدیک شدن به بهمن و دهه فجر به یک مناسبت دیگر هم به یاد ایشان می‌افتیم و آن هم همراهی با امام در ماجرای استقبال باشکوه از ایشان بود. ابتدا خواهش می‌کنیم از دوران کودکی و جوانی و محله زندگی و نحوه ورود به ورزش بگویند:**

*بسم الله الرحمن الرحیم. ممنونم از محبت شما که بعد از مدت یکی دو ساله باز یکی از دوستان رسانه ای‌ام به من لطف کردند تا بنده هم به قدر بضاعتم در ورزش صحبت کنم آن هم در یک موسسه بسیار قدیمی و خوب که بسیاری از رفقای قدیمی‌ام در اینجا هستند.

من بچه قدیمی‌ترین محله تهرانم. درخونگاه، سنگلج، مابین چهارتا گذر که همه بوی فتوت و مردانگی می‌دهند. مابین گذرهای باشی و لوطی صالح و تکیه حاج رجبعلی و تکیه دباغ خونه و گذر قلی به دنیا آمدم. در یک خانواده پرجمعیت مذهبی که دوازده تا خواهر و برادر بودیم. ۶ برادر و ۶خواهر آن هم از یک پدر و مادر... وبسیار خوشحالم که از بچگی وقتی به خاطر ازدیاد جمعیت به یک محله پایین‌تر یعنی پاچنار رفتیم از همان وقت با ورزش آشنا شدم. در اولین مدرسه اسلامی در تهران به نام مدرسه اسلامی جعفری در همان محله زیرگذر حاج رجبعلی درس خواندم.

وقتی به محله جدیدمان پاچنار رفتیم با ورزش آشنا شدم. یک کوچه داشتیم و یک میدانگاهی که ما در آن میدانگاهی وقتی از مدرسه می آمدیم تا فاصله‌ای که بعدازظهر به مدرسه برگردیم والیبال تیغی بازی می کردیم و بعد فوتبال. در همین بین یکی از دوستانم که از مربیان قدیمی کشور بود به نام حاج ذبیح به من محبت کرده و یک پیراهن و شلوار با شماره ۵ به من داد که آن خاطره هرگز از یادم نمی‌رود. وقتی رفتم زمین شماره ۵ خیابان مولوی اول دفاع ایستادم و بعد دروازه‌بان... رفته رفته دیدم که به درد این کار نمی‌خورم. آن زمان ده یازده ساله بودم. بالاخره فوتبال و والیبال بود تا اینکه پدرم که در بازار بود ورشکست شد. شریکی داشت در بازار فرش که پدرم وقتی رفت به مکه و برگشت سرش کلاه گذاشت و پولها را برداشت و برای پدرم بدهی گذاشت. پدرم از آن به بعد اوضاعش به هم ریخت.

***پدر بعد از ورشکستگی چه کردند؟ آنهم بعد از نامرادی که دیدند...**

*هرچه که داشت به طلبکارها داد و قرضهایش را صاف کرد و دوباره از صفر شروع کرد. در همان بازار دستفروشی می کرد و گاهاً بیرون بازار هم کار می کرد و همین باعث شد که من هم بالاجبار بروم بازار. روزها کار می کردم و شبها درس می خواندم. یواش یواش که چند سالی در بازار با کسب و کار فرش آشنا شده بودم دلم می‌خواست به ورزش ادامه دهم چون پدرم هم که از ورزشکاران قدیمی باستانی و زورخانه‌ای و کشتی پهلوانی بود به من در ادامه راه انگیزه می‌داد. ضمناً آن وقتها در هر محله‌ای برخلاف امروز جایی برای ورزش بود. مخصوصاً در محله‌های پایین شهر زورخانه خیلی متداول بود و مردم هم کشش خوبی داشتند. به همین خاطر من هر وقت در راه مدرسه از کنار زورخانه رد می‌شدم صدای قشنگ مرشد حاج جباری را می‌شنیدم و خیلی خوشم می آمد و از همان جا و از همان وقتها با ذکر یاعلی آشنا می‌شدم و به هیئتهای مذهبی می‌رفتم.

***چه طور وارد عرصه کشتی شدید؟**

*من حدود ۱۵ ساله که بودم. یکروز در بازار از آقایی که آن وقت نمی‌شناختم و بعدها فهمیدم قهرمان بزرگ کشتی ابوطالب طالبی است پرسیدم که آقا من می‌خواهم کشتی بگیرم. بلافاصله ایشان فرمودند که خیلی خوب، من همین امروز آدرس می‌دهم که برو... من فکر نمی کردم که به این سرعت ترغیب شوم که به سمت ورزش بروم. برخلاف امروز که مسایل دیگری مهم شده که من اصلاً آن را نه می‌فهمم و نه می‌پسندم. بگذریم... وقتی گفتم کجا بروم گفت برو میدان

یکی از دلایلی که الان کشتی ما کمی پس رفت، اینکه قهرمانهای ما در همه مسابقات شرکت نمی‌کنند و این خیلی بد است. ورزشکار باید همیشه آماده باشد و همه جا کشتی بگیرد..

منیریه باشگاه سعدیان پیش استادم. اینجا تازه باز شده و از همین امروز کشتی را شروع کن... یک مرتبه من خیلی جدی گرفتم. درست یادم می آید که ده تومان یعنی صد ریال پول داشتم. شاگردی بغل دکانمان بود به نام آقاتقی که دوچرخه داشت. من خیلی دلم می‌خواست دوچرخه داشته باشم ولی پول نداشتم. یک مرتبه به او گفتم آقا تقی دوچرخه‌ات را به من می‌فروشی؟ گفت: آره... گفتم چند؟... گفت: ده تومن... گفتم من ده تومن بیشتر ندارم. خلاصه هشت تومن به او دادم و دوچرخه را گرفتم و بعدازظهر رفتم میدان منیریه. ۱۵ ریال دادم یک دست گرمکن گرفتم و رفتم باشگاه سعدیان. پنج ریال هم دادم برای ثبت نام. مسئول مربوطه گفت: عکس؟ گفتم ندارم. گفت: اسمت چیه؟ گفتم: محمدرضا طالقانی... اسمم را نوشت و کارتم را صادر کرد و گفت بعداً عکست را بیاور تا رویش بزنیم و بعد گفت: برو بالا... من رفتم بالا و دیدم خدای من، دویست سیصد نفر توی باشگاه هستند. رفتم یک گوشه نشستم. آنقدر نشستم، دو ساعت، سه ساعت... تا بالاخره دیدم یک آقایی که وسط تشک بود و آرم ایران روی گرمکن داشت متوجه من شد و گفت: آقاپسر کارت چیه؟ گفتم: مرا آقای طالبی در بازار دید و



فردا صبح که رفتم صبحانه بخورم، دیدم به در و دیوار اردو زدند که: در این شرایط که لازم است به مردم بپیوندیم. اینجانب در مسابقات شرکت نمی‌کنم. محمدرضا طالقانی...

باور کنید تا من گفتم کشتی نمی‌گیرم و رفتم تا لباسهایم را جمع کنم وقتی برگشتم دیدم ۳۷ نفر از این ۴۲ نفر آمده‌اند پایین. خیلی کار بزرگی بود.

گفت بیایم پیش شما... گفت: ای! پس طالبی گفته؟ برو با این آقا کار کن... آقایی را به من نشان داد وسط تشک و رفتم. حالا دیگر خلوت شده بود و اکثراً رفته بودند. خلاصه روز اول و دوم و سوم... یک هفته کارم این بود تا اینکه به من گفت برو مسابقه، کشتی بگیر... گفتم: آخه من تازه اومدم و چیزی بلد نیستم. گفت: برو یاد می گیری... حالا من اصلاً اینکه چه وزنی باید کشتی بگیرم و توی مسابقه چی کار باید بکنم را نمی‌دانستم. خلاصه آقای سعدیان گفت برو سالن محمدرضا شاه یعنی همین سالن هفت‌تیر. فردا ظهر رفتم آنجا. چقدر غلغله بود. گفتم حالا باید چی کار کنم؟ گفتند برو پیش اون آقا که کنار باسکول ایستاده. رفتم. آقای زارع مربی عزیز ما خدا رحمتش کند گفت: برو روی باسکول. رفتم بعد گفت خیلی خب، وزنت ۶۴ کیلوست برو و ساعت ۴ اینجا باش. آمدم خانه و چهار بعدازظهر رفتم و نشان به آن نشان که تا یازده شب نشستم، منتهی دیدم که اسمم را نوشته‌اند. خلاصه برای اولین بار با آقایی به نام سیدمقدم که بعداً از قضات خوب دادگستری شد یک کشتی گرفتم که طوری خوردم زمین که از آنطرف تشک رفتم بیرون. همین باعث شد که فکر کنم کشتی گیر خوبی می‌شوم. چون فردایش دیدم علاقه‌ام بیشتر شد. دو هفته رفتم تا اینکه یک روز آقای سعدیان صدایم کرد و گفت: ببین. من زنم مال ترکیه است و دارم میرم ترکیه و نیستم. تو اگه خوب تمرین کنی سنگین وزن خوبی میشی. یک جا معرفی‌ات می کنم برو اونجا. من هم رفتم که اداره آن با استادم محمدعلی خجسته‌پور بود.

***اولین عکس با لباس کشتی**

پنج شش ماه می‌رفتم آنجا که بالاخره یک روز به من گفتند برو یک کشتی دیگر بگیر. رفتم توی سالن این دفعه خوردم زمین. دفعه بعد رفتم یک کشتی را بردم و یکی دوسال بود که کشتی می گرفتم. تا اینکه یک روز آقای خجسته پور صدایم زد و گفت: چند کیلویی؟ گفتم: نمی‌دونم. گفت برو یک مسابقه فردا هست که مربوط به ناحیه هاست. رفتم آنجا که مسابقات ناحیه‌های تهران بود. آنجا سه چهار کشتی گرفتم که آقای عکاسی آنجا بود که از من عکس گرفت و یک تومن هم از من گرفت و من برای اولین بار عکسم را با لباس کشتی خودم دیدم که مربوط به مسابقه من با آقای خسرو وزیری بود که الان در آمریکاست. با اینکه من بازنده شده بودم اما آنقدر از این عکس خوشم آمد که هنوز آن را دارم. همانجا به من گفتند یک مسابقه کشتی فرنگی هم هست که از فردا شروع می شود، من رفتم فرنگی هم گرفتم. توی فرنگی بین ۶ نفر اول شدم که یک کاپ به من دادند که هنوز آنرا دارم. اصلاً آن کاپ باعث شد که من بیشتر به کشتی علاقه‌مند شوم. یکی دو سال گذشت و من هر مسابقه‌ای بود شرکت می کردم. **یکی از دلایلی که الان کشتی ما کمی پس رفت، اینکه قهرمانهای ما در همه مسابقات شرکت نمی کنند و این خیلی بد است. ورزشکار باید همیشه آماده باشد و همه جا کشتی بگیرد...** خلاصه من چند سالی کشتی گرفتم تا اینکه یک روز صبح جمعه آمدم هیئت خودمان که می گفتند حاج مصطفی دیوونه که ۹ هزار تا عاقل باید می‌رفتند پیشش درس پس می‌دادند. یعنی هیئت حاج مصطفی داد کان. به من گفت چرا هیچ صبحانه نمی‌خوری؟ گفتم: آقا کشتی دارم. گفت من برای تو دعا می کنم که انشاالله صدقه سری امام حسین ببری...

***ظاهراً آن دعا هم اثر کرد و شما توانستید موفق شوید. فکر می کنم اولین قهرمانی شما بود**

*بله من همان روز برای اولین بار قهرمان تهران شدم. بعد از آن در رشت قهرمان کشور شدم. بعد از اینکه قهرمان کشور شدم کم کم مرا شناختند و یواش یواش حدود سال ۵۵ بود سنم شده بود حدود بیست سال و به من گفتند باید بروی سربازی. رفتیم سربازی ما را انداختند دزفول اندیمشک. آنجا کشتی را راه انداختم. قهرمانی کشور شرکت کردم و یکباره اعلام کردند که شما برای آمریکا انتخاب شدی. سرباز بودم ما را خواستند آمدیم تهران چند ماهی تهران بودیم و تمرین می کردیم تا اینکه رفتیم آمریکا و آنجا دوم شدیم و برگشتیم. بعد لوزان سوئیس انتخاب شدیم که آنجا هم رفتیم تا اینکه سال ۵۷ شد و دوران انقلاب. من در اردو بودم و ۴۲ نفر از بچه‌های تیم ملی در اردو بودند برای مسابقات جام آریامهر که در آبان انجام می‌شد و من هم چون قهرمان تیم ملی بودم بدون کشتی انتخاب شده بودم. ۵ تیم از ایران و ۱۷ تیم از خارج قرار بود در این جام شرکت کنند و قرار بود دو هفته دیگر مسابقه برگزار شود.

***همان اردوی معروف که به اعتصاب قهرمانان کشتی به سرکردگی شما انجامید و بالاجبار مسابقات را لغو کردند...**

*بله. البته در طول دو سه هفته‌ای که در اردو بودیم و می‌رفتیم خانه و برمی گشتیم اعتراضات مردم هم بود و رفقا پیشنهاد می کردند که لازم است ما هم کشتی نگیریم. من هم چون بچه پایین شهر بودم و محله ما هم دور تا دورش همین آدمهای انقلابی بودند هر وقت شب جمعه می‌رفتیم مراسم و هیئت یا توی بازار می گفتند که برای چی کشتی می گیری؟ مردم همه توی تظاهراتن، کشته میدن و... خوب آن وقت همه مخالف دولت بودند. خلاصه یکی از همین هفته‌ها که آمدیم و قرار بود آخر هفته مسابقات شروع شود عزمم را جذب کردم که بگویم کشتی نمی گیرم. نمی‌دانستم چه پیش می آید. خودم احساس می کردم که وقتی مردم نمی‌خواهند برای چه باید کشتی بگیرم؟

***اخلالگری و نشر اکاذیب**

خلاصه شنبه که آمدیم اردو توی دهکده

پروردگار از نومیدی بندگانش به شگفت می آید
●حضرت محمد(ص)

لطفاً ورق بزنید

بقیه از صفحه قبل

صحبتهای جذاب و خواندنی حاج محمدرضا طالقانی



* محمدرضا طالقانی در کنار امام – بهشت زهرا

المپیک، همان شب بچه‌ها را جمع کردم توی اتاقم که به اتاق سلب آسایش معروف شده بود. گفتم: بچه‌ها مردم میگن کشتی نگیریم... دیدم بچه‌ها هم می‌گویند به ما هم همینو گفتند. گفتم من نظرم اینه که کشتی نگیرم. خلاصه جمع بندی شد که کشتی نگیریم. من گفتم پس من فردا صبح میرم میگم که ما کشتی نمی گیریم... فردا صبح که رفتم صبحانه بخورم، دیدم به در و دیوار اردو زدند که: در این شرایط که لازم است به مردم بپیوندیم. اینجانب در مسابقات شرکت نمی کنم. محمدرضا طالقانی... خلاصه صبحانه را خوردیم و برگشتیم تا آمدیم سرپرست اردو مرا خواست و گفت: حالا اخلال می کنی و به در و دیوار می‌چسبونی که کشتی نمی‌گیری؟ صبر کن حالا بهت میگم... من رفتم اتاقم یک ربع بعد دیدم زنگ زدند که بیا. رفتم دیدم چند نفر از آقایان آمدند و گفتند که شما به جرم اخلالگری و نشر اکاذیب و خلاصه از این حرفها اخراجی... من هم نه ترسیدم و نه ناراحت شدم، فقط شیطنت کردم و توی راهرو داد زدم که:بچه‌ها منو بیرون کردن... تا من این را اعلام کردم اولین درس مشتی گری را این کشتی گیران به من دادند. باور کنید تا من گفتم کشتی نمی گیرم و رفتم تا لباسهایم را جمع کنم وقتی برگشتم دیدم ۳۷ نفر از این ۴۲ نفر آمده‌اند پایین. خیلی کار بزرگی بود. خلاصه دستها را به هم دادیم و رفتیم به امامزاده‌ای که آنجا بود و رفتیم دنیای ورزش که در خیام بود. آنجا هم اعلام کردیم که ما کشتی نمی گیریم. آن وقت مثل حالا نبود که ظرف یک دقیقه همه از همه چیز باخبر شوند. بلافاصله که ما رفتیم این را گفتیم فردا صبح همه روزنامه‌ها نوشتند که قهرمانان به صف مردم پیوستند. عکس مرا هم بدون روتوش گذاشتند که مثلاً کار من بوده. خلاصه مثل توپ ترکید که من این کار را کردم. آقا چه روزی بود؟ دوشنبه... چهارشنبه هم باید مسابقه شروع می‌شد. جوی شده بود. از این طرف تیمها آمده بودند از آنطرف هم ورزش جلسه گذاشت و توی کاخ شاه هم جلسه گذاشتند. و خلاصه از بالا دستور دادند که کشتی‌ها را کنسل کنید و بگذارید وقت دیگری. خلاصه وقتی دیدند که یک تیم بیشتر نمی‌توانند از ایران جمع کنند و تیم اول نمی‌شود و جو هم متشنج است خلاصه بازیها را کنسل کردند و دیگر همه جا حرف ما بود. خلاصه...

***جلسات روضه حاج مهدی عراقی**

بد نیست این را هم بگویم که شبهای جمعه روضه‌ای بود توی محل که هر هفته یک جا بود. آن هفته خانه حاج مهدی عراقی بود. من حالا اسمی شده بودم و هر جا می‌رفتم می گفتند باریکلا دیگه کشتی نمی گیری و... خلاصه من شب جمعه رفتم هیئت جوادالائمه در پاچنار منزل حاج مهدی عراقی. تا رفتم حاج مهدی که خلاصه با هم بچه محل بودیم و بچه‌های حاجی هم رفقایم بودند بغلم کرد و گفت پهلوان شنیدیم کاری کردی کارستون، آقا هم خیلی خوشش اومد... راستش من اصلاً نمی‌دانستم که حاج مهدی با آقا رابطه نزدیک دارد. چند دقیقه‌ای گذشت و چایی برایم آوردند و وسط روضه که حاج اکبر ناطق و آقای امامی کاشانی سخنرانی جلسه بودند یک مرتبه حاج مهدی گفت: راستی پهلوون میای بریم پاریس؟ گفتم: یاعلی چی شده؟ اصلاً توی باغ نبودم که برای چه باید بروم پاریس؟ خلاصه آقا ما شب رفتیم خانه به پدرمان گفتیم که حاج مهدی همچنین حرفی زده... فردایش رفتیم و کارهای پاسپورتی و مقدمات کار را انجام دادیم و شب هم برگشتیم خانه که عازم شویم. خانه ما از این خانه‌های پنج دری بود با یک حوض خوشگل و دیوار قدیمی و پنجره‌هایی با شیشه‌های مشجّر رنگی و درختهای قشنگ... چون من قهرمان تیم ملی بودم با اینکه ما دوازده نفر بودیم اما پدر یک اتاق به من داده بود. گوشه حیاط کنار تخت بودم که دیدم یک مرتبه پدرم داد زد: حاج محمد آقا. حاج محمد آقا... گفتم: جونم... گفت بیا دم در کارت دارن... من همین طور با گرمکن رفتم دم در... دیدم که ای وای، دو تا سرباز و دو تا پاسبان هستند، تا گفتم یک چک خواباندند زیر گوشم و مرا بردند میدان منیریه و از آنجا باغشاه. من ۲۷ روز باغشاه بودم. زندان هم که رفتم جو آنجا را به هم می‌ریختم. کشتی راه می‌انداختم و... خلاصه گذشت. اینکه چی گذشت هم فکر می کنم کوچیکی آدم است که بگوید: ما رو زدن، فلان کردن و... خلاصه زندان است دیگر. خربزه خوردم باید پای لرزش هم بایستم. بعداً جبهه هم که رفتم نگفتم چی شد، چی دیدم چی کار کردم و... تا حالا هم نگفتم جبهه بودم و چی شد. برای عمه‌ام که نرفته بودم برای مملکت رفتم. افتخار است.

***و سرانجام سفر به پاریس**

بگذریم... از زندان که بیرون آمدیم یکی از بچه‌های کیهان ورزشی فهمید و عکس ما را زد روی جلد کیهان ورزشی و بعد شروع کرده بود به اینکه برای چی طالقانی رو گرفتن و دستبند زدن و زندون بردن و خلاصه حسابی شلوغ شد. تا اینکه دو سه روز بعد رفتیم پاریس خدمت دکتر حبیبی که خدا رحمت کند. ایشان گفتند که امام رفتن نوفل لوشاتو که ما هم رفتیم آنجا که دیگه چی

*خلاصه قرار شد که برگردیم تهران و توی تیم استقبال و حفاظت باشیم تا امام تشریف بیاورند. روز دوم بهمن‌ماه توی فرودگاه اورلی پاریس که می‌خواستیم برگردیم تهران حاج آقا دعایی را اولین بار آنجا دیدم که از تهران آمده بودند برای دیدن امام که قرارها گذاشته شد که برای مراسم استقبال و کمیته و این موارد ...چه کار بکنیم؟**

کار کردیم و چی گذشت و چه چیزهایی دیدیم بگذریم که خیلی دوست ندارم اشاره کنم و قشنگ نیست. آنجا خدمت حاج احمد آقا رسیدیم که اولین بار ایشان را می‌دیدم که ایشان گفت شما باید بادیگارد خصوصی امام باشی. من اصلاً نمی‌فهمیدم بادیگارد یعنی چی.

خلاصه قرار شد که برگردیم تهران و توی تیم استقبال و حفاظت باشیم تا امام تشریف بیاورند. روز دوم بهمن‌ماه توی فرودگاه اورلی پاریس که می‌خواستیم برگردیم تهران حاج آقا دعایی را اولین بار آنجا دیدم که از تهران آمده بودند برای دیدن امام که قرارها گذاشته شد که برای مراسم استقبال و کمیته و این موارد ...چه کار بکنیم؟

ما آخرین هواپیمایی بودیم که از پاریس آمد تهران و از این تاریخ تا زمانی که هواپیمای امام آمد تهران دیگر پروازی نداشتیم...خلاصه قرار شده بود که ما ۲۲ بهمن فرودگاه باشیم. من آمدم تهران و رفتم خدمت آقای طالقانی.

*** پس شما آخرین گروهی بودید که از پاریس آمدید تهران تا قبل از ۱۲ بهمن؟**

* بله ما آخرین گروه بودیم.

***چند وقت در پاریس بودید؟**

* یک ماه شاید هم کمی بیشتر از یک ماه.

***چه خاطراتی از زمان پاریس و نوفل لوشاتو و آن روزها دارید؟**

* خاطره که زیاد است ولی دوست ندارم وارد این قضایا شوم. گروه‌هایی می آمدند، کارهایی می کردند. حالا چه کسانی می آمدند... ولی چون قرار است ورزشی صحبت کنیم خیلی دوست ندارم مطرحش کنم. خلاصه ما آمدیم تهران و من رفتم دانشگاه. همه آقایون آنجا بودند. متحصن شده بودند و گفتند تا وقتی امام نیاید ما از مسجد بیرون نمی‌رویم. گذشت تا اینکه ۱۲ بهمن رسید.

***خوب شما در مدت این ده روز در کار مقدمات استقبال بودید و در کمیته حضور داشتید؟**

* نه. آن گروه سی، سی و پنج نفره‌ای که با هم آمده بودیم تهران دنبال این قضایا بودند. من هیچ وقت توی هیچ گروه و دسته و کمیته‌ای نبودم. البته خدمت آقای طالقانی می‌رسیدم و آقای چراغپور و اینها هم بودند. و از دو روز قبل هم حاج محسن رفیقدوست را مسئول حراست فیزیکی از جان امام تعیین کرده بودند که حاج محسن به من گفت که برو دانشگاه بگو که آقا نمی‌تواند توی دانشگاه صحبت کند. چون همه متحصن بودند. ما هم آن روز اصلاً فکر نمی کردیم که اینقدر شلوغ شود. خلاصه من اینها را گفتم و از دانشگاه قرار شد که بلافاصله برویم بهشت زهرا. خلاصه من جلوی دانشگاه بودم که دیدم آقا رسیدند. من موتور گرفته بودم که بروم بهشت زهرا که وقتی ماشین آقا رسید چون من مسئولیت داشتم دیدم که حاج احمد آقا اشاره کرد که بروم سمت ماشین. توی ماشین و بالا و رکاب ماشین حالا چندین نفر بودند. خلاصه حاج احمد آقا اشاره کرد که بروم. من هم پریدم روی ماشین.

*** شما تا بهشت زهرا بالای ماشین بودید؟**

* بله دیگر. وضعیت خطرناکی بود. هر لحظه امکان داشت اتفاقی بیفتد. یک مرتبه جلوی بهشت زهرا ماشین خفه کرد. حاج اکبر آقا که خلاصه با هم بچه محل بودیم و با ما آشنا بود صدایم کرد که محمدرضا ماشین رو هل بدین اون طرف... که دیدیم هلی کوپتر ایستاده است. حالا از استرس و فشار وقتی ماشین خفه کرد بنده خدا حاج محسن غش کرد. چون حساب کنید ماشین ایستاده او هم محافظ فیزیکی آقا بود و وضعی شد. خلاصه من پریدم حاج محسن آقا رو بغل کردم و پایین آوردم و دادم دست بچه‌ها تا ببرند داخل اورژانس. حاج احمد آقا صدایم کرد که آقا رو ببر توی هلی کوپتر. من هم بلد نبودم اصلاً هلی کوپتر چه جوری باز می‌شود چه جوری بسته می‌شود و... همین طور نگاه می کردم که خلاصه... بگذریم. خدا مرا ببخشد که مجبور شدم به مردم فشار بیاورم بی‌ادبی زیاد کردم که همیشه خجالت کشیدم که چرا نتوانستم خودم را نگه دارم و تندی کردم. حالا چه جوری آقا را سوار هلی کوپتر کردیم بماند. به هر حال سوار هلی کوپتر شدیم حالا حاج احمد آقا هست یک طرف آقا، امام وسط و حاج اکبر آقای ناطق هم این طرف. خلبان هلی کوپتر و من هم با آقایی به اسم اکبر کریمی که از رفقای قدیمی و بالای ماشین بود نشستیم داخل. خلاصه باقی‌اش را نگویم بهتر است. همه دیدند.

***شما رفتید توی هلی کوپتر بودید... تا آنجا که مساله‌ای پیش نیامد؟**

* نه آنجا حاج احمد آقا به من گفت برو به آقایون بگو که رسیدیم. من بدو رفتم پیش آقای مطهری که مسئول آنجا بودند. حاج آقا مطهری منو می‌شناخت. از بچگی تو سیدنصرالدین مسجد داشتیم که آقا هم اونجا سخنرانی می کرد. گفتم بیاین که آقا اومدن. تو فیلما هم می‌بینید که من میرم سمت سن و برمی گردم همان وقت بود. خلاصه آقا را بردیم روی سن و بعد هم سخنرانی آقا تا اینکه حاج احمد آقا گفت بدو برو بگو هلی کوپتر آماده باشد. من دویدم سمت هلی کوپتر دیدم خلبان مرا صدا کرد تا رفتم رفت تو هوا. فوری یقه‌اش را گرفتم گفتم آقا اینجاست گفت نمی‌تونم. دیدم درست میگه خلاصه گرد و خاکی بلند شد و یه کم طول کشید تا اینکه یه کم خلوت شد و مردم از دور و بر هلی کوپتر رفته بودند. یک مرتبه دیدم حاج احمد آقا و آقای ناطق آمدند ولی آقا نیست. با هیجان گفتم پس آقا کو؟ گفتند که آقا رو بردن. خلاصه همین طور روی هوا گشت می‌زدیم که دیدیم اون طرفای باقرشهر و اطراف عبدالعظیم یه ماشین داره میره و مردم هم دور و بر ش هستن...همانجا نشستیم وحاج احمد آقا گفت برو پایین. من دویدم سمت ماشین. آقا نشسته بود اون آخر. یه عکس هم هست که همین اطلاعات چاپ کرده من دیدم عبا و عمامه آقا دست منه خلاصه آقا رو سوار هلی کوپتر

حالا از استرس و فشار وقتی ماشین خفه کرد بنده خدا حاج محسن غش کرد. چون حساب کنید ماشین ایستاده او هم محافظ فیزیکی آقا بود و وضعی شد...

کردیم و عمامه آقا رو دادم که ایشون عمامه رو منظم کردن و شونه شونو درآوردن و سر و ریش رو مرتب کردن و با احمد آقا صحبت می کردند. بیست دقیقه نیم ساعتی من نمی‌فهمیدم چه خبر است. گیج بودم. زمان شاه، توی هلی کوپتر و خلبان نیروی هوایی شاه... یک مرتبه حاج احمد آقا گفت محمدرضا می‌خوایم تو بیمارستان پیاده شیم بدو برو سمت رئیس بیمارستان ماشین بفرسته. آقا اینا می‌خواستن برن برای نماز. اول می‌خواستن برن پیش اخوی‌شون ولی جای دیگه رفتن که حالا اگه آقایون بگن منم میگم. خلاصه تا رفتم پیش رئیس بیمارستان و گفتم و ماشین اومد حاج احمد آقا به من گفتن برو مدرسه رفاه بگو که آقا رو می‌بریم نماز و نهار و عصر میایم. من فوری رفتم دم در تازه دیدم ای وای من هیچی پیشم نیست. جیبا خالی نه پول دارم، نه ماشین. ولی واقعاً مردم چقدر خوب بودند. مرا از اونجا سوار کردند تا مدرسه رفاه چهار کورس ماشین، مجانی. رسیدم آنجا دیدم همه طلبکارن. آقا کجا رفتی، چی شد؟ من هم تعریف کردم و شروع کردیم به گلدان گذاشتن و آب و جارو کردن تا اینکه آقا آمدند. من هم چند روز آنجا بودم و بعد رخصت گرفتم و رفتم دنبال کارم...

پایان قسمت اول

اگر می خواهی زیاد عمر کنی، در جوانی پیر شو

●مثل اسپانیایی

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ١٦ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *معاونت محترم انتظامی و تاکسیرانی، آقایان مزدک احمدی نژاد و اکبر فیض آبادی،* از نظم و آرامش و همکاری شما نسبت به برقراری آسایش و راحتی مسافرین و رانندگان خط کرج ـ انقلاب کمال تشکر و قدردانی را داریم

جمعی از همراهان خط ۶۲۸ انقلاب ـ کرج

✽ *همسر عزیزم، لیلا جان،* ۸ بهمن، روز تولدت را تبریک می گویم و می خواهم بدانی که دوستت دارم با تمام وجود و آرزوی من سلامتی و شادکامی برای توست

همسرت، سید حسین حسینی ـ اصفهان

✽ *لیلا جان، عروس خوبم،* سالروز تولدت را در ۸ بهمن با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گوییم و برایت آرزوی سلامتی و خوشبختی داریم

پدر و مادر همسرت و خانواده‌ات ـ اصفهان

✽ *تارای نازنینم، خواهر عزیزم،* ۸ بهمن ماه سالروز تولدت مبارک

خواهرت سارا مشیری ـ تهران

✽ *پسر عزیزم، محمد جان،* موفقیتت در امتحانات را تبریک می گوییم و دوست داریم بدانی که تو همیشه برای ما باعث افتخار هستی

پدرت سجاد اکبری ـ قزوین

✽ *همسر عزیزم، فرزاد جان،* خوش به حال من که به دنیا آمدی و دنیای من شدی، ۴ بهمن سالروز تولدت مبارک

همسرت محنا عذدی ـ تهران

✽ *دختر عزیزمان، فاطمه صافی،* ۶ بهمن تولدت را هزاران بار به تو ای گل زندگیمان تبریک می گوییم

مادر و پدرت ـ اصفهان

✽ *ماهرخ جان، خواهرزاده عزیزم،* ۹ بهمن روز تولدت را تبریک می گویم و دوستت دارم

خاله‌ات مریم عاشوری

✽ *پدر عزیزمان، حسین جان،* بابت تمام زحماتت، در طول زندگی از شما تشکر می کنیم و امیدواریم همیشه سلامت باشید

فرزندانت، حمید، محمود و پرستو احمدی

✽ *مادر عزیزتر از جانمان، حمیرا جان،* وجودت باعث امید زندگی ماست و هزاران بار بابت تمام فداکاری هایت قدردان هستیم

پسر و دخترت محمد و مهسا غلامی ـ آستانه

✽ *مادرم گلم، حمیره جان،* ۷ بهمن روز تولدت را با هزاران عشق و مهر تبریک می گویم، مادرم دوستت دارم

دخترت رها عابدی ـ تبریز

✽ *پسرم جمال جان،* روز تولدت پر از شادی و نشاط برای من است، همیشه بدرخش و موفق باش

مادرت فریده مرادی ـ همدان

✽ *الهام جان، همسر عزیزم،* ۸ بهمن روز تولدت را تبریک می گوییم و هزاران شاخه گل تقدیم تو باد

همسر و پسرانت سینا و سهیل ماجدی

✽ *بهار عزیز و دوست داشتنی ما،* خداوند زیباترین گل زندگی را به ما هدیه داد، مهربانم تو یکدانه امید زندگی ما هستی و همیشه در قلب ما جا داری، بی نهایت دوستت داریم

پدر و مادرت، محمد و فاطمه ـ مارلیک

✽ *فاطمه عزیز و مهربان،* تولدت، تولد زیباییهای زندگی ما شد. لبخند شیرینت زندگی ما را قشنگ تر کرد. پرخاطره ترین ماه زندگی ما، ماه تولد توست، تولدت مبارک

مامان معصومه و همسرت محمد و خواهرت مریم و برادرانت حمید، مجید و سعید

با خوانندگان

علی فرقانی

گریز از پاسخ کهنه به پرسش‌های نو

دکتر ابراهیم جعفری ـ استاد علوم ارتباطات دانشگاه

هر زمان نو می‌شود دنیا و ما　　　بی‌خبر از نوشدن اندر بقا

کار ارزشمند اداره آموزش و پرورش در برپایی دوره خدمت برای مدیران مقاطع مختلف آموزشی -پیش دبستانی، دبستانی و دبیرستانی در روستا و شهر- نشانگر فکر آینده‌بین به توسعه انسانی‌ست.

در زمانه‌ای که شتابندگی دانش، خصوصیت بارز آن است، بسندگی به آموزه‌ها و تجربه‌های پیشین، اثربخشی آموزش را به حداقل ممکن کاهش خواهد داد. کوتاهی در آموزش نو به دانش‌آموزان دهه ۸۰ که از ویژگی‌های منحصر به فرد شجاعت، صراحت، اتکای زیاد به فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی برخوردارند و عطش زیادی برای برای دیده‌شدن دارند.

پیامدهای خوبی نخواهد داشت و ناگوارایی‌ها بیشتر، خود را آشکار خواهد ساخت؛ از این رو لزوم مطالعه مدام و در جریان پیشرفت‌های علمی قرار گرفتن توسط مدیران و معلمان با هر مدرک و درجه تحصیلی، امری اجتناب‌ناپذیر و حیاتی است زیرا پرسش‌های امروز را نمی‌توان با یافته‌های دیروز پاسخ داد.

بدون تردید یکی از مهمترین مولفه‌هایی که مدیر و معلم این‌زمان را برای دانش‌آموزان الگو می‌سازد، برخورداری آنان از یافته‌های نوین علمی و آشنایی با گفتمان‌های جدید است که در پرتو دوره‌های ضمن خدمت امکان‌پذیر خواهد بود. آموزش‌های ضمن‌خدمت نه تنها برای وزارت آموزش‌وپرورش بلکه برای همه مسئولان و کارمندان در بخش‌های دولتی و خصوصی در ردیف اولویت‌های نخست است به گونه‌ای که می‌توان آن را شیشه عمر حیات سازمانی و اداری قلمداد کرد. هنگامی که دعوت آموزش‌وپرورش گلپایگان را برای سخنرانی دریافت کردم، گمان دادم در این هوای گرم و فضای کمی ناامید اقتصادی و سختی روزگار، کمتر آموزگاری روحیه شنیدن ارتباط دوستانه و برخورد دانشمندانه با دانش‌آموزان را داشته باشد؛ ولی در ۲۲ تیر امسال با چنان جمع با صفایی رو به رو شدم که شگفتی‌زا بود. میان همه آموزگاران و دبیران در این مورد که دانش‌آموزان هزاره سوم با گذشته، یکسره متفاوت‌اند، همدلی و همسخنی دیده می‌شد و برای آشنایی با مفاهیم نو و تبادل تجربه و افق دستاوردهای آینده، اشتیاق خوبی وجود داشت. به امید موفقیت همگی هموطنان گرامی.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

۳۴ × ۲۸ = ۹۵۲
۱۸ + ۱۴۷ = ۱۶۵
۶۱۲ + ۱۷۵ = ۷۸۷

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها:



پاسخ نوزده اختلاف در تصویر فضانورد

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

یکی از هدفهایی که به بار نشسته لذتی وصف نشدنی را برایتان ایجاد کرده، اما از آنجا که مجبورید خیلی حرکتها را علنی نکنید، خیلی شادی‌های آن برایتان ماندگار نشده و سعی می کنید با فاصله‌ای حساب شده از موفقیت هایتان حرف بزنید. در ضمن اگر توانسته‌اید در بخشی از زندگی موضوعی را تثبیت کنید، خیالتان در مورد جوانب دیگر آن راحت باشد، چون بعضی مواقع عدم دخالت ما نتیجه را بهتر می کند.

اردیبهشت

درست و حساب شده در حال حرکت بودید که یک دفعه موضوعی محاسبات شما را دچار تردید کرد و حالا تنها با تکیه بر تجربه ارزشمند خودتان پیش می‌روید و از آنجا که احترام خاصی برای حرکتتان قایل هستید، سختگیریها را به نوعی لطف می پندارید، ولی خودتان هم به هیچ وجه در مورد حرکتتان یقین ندارید، چون از دایره تصمیم گیری شما بیرون است و امیدوارم با صبر پیش بروید و آرام باشید.

خرداد

از اینکه همیشه به دنبال رسیدن به هدفتان باشید لذت می‌برید و می‌دانید که در انتها به نتیجه‌ای ارزشمند خواهید رسید و تنها چیزی که نمی‌دانید این است که چرا نمی‌توانید حرفتان را به دیگران بفهمانید، در صورتی که خوب می‌دانید این موضوع یک توقع و یک برداشت یک طرفه است و کسی که خوب می‌شنود، حرفهایش هم خوب شنیده می‌شود. در ضمن از اینکه به اندوخته‌هایتان تکیه کرده‌اید خوشحال باشید نه نگران!

تیر

فردی مسئولیت پذیر و مهربان هستید و معمولاً تصمیمهای مهم را در صورتی می گیرید که منافع اطرافیانتان هم در آن دخیل باشد، اما در موردی خاص عجولانه عمل کرده‌اید و حالا با واکنشهایی روبرو شده‌اید که می گویید نمی‌توانید آنها را به فال نیک بگیرید، در حالی که می‌دانید، جامه عمل پوشاندن به تجربه زمان بر و انرژی بر است و باید اندک فرصتها برای شفاف سازی را قدر بدانید و آرامش داشته باشید.

مرداد

این روزها ذهنتان به شدت درگیر مسایلی شده که می‌دانید این موضوع نباید نگرانتان کند، چون به واقع تنها نیستید و از آنجا که تا به اینجای کار پیش رفته از این پس هم خواهد گذشت و در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که وقتی پر انرژی حرکتی را شروع کنید این شما هستید که می‌توانید تعیین کننده باشید و امیدوارم در مواجهه با واقعیتها، رویا را کنار بگذارید.

شهریور

فردی سخت کوش هستید و در زندگی با داشته‌ها و نداشته‌های خود عالی عمل می کنید، اما در موارد عاطفی چون مجبورید منطق را کنار بگذارید با مشکل روبرو هستید و ذهنتان از مساله‌ای خلاصی پیدا نکرده با موضوعی جدیدتر دست به گریبان می‌شود و این نوع عملکرد، خودتان را هم آزار می دهد و باید به فکر چاره باشید چون همیشه نمی‌شود با این منوال پیش رفت!

مهر

هر لحظه در حال پریدن بر شاخه‌ای هستید، در حالی که می‌دانید در حرکتی که به تازگی پشت سر گذاشته اید، خیلی رضایتمندانه عمل نکردید و همین موضوع باعث شده که اعتماد به نفستان هم با خلل روبرو شود و می‌دانید که این موضوع می‌تواند بر تمام عملکردهایتان تأثیر منفی بگذارد. پس توصیه می کنم اجازه ندهید در موقعیتی قرار بگیرید که قادر به حل آن نیستید.

آبان

می دانم که ذهنتان به شدت درگیر حرکتی است که آن را اشتباه می‌پندارید و فراموش کردنش را محال، اما قبول کنید که حالا وقت این نوع تنشها نیست و اتفاقاً می‌توانید با تکیه بر بخشش درونی تان این موضوع را هم پشت سر بگذارید و به خودتان ثابت کنید که در حال رشد کردن هستید و هر حرکتی نباید بتواند شور و شعف شما را نسبت به زندگی دچار خلل کند، چون می‌دانید که منزوی شدن، هیچ منفعتی برای شما در پی نخواهد داشت!

آذر

گاهی ذهنتان خوشحال می‌شود که زندگی، عایدی ارزشمندی برای شما داشته، اما وقتی تنها می‌شوید، معادلاتی خلاف این موضوع هم جان می گیرد و ذهنتان را از حرکت باز می‌دارد، در حالی که می‌دانید حجم زیادی از کارهای انجام نشده را پیش رو دارید و می‌توانید نگذارید که افکار منفی شما را از آرامش محروم کند و حالا زمان حرکت است، پس ضمن غلبه بر افکار سعی کنید خود واقعی تان را به کار ببندید.

دی

حال و روز خوشی ندارید و گویی به فکر درمان هم نیستید و این روحیه حال شما را روز به روز وخیم‌تر می‌کند، در حالی که می‌دانید در گذشته نه چندان دور خیلی خوب عمل کردید و توانستید بر افکار منفی غلبه کنید و حالا هم زمان آن رسیده که اجازه ندهید ثانیه‌های ارزشمند شما هدر برود و این در حالی است که بتوانید اهمیت بیشتری به تواناییهای خود بدهید و فرصت پیش آمده را به فال نیک بگیرید، چون می‌توانید!

بهمن

به پیشنهادی که شنیدید جامه عمل پوشاندید و حالا می‌بینید که می‌شود گذشته را در زیر خاک دفن کرد و آینده را زیبا و دلنشین ساخت. پس روحیه شاداب بودنتان را قدر بدانید و از آنجا که خیلی فرد آرامی نیستید، سعی کنید از این حرکت هم به عنوان نقطه قوت خود کمک بگیرید و اجازه ندهید که گذشته بتواند شما را به فردی نامطمئن تبدیل کند و بدانید که انگیزه‌ها همیشه با برداشتهای ما جان می گیرند.

اسفند

درگیر موضوعی هستید و در حالی که می‌دانید این هم نوعی لطف الهی است، از آنجا که در ذهنتان به دنبال راه حلهای متفاوت می‌گردید، آرام و قرار ندارید و همین موضوع باعث می‌شود که گاهی به تنگ بیایید و عجولانه عمل کنید. در حالی که می‌دانید کوله بار تجربه شما کم نیست و همین که امروز اختیار عمل دارید و می‌توانید انتخاب کنید یعنی رویکرد مثبت زندگی شما وارد عمل شده و کافیست به "او" اعتماد کنید که موفق خواهید بود!

سخن گفتن از خرد و دانش در میان آدمهای گرسنه، بی‌پروا کاری است

● ارسطو

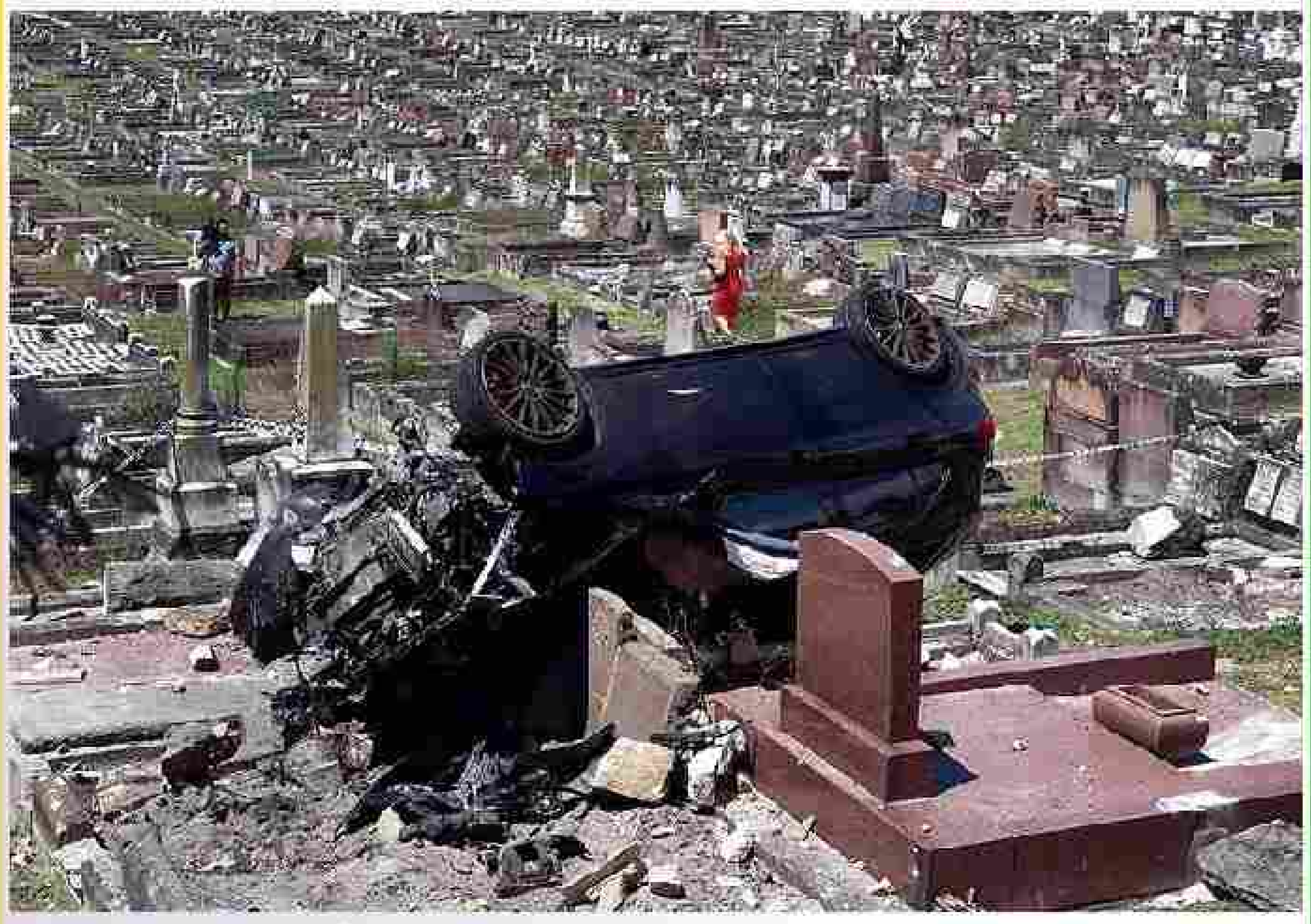
سهراب صفادار



ژاپن: مهندس ژاپنی شرکت ساکاکیبارا را در کنار ربات غول پیکر جدیدشان به نام "مونونوفو" می‌بینید. این شرکت که به تولید رباتهای خاص معروف است، از این رباتها برای شرکت در مسابقات جنگ رباتی استفاده می کند. همچنین رباتهای بزرگی برای انجام امور ساختمانی و حمل و نقل نیز تولید می کند. اما مونونوفو پیشرفته‌ترین رباتی است که تاکنون ساخته است.



ایرلند: در جشن حصیربافی، زنان و دختران کشاورز ایرلندی، کلاههای حصیری که بافته‌اند را بر سر می گذارند و در این فستیوال سنتی شرکت می کنند. این فستیوال قدیمی هر ساله برگزار می‌شود و محصولات کشاورزی و صنایع دستی روستاییان و کشاورزان در آن به نمایش گذاشته می‌شود.



استرالیا: لاشه یک خودروی مرسدس شاسی بلند در میان سنگ قبرهای قبرستانی در حومه سیدنی افتاده است. البته اینجا محلی برای خودروهای از رده خارج شده نیست، بلکه راننده براساس خواب آلودگی در پیچ از جاده منحرف می‌شود و بعد از تخریب دیوار، در محوطه قبرستان فرود می آید. درحال حاضر بستگان افراد متوفی که سنگ قبرشان آسیب دیده است از راننده شکایت کرده‌اند.



ایتالیا: این مادر و دختر در حال بازدید از آثار هنری در نمایشگاه طراحی "فاوری سالون" در شهر میلان هستند. در این نمایشگاه آثاری با جدیدترین مدهای روز در طراحی مبلمان، نورپردازی و وسایل خانه به نمایش گذاشته شده است. همانطور که نمونه‌ای از آن را در تصویر می‌بینید، چند سالی است که هنرمندان خارجی در کارهای خود به طراحیها و سبک نقوش ایرانی علاقه نشان می دهند.



ایرلند: یکی از شرکت کنندگان در مسابقه "جنون آب و خاک" را می‌بینید که هر ساله با حضور چند صد نفر در شهر پورتادان در ایرلند شمالی برگزار می‌شود. در این مسابقه شرکت کنندگان باید مسیری دشوار و پر از گل و لای را همراه با موانعی که سر راه قرار دارد، پشت سر بگذارند. دعوت مردم به ورزش از دیگر اهداف این جشن است.



چین: این قایق در میان یک چمنزار رها نشده است. بلکه اینجا کف دریاچه پویانگ در چین است که به علت خشکسالی خشک شده است. دریاچه پویانگ که زمانی بزرگترین دریاچه آب شیرین در چین بود به سرعت در حال خشک شدن است. زمانی عمق دریاچه در عمیق‌ترین نقطه به ۲۴ متر می‌رسید اما اکنون تنها کمتر از ۷ متر است.



شبی که دیاباته کلاس آموزشی برگزار کرد

رشیدی: حسینی شاگرد خودم است

از: علی ملکی

تیمی که بعد از یک هفته بلاتکلیفی، بدون زمین تمرین اختصاصی و با چندین ساعت آوارگی در فرودگاه، یک روز قبل از بازی به دبی می‌رسد و این چنین نمایشی دارد، شایسته تقدیر است.
استقلال که مدت‌هاست اسیر حاشیه‌های ریز و درشت شده، به شدت به این برد قاطع نیاز داشت. بردی که نقش شیخ دیاباته در آن پررنگ و غیرقابل انکار است. دیاباته که در مقاطع مختلف این فصل اثبات کرده یک مهاجم طراز اول در سطح فوتبال ایران و آسیا است، در هر دو گلی که زد، کلاس آموزشی عملی "کنترل و ضربه زدن" برگزار کرد. اگر گل‌های اول و دوم استقلال را مرور کنید، می‌بینید که این مهاجم بلند قامت چقدر بی‌نقص توپ‌های ارسالی را کنترل می کند و چه ساده ضربه نهایی را دور از دسترس دروازه‌بان، با تور آشنا می کند. در گل اول که بسیار هم تعیین کننده بود، دیاباته مثل یک مهاجم سطح اول جهان در حالی که تحت فشار بود، مدافع حریف را از توپ دور نگه داشت و با یک ضربه آرام، فشار اولیه را از دوش استقلال برداشت. هر تیمی برای موفقیت، به یک مهاجم مطمئن مثل شیخ دیاباته نیاز دارد.
یکی از شیرین‌ترین لحظات این بازی هم برای استقلال، ضربه ایستگاهی بسیار زیبای وریا غفوری بود. این برای سومین بار در این فصل است که استقلال با ضربه‌های ایستگاهی کاپیتانش به گل می‌رسد که در مقیاس فوتبال ایران، آمار بسیار خوبی است. وریا از آغاز فصل تا امروز، نقشی تعیین کننده در رختکن آبی‌ها داشته. چه آن روزهایی که با استراماچونی، یک عنصر همیشه حاضر در برنامه‌های هجومی استقلال بود و چه در روزهایی که استقلال بدون مربی، عملاً به او سپرده شده بود. فرهاد مجیدی حالا با یک کاپیتان بسیار آماده مثل وریا غفوری که بهترین دوران فوتبالش را سپری می کند و اوج گرفته‌هایی نظیر علی کریمی و مهدی قائدی می‌تواند روزهای بهتری را روی نیمکت آبی‌ها تجربه کند. ضمن اینکه بازگشت فرشید اسماعیلی می‌تواند ضریب خلاقیت را در خط میانی استقلال بالا ببرد.
برای مربی جوانی مثل فرهاد مجیدی، حالت ایده‌آل این بود که از بازی‌های ساده‌تری در لیگ شروع کند، ولی همه چیز دست به دست هم داد تا کارش را در مرحله پلی آف لیگ قهرمانان آسیا آغاز کند. رقابت‌هایی که اولین شکست، به منزله حذف و خداحافظی با رویای درخشش در آسیاست. این برد برای استقلالی‌ها دلچسب بود اما هنوز هیچ چیز برای آبی‌ها حتی شروع هم نشده. چون بازی روز سه‌شنبه مقابل الریان بسیار حیاتی است. دیداری که می‌تواند در سرنوشت مربیگری فرهاد هم مؤثر باشد. برد در قطر، می‌تواند محبوبیت مضاعفی برای فرهاد مجیدی به ارمغان بیاورد. سکوهایی که هنوز جدایی استراماچونی را باور نکرده‌اند، می‌توانند با مربی جدیدشان، تولد دوباره‌ای داشته باشند. الریان لااقل روی کاغذ، تیمی به مراتب قدرتمندتر از الکویت است اما استقلال با این خط حمله آتشین و این روحیه تهاجمی که هیچ‌وقت به یک گل قانع نمی‌شود، می‌تواند از این میدان سخت هم سربلند بیرون بیاید.

دو قهرمان، یک وزن و دو مدعی

چشم امید کاروان ورزشی ایران در المپیک توکیو به وزنه‌برداری است. ورزش کشورمان انتظار دارد حالا که سهمیه این رشته به‌دلیل دوپینگ به دو سهمیه کاهش یافته، دست کم دو تن از بهترین‌های این رشته راهی ژاپن شوند تا بتوانند با دو نشان خوشرنگ که امید می رود طلایی باشد، گوشه‌ای از موفقیت وزنه‌برداری ایران در ادوار المپیک را تکرار کنند.
وزنه‌برداری در المپیک ۲۰۱۶ ریو توسط کیانوش رستمی و سهراب مرادی صاحب دو مدال زرین شد و حالا با صعود کیانوش به دسته بالاتر رقابت سختی بین او با سهراب برای حضور در این آوردگاه وجود دارد. البته وزنه‌برداری در انتخاب این دو با دو مشکل بزرگ روبرو است؛ اینکه یکی از این دو قهرمان المپیک به‌دلیل آسیب‌دیدگی و عمل جراحی با مشکل جسمی مواجه است و دیگری به‌دلیل یکسری تفکرات خاص با مشکل روحی؛ از همین‌رو باید منتظر ماند و دید که در نهایت کدام یک موفق خواهند شد پا روی تخته مسابقات معظم المپیک گذاشته و افتخاری دیگر برای کشورمان کسب کنند. مشکلات جسمی مشهودتر و برای همین مقدمند بر مشکلات روحی، از این‌رو در حال حاضر کیانوش رستمی شرایط بهتری نسبت به سهراب مرادی دارد و چندی پیش نیز توانست در مسابقات قطر کاپ در جایگاه دوم دسته ۹۶ کیلوگرم قرار بگیرد. رستمی در مسابقات گزینشی المپیک قطر کاپ توانست برای اولین‌بار به رکورد مجموع بیشتر از ۴۰۰ کیلو برسد. او در این مسابقات با ثبت رکورد ۱۷۸ کیلوگرم یک‌ضرب، ۲۲۵ کیلوگرم دوضرب و مجموع ۴۰۳ کیلوگرم نایب‌قهرمان شد، همچنین توانست ۱۰۶۷ امتیاز بگیرد.
البته نکته مهمتر از کسب مدال و تصاحب جایزه ۲هزار دلاری این بود که کیانوش نشان داد تفکرات گذشته را کنار گذاشته و برخلاف همیشه که برادر او در کنارش قرار می گرفت، در این رقابت‌ها علی جباری مربی تیم ملی در کنار این وزنه‌بردار قرار داشت و از قضا همکاری خوبی بین این دو دیده شد تا برخلاف مسابقات قبلی انتخاب وزنه‌ها بحث برانگیز نشده و رستمی هم عملکرد خوبی از خود نشان دهد.
حال گویی اشتباهات سریالی رستمی در انتخاب وزنه‌های درخواستی در مسابقات چند سال اخیر -که باعث برهم‌ریختگی روحی و روانی خود او نیز شده‌بود تا عملکرد نامناسبی در این رقابت‌ها داشته باشد- به پایان رسیده و این می تواند نویدبخش این موضوع باشد که پسر دوست‌داشتنی کرمانشاه یک‌بار دیگر موفق به مهار وزنه‌های خارق‌العاده شده و برای کشورمان کسب افتخار کند.
نباید فراموش کرد که المپیک میدان متفاوتی است، بخصوص اینکه او باید در دسته‌ای سنگین‌تر از آنچه در ریو وزنه زد، روی تخته رفته و وزنه‌های درخواستی را بالای سر ببرد و همین موضوع اسباب نگرانی اهل فن را فراهم کرده تا امیدوار باشند که سهراب هرچه زودتر بهبود یافته و با اطمینان خاطری که در زدن وزنه‌های سنگین به اهالی وزنه‌برداری می‌دهد، روی تخته باز گردد.
مسابقات گزینشی المپیک که ۱۲ تا ۱۶ بهمن تحت عنوان جام فجر در رشت برگزار می‌شود، رقابت‌های غرب آسیا که ۶ تا ۱۰ اسفند در امارات دنبال خواهد شد و رقابت‌های مهم قهرمانی آسیا که ۲۸ فرودین تا ۶ اردیبهشت ۹۹ در قزاقستان برگزار می‌شود و در آن تعداد گزینشی‌های نمایندگان ایران کامل خواهد شد، میادینی هستند که کیانوش و سهراب که از غافله عقب مانده‌اند، باید در آنها نهایت تلاش خود را به کار گیرند تا شرایط نه‌چندان خوب خود در رنکینگ المپیک را جبران کنند.

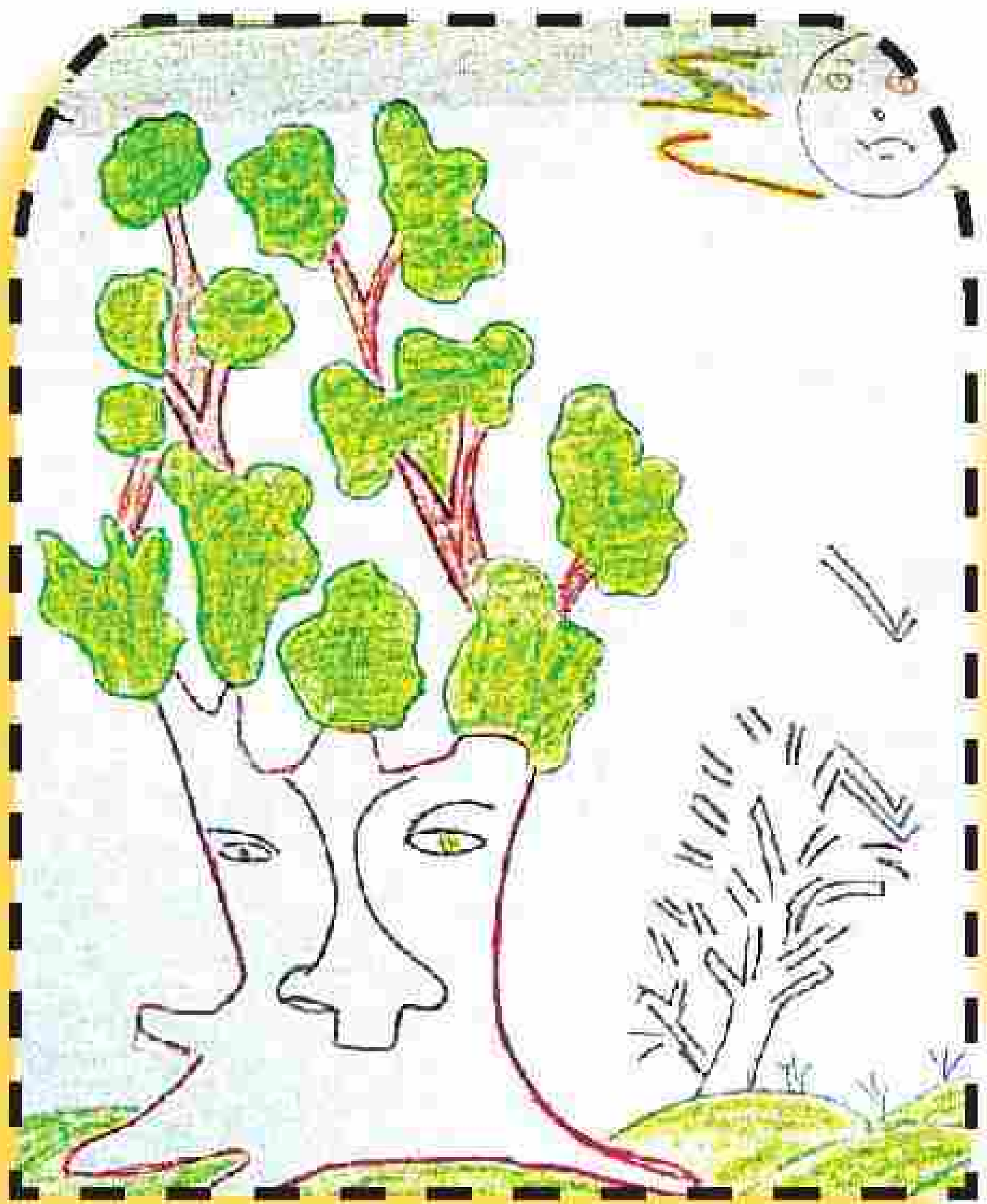


شغل تنها زمانی ارزش دارد که آزادانه پذیرفته شود • آلبر کامو

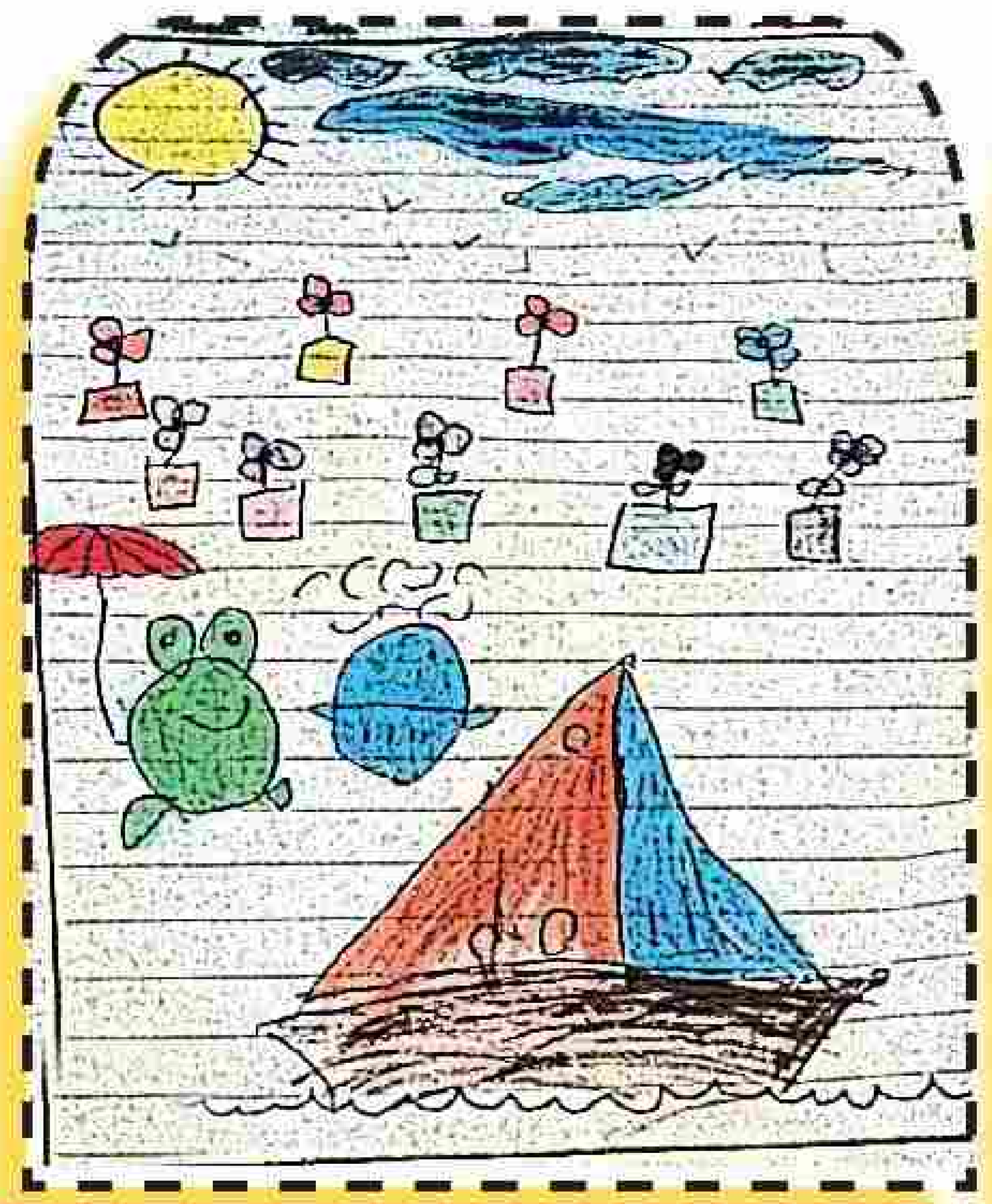
نقاشیهای شما



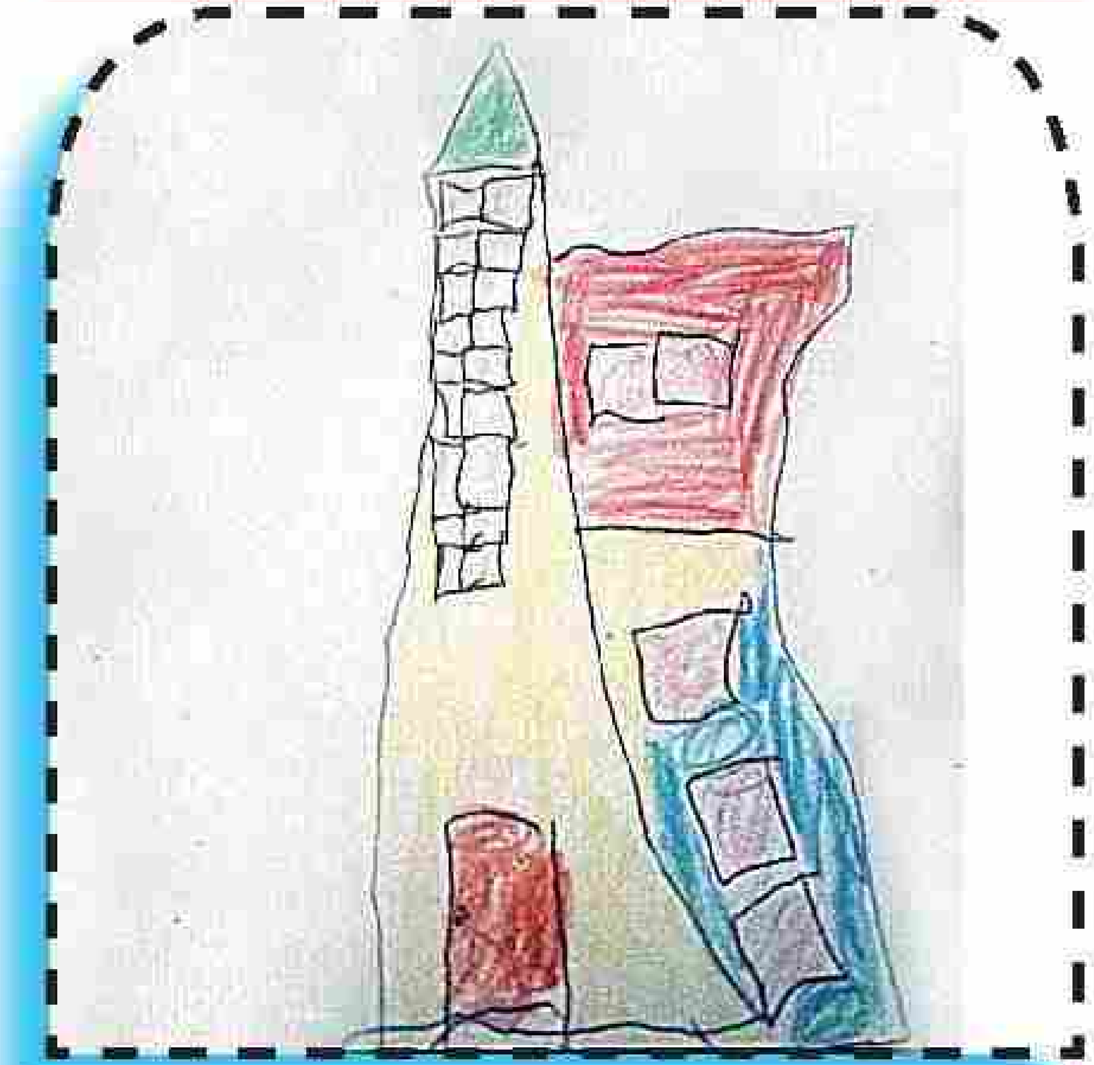
باران مومنی ۸ ساله - آمل



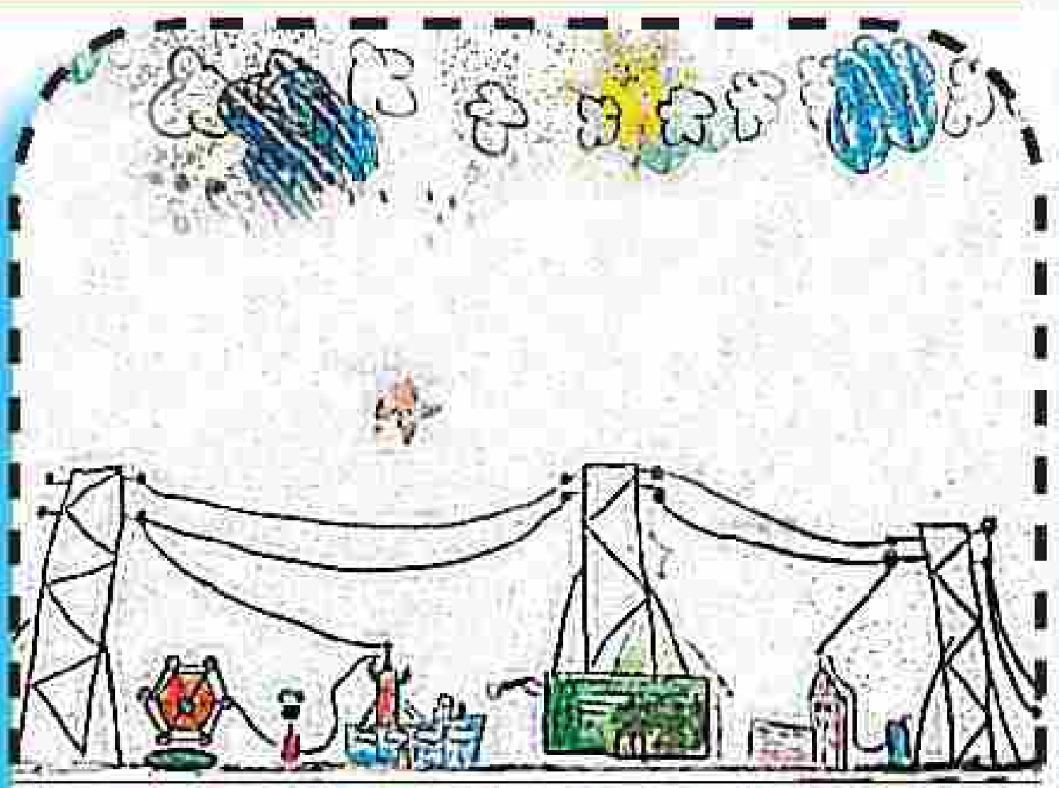
حمید دانشور-شهرری



ریحانه سلطانمرادی



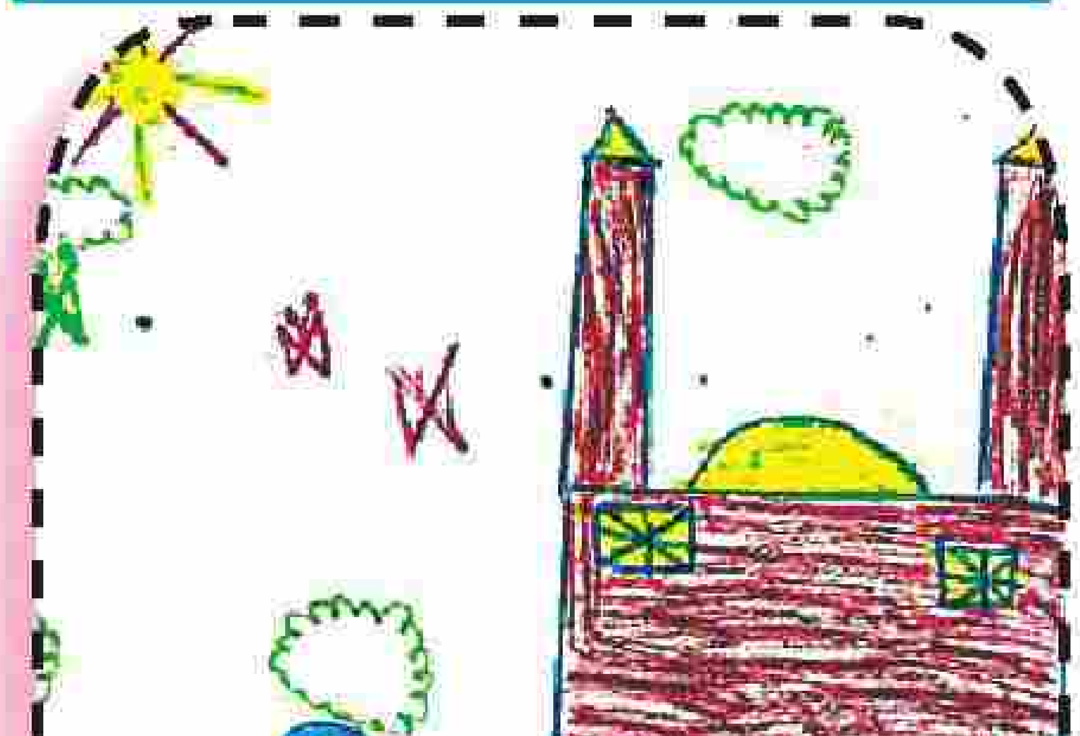
یسنا خبازواحد



علیرضا رضازاده ۷ ساله - خرمشهر



علی کولیوند-شهمیرزاد



آیلین آبشاری ۸ ساله - تهران



غزاله محمدی - اصفهان



آریا ولی پور



آیلار و آیسل نیک نفس



سروین یوسفی پور - چالوس



دانیال پوراسماعیل



دیانا پوراسماعیل


همراه اول
www.mci.ir
جوانیت رو کامل کن
فروش سیم کارت دائمی همراه اول ویژه جوانان ۱۸ تا ۲۵ ساله
با ۵۰٪ تخفیف و ۱۰ گیگابایت اینترنت یکماهه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۱۰۰/۱۰۰